

آمار حیاتی:

هدف:

ثبت آفرینش جهان به دست خدا و علاقه او به داشتن قوم خاص خود که او را بپرستند.

نویسنده:

موسی

گیرندگان:

مردم اسرائیل

تاریخ نگارش:

۱۴۵۰-۱۴۱۰ ق م

محل رویدادها:

آن منطقه‌ای که در حال حاضر به خاورمیانه معروف است

آیه کلیدی:

«پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد» (۲۷:۱).

«من تو را پدر امت بزرگی می‌گردانم. تو را برکت می‌دهم و نامت را بزرگ می‌سازم و تو مایه برکت خواهی بود» (۲:۱۲).

شخصیت‌های مهم:

آدم، حوا، نوح، ابراهیم، ساره، اسحاق، ربکا، یعقوب و یوسف



آغاز! شروع! ابتدا! این کلمات احساس شادی و خوش‌بینی در انسان به وجود می‌آورد. با شنیدن آنها، انسان ممکن است با شنیدن آنها به یاد خیلی چیزها بیفتد: آغاز دوره‌ای جدید در زندگی، تولد یک کودک، شغلی جدید، شروع به تحصیل در رشته مورد علاقه، یا ساعات نخستین یک مسافرت خانوادگی! آغاز هر کاری معمولاً به دور از مشکلات و پراز نویدهاست و موجب امیدواری و پدید آمدن رؤیایا می‌شود. کتاب پیدایش یعنی کتاب

«آغازها». این کتاب بیانگر رویدادهای مربوط به شروع جهان، تاریخ بشر، خانواده، تمدن و نجات است. کتاب پیدایش داستان هدف و نقشه خدا برای خلقتش می‌باشد. پیدایش به‌عنوان کتاب آغازین، مقدمات را برای کل کتاب مقدس آماده می‌سازد. این کتاب آشکارکننده نکات مهمی است از قبیل شخصیت و ذات خدا (در مقام خالق، روزی‌دهنده، داور، رهاکننده)؛ ارزش و مقام انسان (که به صورت خدا آفریده شد، از طریق فیض نجات یافت، خدا او را در جهان به کار برد)؛ فاجعه و عواقب گناه (سقوط، جدایی از خدا، مجازات)؛ و وعده نجات و رستگاری (بیمان، بخشش، مسیح موعود). کتاب پیدایش را بخوانید تا دلگرم شوید آنگاه. خواهید دید که برای انسان امیدی هست! هر چقدر هم وضع دنیا تاریک به نظر برسد، خدا نقشه‌ای دارد. هر چقدر هم که فکر می‌کنید بی‌اهمیت و بی‌فایده‌اید، خدا شما را دوست دارد و می‌خواهد که شما را در نقشه‌اش به کار ببرد. هر چقدر هم گناهکار باشید و هر چقدر هم که از خدا فاصله گرفته باشید، نجات او در اختیار شماست. پیدایش را بخوانید... و امیدوار باشید!

خدا! این نقطه آغاز کتاب پیدایش است. او ناگهان وارد صحنه می‌شود و جهان را با قدرتی عظیم و هدفی مشخص خلق می‌کند؛ و سرانجام خلقتش را با آفریدن مرد و زنی به‌شبهت خود به اوج می‌رساند (۲۶:۱). اما دیری نپایید که گناه وارد جهان شد و نقاب از چهره شیطان کشید. سقوط (ناطاعتی عمده آدم و حوا) آرامش دریای معصومیت آفرینش را بر هم زد. دوستی با خدا قطع شد و شرارت شروع به تنیدن تار و پود مخربش کرد. کتاب پیدایش طی وقایعی متوالی و سریع، نشان می‌دهد که چطور آدم و حوا از باغ زیبای خدا رانده شدند، پسر اولشان قاتل شد، شرارت شرارت را به بار آورد، تا آنکه بالاخره خدا همه ساکنان زمین را نابود ساخت، به‌جز خانواده‌ای کوچک به رهبری و هدایت نوح که تنها شخص خداپرست باقی‌مانده بر روی زمین بود.

وقتی به ماجرای ابراهیم در دشتهای کنعان می‌رسیم، پا گرفتن قومی را می‌بینیم که خدا با آنان عهد و میثاق بست. آنگاه نقشه فراگیر خدا برای رستگاری بشر آشکار می‌شود؛ این نقشه می‌بایست از طریق نسل ابراهیم تحقق یابد؛ منجی جهان می‌بایست از نسل ابراهیم ظهور کند؛ و این رستگاری فقط از طریق ایمان قابل دستیابی خواهد بود. داستان اسحاق، یعقوب، و یوسف که متعاقب ماجرای ابراهیم نقل می‌شود، چیزی فراتر از زندگی‌نامه‌های دل‌انگیز می‌باشد. در این زندگی‌نامه‌ها بر وعده‌های خدا و اثبات امانت او تأکید می‌شود. افرادی که در کتاب پیدایش با آنها برخورد می‌کنیم، افرادی ساده و معمولی‌اند؛ با اینحال خدا از طریق آنان کارهای عظیمی انجام داد. این تصویر روشنی از این واقعیت است که خدا برای انجام مقاصد نیکش، می‌تواند از افرادی با شخصیت‌های گوناگون استفاده کند، و استفاده هم می‌کند... حتی افرادی مثل من و شما.

ولادت یعقوب و عیسو ق م ۲۰۰۶	فرار یعقوب به حران ق م ۱۹۲۹	ولادت یوسف ۱۹۱۵ ق م	فروش یوسف به بردگی ق م ۱۸۹۸	یوسف، حاکم مصر ق م ۱۸۸۵	وفات یوسف ق م ۱۸۰۵
-----------------------------------	-----------------------------------	------------------------	-----------------------------------	-------------------------------	-----------------------

تقسیم‌بندی کلی:

الف- ماجرای خلقت (۱:۱ تا ۳:۲)

انسان از ارزش و احترامی والا برخوردار است زیرا آفریده خدا است.
از ماجرای آدم و حوا به قدرت مخرب گناه و عواقب تلخ آن پی می‌بریم.

ب- ماجرای آدم (۴:۲ تا ۳۲:۵)

- ۱- آدم و حوا
- ۲- قائن و هابیل
- ۳- فرزندان آدم

همان‌طور که خدا از نوح و خانواده‌اش محافظت کرد، از کسانی هم که امروز به او وفادارند، محافظت می‌کند.
غرور باعث می‌شود که خود را مهم‌تر از خدا بینگاریم.

ج- ماجرای نوح (۱:۶ تا ۳۲:۱۱)

- ۱- طوفان عظیم
- ۲- پرشدن دوباره زمین از انسانها
- ۳- برج بابل

ابراهیم در آزمایشهای سخت، به خدا وفادار ماند. زندگی ابراهیم به ما می‌آموزد که چطور بر پایه ایمان زندگی کنیم.
ما باید کاملاً به خدا اعتماد کنیم، حتی وقتی اعتماد به او به ضرر ما باشد.

د- ماجرای ابراهیم (۱:۱۲ تا ۱۸:۲۵)

- ۱- خدا امتی را به ابراهیم وعده می‌دهد
- ۲- ابراهیم و لوط
- ۳- خدا پسری را به ابراهیم وعده می‌دهد
- ۴- سدوم و عموره
- ۵- ولادت و قربانی محتمل اسحاق
- ۶- ازدواج اسحاق با ربکا
- ۷- رحلت ابراهیم

اسحاق وقتی قرار شد قربانی شود، هیچ مخالفتی نشان نداد؛ همین‌طور با خوشحالی زنی را که دیگران برای همسری او انتخاب کرده بودند، پذیرفت. ما باید مانند اسحاق اراده خدا را مقدم بر خواسته‌های خود قرار دهیم.

ه- ماجرای اسحاق (۱۹:۲۵ تا ۹:۲۸)

- ۱- یعقوب و عیسو، پسران دوقلوی اسحاق
- ۲- اسحاق و ایملک پادشاه
- ۳- اسحاق یعقوب را به‌جای عیسو برکت می‌دهد

با آنکه یعقوب اشتباهات زیادی کرد، اما کار پرتلاش او به ما یاد می‌دهد که زندگی خود را صرف خدمت به خداوندان کنیم.
با وجود نقص‌ها و نارسایی‌های ما، خدا مشغول ایجاد تحول در زندگی ما می‌باشد.

و- ماجرای یعقوب (۱۰:۲۸ تا ۴۳:۳۶)

- ۱- یعقوب تشکیل خانواده می‌دهد
- ۲- یعقوب به سرزمین پدری‌اش باز می‌گردد

از زندگی یوسف می‌آموزیم که درد و رنج هر چقدر هم که ناعادلانه باشد، می‌تواند شخصیتی قوی در ما ایجاد کند.

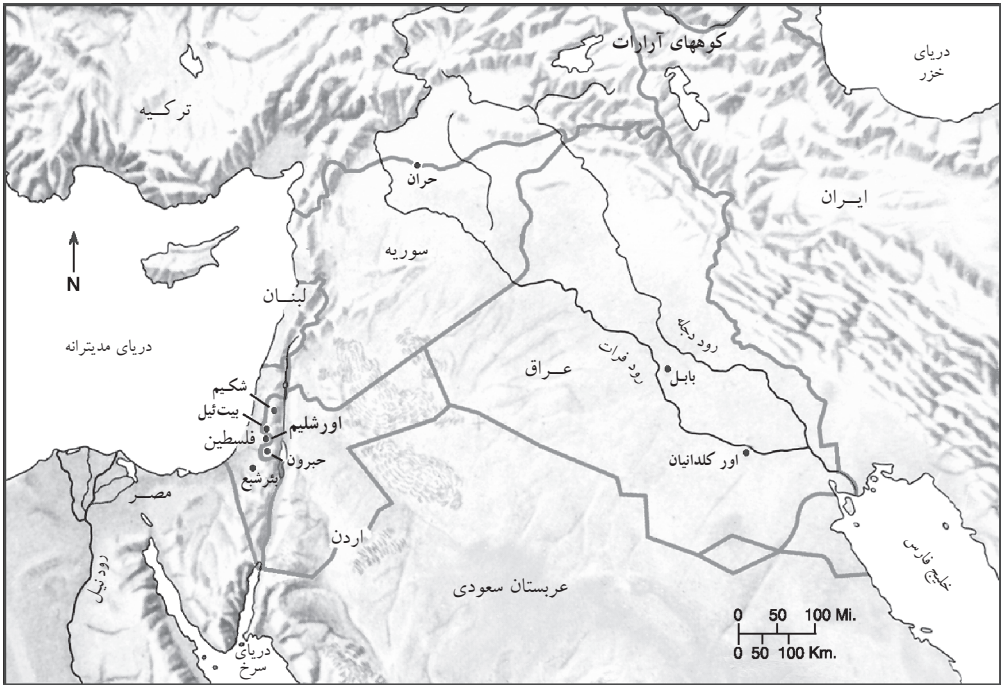
ز- ماجرای یوسف (۱:۳۷ تا ۲۶:۵۰)

- ۱- یوسف را به بردگی می‌فروشند
- ۲- یهودا و تامار
- ۳- یوسف را به زندان می‌اندازند
- ۴- یوسف در رأس امور مصر قرار می‌گیرد
- ۵- یوسف و برادرانش یکدیگر را در مصر ملاقات می‌کنند
- ۶- خانواده یعقوب به مصر نقل مکان می‌کنند
- ۷- رحلت یعقوب و یوسف در مصر

خدا می‌تواند حتی بزرگترین شکست‌های ما را به پیروزی مبدل کند.

موضوع های مهم	موضوع	توضیحات	اهمیت موضوع
آغازها	کتاب پیدایش چگونه آغاز پدیده های مهم را شرح می دهد: عالم هستی، زمین، انسان، گناه و نقشه نجات خدا.	کتاب پیدایش به ما می آموزد که زمین، خوب ساخته شده و نیکوست. نوع بشر برای خدا خلقتی خاص و منحصر به فرد است. خدا زندگی بخش و نگاه دارنده زندگی است.	
نااطاعتی	انسان همیشه باید دست به انتخاب های بزرگی بزند. نااطاعتی زمانی رخ می دهد که انسان نخواهد نقشه خدا را برای زندگی خود عملی سازد.	کتاب پیدایش توضیح می دهد که چرا انسانها شروند: آنان خطا کاری را انتخاب می کنند. حتی قهرمانان بزرگ کتاب مقدس هم قصور ورزیدند و نااطاعتی کردند.	
گناه	گناه، زندگی انسان را تباه می کند. وقتی از خدا نااطاعتی می کنیم، زندگی مان رو به تباهی می رود.	زندگی کردن طبق اراده خدا، زندگی را پرثمر و رضایت بخش می سازد.	
وعده ها	خدا وعده می دهد که به بشر کمک کند و از او محافظت نماید. چنین وعده ای را «عهد» می نامیم.	خدا در آن زمان به وعده هایش عمل کرد و حالا هم عمل می کند. او به ما وعده داده که ما را دوست داشته باشد، بپذیرد، و ببخشد.	
اطاعت	نقطه مقابل گناه، اطاعت است. اطاعت از خدا، رابطه ما را با او دوباره برقرار می کند.	تنها راه برخوردار شدن از مزایای وعده های خدا، اطاعت کردن از اوست.	
کامیابی	معنای خوشبختی عمیق تر از رفاه مادی است. خوشبختی واقعی و رضایت خاطر در نتیجه اطاعت از خدا به دست می آید.	وقتی انسان از خدا اطاعت می کند، با خدا و با دیگران و با خودش در صلح بسر می برد.	
اسرائیل	خدا قوم اسرائیل را به وجود آورد تا قومی متعهد باشند که (۱) طرق او را در دنیا زنده نگه دارند، و (۲) به مردم دنیا اعلام کنند که خدا واقعاً چگونه است و (۳) دنیا را برای ظهور مسیح آماده کند.	خدا امروز در جستجوی کسانی است که از او متابعت کنند. ما باید حقایق الهی و محبت او را نه فقط به ملت خود، بلکه به تمامی ملل اعلام کنیم.	

مکان‌های مهم در پیدایش



۶- **حبرون** ابراهیم به حبرون در نزدیکی «بلوستان موره» کوچ کرد. در آنجا بود که ابراهیم و اعقابش ریشه‌ای عمیق دواندند. ابراهیم، اسحاق، و یعقوب همه در آنجا زندگی کردند و در آنجا نیز دفن شدند.

۷- **بئر شمع** در اینجا به نشانه عهدی بین ابراهیم و سیاه ایملک، چاهی حفر شد (۳۱:۲۱). سالها بعد، وقتی اسحاق از جایی به جایی دیگر کوچ می‌کرد، خدا در اینجا بر او ظاهر شد و عهدی را که با پدرش ابراهیم بسته بود، به او منتقل کرد (۲۵:۲۳:۲۶).

۸- **بیت‌لئیل** یعقوب پس از آنکه برادرش را به‌خاطر حق نخست‌زادگی و نیز برای برکت پدرش فریب داد، بئر شمع را ترک کرد و به حران متواری شد تا همسری برای خود بیابد. در راه، خدا خود را در خواب به یعقوب آشکار کرد و دوباره عهدی را که با ابراهیم و اسحاق بسته بود، به او منتقل کرد (۲۲:۱۰:۲۸). یعقوب در حران ساکن شد و برای لایان کار کرد و با لیه و ربکا ازدواج نمود (۲۸:۱۵:۲۹). یعقوب بعد از ملاقات پرتنش با برادرش عیسو، به بیت‌لئیل بازگشت.

۹- **مصر** یعقوب ۱۲ پسر داشت، از جمله یوسف که نور چشم او بود. حسادت برادرها شدت گرفت تا اینکه روزی بیرون از خانه، در چراگاهها، یوسف را به تجار اسماعیلی که به مصر می‌رفتند، فروختند. عاقبت، یوسف از بردگی در مصر به مقام معاونت اول فرعون ارتقا یافت و مصر و سرزمینهای مجاور را از قحطی نجات داد. در زمان قحطی شدید، همه خانواده‌اش از کنعان به مصر کوچ کردند و در آنجا سکونت گزیدند.

خدا عالم هستی و زمین را آفرید. سپس مرد و زن را خلق کرد و آنان را در باغی زیبا سکونت داد. بدبختانه، آدم و حوا از خدا ناطاعتی کردند و از باغ رانده شدند (۲۴:۳).

۱- **کوههای آزارات** گناه آدم و حوا باعث ورود گناه به نسل بشر گردید. سالها بعد، گناه آنقدر شیوع پیدا کرده بود که خدا تصمیم گرفت جهان را با طوفانی عظیم نابود سازد. اما نوح و خانواده‌اش و یک جفت از هر حیوان در یک کشتی عظیم از طوفان در امان ماندند. وقتی طوفان فروکش کرد، قایق بر کوههای آزارات قرار گرفت (۴:۸).

۲- **بابل** انسان هرگز درس عبرت نمی‌گیرد. دوباره گناه زیاد شد و غرور مردم آنان را به جایی رساند که برجی عظیم ساختند تا شکوه و عظمت خود را جاودانی کنند. معلوم بود که آنان هیچ ایمانی به خدا نداشتند. خدا کاری کرد که زبانشان عوض شود و گفته یکدیگر را درک نکنند؛ به‌این ترتیب، ایشان را پراکنده ساخت (۹:۸:۱۱).

۳- **اور کلدانیان** ابرام که از نسل سام بود، در این شهر بزرگ متولد شد (۲۷:۱۱).

۴- **حران** تارح، لوط، ابرام و سارای اور را ترک کردند و در امتداد هلال حاصل‌خیز رود فرات عازم سرزمین کنعان شدند. در بین راه، مدتی در حران سکونت گزیدند (۳۱:۱۱).

۵- **شکیم** خدا از ابرام خواست که حران را ترک کند و به مکانی برود که در آنجا پدر ملت بزرگی بشود (۲:۱:۱۲). به این ترتیب ابراهیم، لوط و سارای عازم سرزمین کنعان شدند و نزدیک شهری به نام شکیم سکونت گزیدند (۶:۱۲).

الف- ماجرای خلقت (۱:۱ تا ۳:۲)

گاه از خود می پرسیم که دنیا چطور به وجود آمد. جواب آن را در همین بخش می یابیم. زمین و هر چه را که در آن است، خدا آفرید؛ او انسان را شبیه خود خلق کرد. گرچه خلقت او امری است پیچیده و شاید هرگز نتوانیم به چگونگی آن پی ببریم، اما آنچه مهم است این است که تمام هستی را خدا آفریده است. این نه تنها حاکمیت خدا را بر بشریت نشان می دهد، بلکه حاکی از محبت عمیق او به همه مردم نیز می باشد.

روایت خلقت

در آغاز، هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفرید، زمین، خالی و بی شکل بود، و روح خدا روی توده های تاریک بخار حرکت

۱:۱

مز ۶:۳۳؛ ۱۱:۸۹

اش ۵:۴۲؛ ۱۳:۴۸

یوحنا ۱:۳-۱

۲:۱

ایو ۱۳:۲۶

مز ۳۰:۱۰۴

چطور آن را آفرید؟ این موضوعی است که هنوز بحث داغی بر سر آن به پاست. بعضی ها می گویند که انفجاری ناگهانی صورت گرفت و عالم هستی به وجود آمد. دیگران می گویند که شروع آفرینش به دست خدا بوده و بقیه طی میلیاردها سال شکل گرفته است. تقریباً همه مذاهب قدیمی به نوبه خود توضیحی در مورد نحوه به وجود آمدن جهان دارند. و هر دانشمندی نیز نظری درباره منشأ عالم هستی دارد. اما فقط کتاب مقدس است که نشان می دهد خدایی متعالی جهان را از روی محبت عظیمش خلق کرد و در این خلقت به تمامی انسانها جایگاه ویژه ای داد. ما هرگز به تمامی جوابها در خصوص چگونگی آفرینش جهان دست نخواهیم یافت. اما کتاب مقدس به ما می گوید که خدا آن را آفرید. این حقیقت به تنهایی به همه انسانها ارزش و اعتبار می بخشد.

۲:۱ چه کسی خدا را خلق کرد؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، باید تصور کنیم که پیش از خدا آفریننده دیگری وجود داشته است. اما بالاخره زمانی می رسد که مجبور می شویم دست از این سؤالات برداریم و قبول کنیم که وجودی بوده که همیشه وجود داشته است.

خدا آن وجود نامحدودی است که همیشه بوده و کسی او را خلق نکرده است. درک این امر مشکل است، چون ذهن محدود ما نمی تواند درک کند که نامحدود چیست. مثلاً، بالاترین عدد، چه عددی است؟ بالاترین عدد اصلاً وجود ندارد و تلاش برای کشف بزرگترین عدد فایده ای ندارد. به همان گونه، ما باید از فکر کردن درباره خدایی نامحدود در قالب الفاظ محدود دست برداریم.

۲:۱ عبارت «زمین، خالی و بی شکل بود» را می توان به این شکل نیز ترجمه کرد: «زمین تهی و در هم و برهم بود». این عبارت زمینه را برای داستان آفرینش که به دنبال همین عبارت می آید، مهیا می سازد. طی

۱:۱ این گفته ساده که خدا آسمانها و زمین را آفرید، در مغایرت کامل با تفکر امروزی قرار دارد. کهکشانش عظیمی که ما در آن زندگی می کنیم، با سرعت باور نکردنی حدود ۷۹۰۰۰ کیلومتر در ساعت به دور خود می چرخد.

اما کهکشانش ما حتی با این سرعت سرسام آور، ۲۰۰ میلیون سال طول می کشد که یک بار دور خود بچرخد، و بیش از یک میلیارد کهکشانش دیگر شبیه کهکشانش ما وجود دارد. برخی از دانشمندان می گویند که تعداد ستارگان عالم به اندازه تعداد همه ماسه های ریز تمام سواحل دنیاست. با وجود این، عملکرد این انبوه در هم و برهم ستارگان در حال چرخش از نظم و کارایی چشمگیری برخوردار است. اینکه گفته شود عالم «یک دفعه پدید آمد» یا «شکل گرفت» مستلزم ایمان بیشتری است تا باور این که همه هستی را خدا آفرید. خدا واقعاً عالم خارق العاده ای آفرید.

خدا احتیاجی به آفرینش عالم هستی نداشت؛ او تصمیم گرفت آن را خلق کند. چرا؟ خدا محبت است و محبت زیباترین تجلی احساس نسبت به چیزی یا کسی است. بنابراین، خدا جهان و انسانها را آفرید تا محبت خود را به آنها ابراز دارد. ما باید از تقلیل دادن خلقت خدا به اصطلاحات صرفاً آماری اجتناب کنیم و از یاد نبریم که خدا عالم را آفرید چون ما را دوست داشت.

۱:۱ داستان آفرینش چیزهای زیادی درباره خدا و انسان به ما می آموزد. اول، چیزهایی درباره خدا فرا می گیریم: (۱) او خلاق است؛ (۲) او به عنوان خالق از مخلوق متمایز است؛ (۳) او جاودانی است و کنترل جهان را در دست دارد. ما درباره خودمان هم مطالب زیادی می آموزیم: (۱) از آنجایی که خدا تصمیم به خلق ما گرفت، ما در نظر او ارزش داریم؛ (۲) ما به جایگاهی بالاتر از حیوانات داده شده است.

۱:۱ آیا جهان را خدا آفرید؟ اگر خدا جهان را آفریده،

می کرد. ^۳خدا فرمود: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد. ^۴خدا روشنایی را پسندید و آن را از تاریکی جدا ساخت. ^۵و روشنایی را «روز» و تاریکی را «شب» نامید. شب گذشت و صبح شد. این، روز اول بود.

^۶سپس خدا فرمود: «توده‌های بخار از هم جدا شوند تا آسمان در بالا و اقیانوسها در پایین تشکیل گردند.» ^۷و ^۸خدا توده‌های بخار را از آبهای پایین جدا کرد و آسمان را به وجود آورد. شب گذشت و صبح شد. این، روز دوم بود.

^۹و ^{۱۰}پس از آن خدا فرمود: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شوند تا خشکی پدید آید.» و چنین شد. خدا خشکی را «زمین» و اجتماع آبها را «دریا» نامید

۳:۱
مز ۹:۳۳؛ ۲:۱۰۴
قرن ۶:۴
۵:۴:۱
مز ۱۶:۷۴
۹:۱
ایو ۷:۲۶
مز ۲:۱-۲۴؛ ۵:۹۵
امت ۹:۸
ار ۲۲:۵
۲ پط ۵:۳
۱۰:۱
پیدا ۴:۱؛ ۱۲:۱

منشأ هستی

کتاب مقدس چیزی درباره تکامل نمی گوید. به بیان دقیق تر، دیدگاه کتاب مقدس این است که عالم هستی را خدا آفرید. دیدگاه کتاب مقدس با علم در تضاد نیست، بلکه با آن دیدگاههایی در تضاد است که برای عالم هستی آفریننده‌ای قائل نیستند.

موضوع آغاز و منشأ هستی برای مسیحیان متعهد و واقعی نیز مسأله‌ای قابل بحث و مطالعه بوده است. این دسته از مسیحیان، در اثر مطالعات علمی، به نتایج متفاوتی رسیده‌اند. این امر خلاف انتظار نیست، چرا که شواهد و قرائن دیرینه‌شناسی در این زمینه بسیار قدیمی هستند و در اثر گذر زمان، فرسوده شده یا نتیجه‌گیری قطعی را غیرممکن می‌سازند. دانشجویان کتاب مقدس و علوم باید از موضع‌گیریهای قطعی و تک‌بعدی اجتناب کنند. دانشجویان کتاب مقدس باید مراقب باشند عقایدی از کتاب مقدس استخراج نکنند که خود کتاب مقدس چیزی در آن باره نمی‌گوید؛ دانشجویان علوم نیز نباید عقایدی از علم استخراج کنند که خود علم چیزی در آن باره نمی‌گوید.

مهم‌ترین جنبه از این بحث دائمی، بحث درباره **مراحل** آفرینش نیست، بلکه در مورد منشأ آن است. جهان محصول تصادف و احتمالات نیست، بلکه آفریده خدا است.

کتاب مقدس نه تنها به ما می‌گوید که جهان را خدا آفرید، بلکه مهم‌تر از آن، به ما می‌گوید که این خدا کیست. کتاب مقدس شخصیت، خصوصیات و نقشه او را برای خلقتش آشکار می‌سازد. کتاب مقدس علاقه و اشتیاق بسیار عمیق خدا را نیز نشان می‌دهد، که همانا برقراری ارتباط و دوستی با انسانهایی است که آفریده است. خدا در مقطع خاصی از تاریخ، در شخصیت پسرش عیسی مسیح، قدم به این کره خاکی گذارد و با این عمل، گام نهایی را برای برقراری دوستی با ما برداشت. ما اکنون می‌توانیم با این خدا که عالم هستی را آفرید، رابطه‌ای نزدیک و شخصی داشته باشیم. در اینجا است که می‌توانیم مهیج‌ترین و رضایت‌بخش‌ترین سفر قابل تصور را آغاز کنیم.

دارد: (۱) طول هر روز، ۲۴ ساعت واقعی بود؛ (۲) هر روز بیانگر دوره زمانی نامحدودی (حتی میلیونها سال) می‌باشد.

کتاب مقدس ذکر نمی‌کند که کدام نظریه درست است. اما موضوع اصلی این نیست که آفرینش جهان چقدر طول کشید، بلکه این است که خدا چگونه آن را خلق کرد. خدا جهان را به شیوه‌ای منظم خلق کرد (او گیاهان را قبل از روشنایی به وجود نیاورد؛) و او مرد و زن را به‌عنوان موجودات منحصر به‌فردی آفرید که قابلیت برقراری ارتباط با او را داشتند. هیچ مخلوق دیگری نمی‌تواند ادعای داشتن چنین امتیازی استثنایی را بکند. نکته مهم این نیست که چقدر طول کشید که خدا جهان را

روزهای دوم و سوم آفرینش، خدا به عالم هستی شکل می‌دهد؛ طی سه روز بعد، خدا زمین را از موجودات زنده پر می‌سازد. سپس روشنایی که در روز اول خلق شد، تاریکی را زدود.

۲:۱ حرکت کردن روح خدا بر روی توده‌های تاریک بخار (یا بر سطح آبهای عمیق)، او را به پرندهای تشبیه می‌کند که از جوجه‌هایش مراقبت و حمایت می‌نمایند (ر.ش. به تشبیه ۱۱:۳۲ و اشعیا ۳۱:۵). روح خدا فعالانه در آفرینش جهان نقش داشت (ر.ش. به ایوب ۴:۳۳ و مزور ۱۰۴:۳).

۷:۲-۳:۱ چه مدت طول کشید که خدا جهان را خلق کند؟ دو دیدگاه اساسی درباره روزهای آفرینش وجود

و خدا این را پسندید. ^{۱۱} ^{۱۲} سپس خدا فرمود: «انواع نباتات و گیاهان دانه‌دار و درختان میوه دار در زمین برویند و هر یک، نوع خود را تولید کنند.» همینطور شد و خدا خشنود گردید. ^{۱۳} شب گذشت و صبح شد. این، روز سوم بود.

^{۱۴} و ^{۱۵} سپس خدا فرمود: «در آسمان اجسام درخشانی باشند تا زمین را روشن کنند و روز را از شب جدا نمایند و روزها، فصلها و سالها را پدید آورند.» و چنین شد. ^{۱۶} پس خدا دو روشنایی بزرگ ساخت تا بر زمین بتابند: روشنایی بزرگتر برای حکومت بر روز و روشنایی کوچکتر برای حکومت بر شب. او همچنین ستارگان را ساخت. ^{۱۷} خدا آنها را در آسمان قرار داد تا زمین را روشن سازند، ^{۱۸} بر روز و شب حکومت کنند، و روشنایی و تاریکی را از هم جدا نمایند. و خدا خشنود شد. ^{۱۹} شب گذشت و صبح شد. این، روز چهارم بود.

^{۲۰} سپس خدا فرمود: «آبها از موجودات زنده پر شوند و پرندگان بر فراز آسمان به پرواز درآیند.» ^{۲۱} ^{۲۲} پس خدا حیوانات بزرگ دریایی و انواع جانوران آبی و انواع پرندگان را آفرید. خدا از این نیز خشنود شد و آنها را برکت داده، فرمود: «موجودات دریایی بارور و زیاد شوند و آبها را پر سازند و پرندگان نیز روی زمین زیاد شوند.» ^{۲۳} شب گذشت و صبح شد. این، روز پنجم بود.

^{۲۴} سپس خدا فرمود: «زمین، انواع جانوران و حیوانات اهلی و وحشی و خزندگان را به وجود آورد.» و چنین شد. ^{۲۵} خدا انواع حیوانات اهلی و وحشی و تمام خزندگان را به وجود آورد، و از کار خود خشنود گردید.

۱۵:۱۴:۱

پیدا ۲۲:۸

تث ۱۹:۴

مز ۱۶:۷۴ ؛ ۱۹:۱۰۴

۱۶:۱

مز ۳:۸ ؛ ۱۹:۱۹ ؛ ۶:۱

۹:۷:۱۳۶

اقرن ۴۱:۱۵

مکا ۲۳:۲۱

۱۸:۱

ار ۳۵:۳۱

۲۰:۱

پیدا ۱۷:۸

مز ۲۵:۲۴ ؛ ۱۰۴ ؛ ۱۴۸:۷

۲۲:۲۱:۱

پیدا ۲۰:۶ ؛ ۱۹:۱۷:۸ ؛

۱۱:۳۵

لاو ۹:۲۶

۲۵:۱

پیدا ۱۹:۲ ؛ ۱۰:۱۹

ایو ۹:۷:۱۲

ار ۵:۲۷

روزهای آفرینش

روز اول، روشنایی (بنابراین روشنایی و تاریکی وجود داشت)

روز دوم، آسمان و آب (توده‌های بخار از هم جدا شد)

روز سوم، دریا و زمین (آبها یکجا جمع شدند)

روز چهارم، خورشید، ماه و ستارگان (تا بر روز و شب حکومت کنند، و روزها، فصلها و سالها را پدید آورند)

روز پنجم، آبیان و پرندگان (تا آبها و آسمان را پر سازند)

روز ششم، جانوران (تا زمین را پر سازند)

مرد و زن (تا از زمین مراقبت کنند و با خدا مشارکت داشته باشند)

روز هفتم خدا استراحت کرد و از کارش خشنود گردید.

خوشایندی به خاطر کسب موفقیت به آنان دست داده است. اما نباید این طور باشد. همان طور که خدا از کار خود خشنود گردید، ما هم باید از کار خودمان خشنود شویم. اما اگر خدا از کار ما خشنود نباشد، ما نیز نباید از آن خشنود شویم. شما چه کاری می‌کنید که هم شما را خشنود سازد و هم خدا را؟

خلق کند: چند روز یا چند میلیون سال؟ نکته در اینجاست که کتاب مقدس می‌گوید خدا جهان را به آن طریقی که خودش می‌خواست آفرید.

۲۵:۱ این حقیقت که «خدا خشنود گردید»، بیانگر این است که خدا می‌تواند لذت ببرد. گاهی مردم احساس تقصیر می‌کنند از اینکه وقت خوشی داشته‌اند یا احساس

^{۲۶}سرانجام خدا فرمود: «انسان را شبیه خود بسازیم، تا بر حیوانات زمین و ماهیان دریا و پرندگان آسمان فرمانروایی کند.»^{۲۷} پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. او انسان را زن و مرد خلق کرد^{۲۸} و ایشان را برکت داده، فرمود: «بارور و زیاد شوید، زمین را پُر سازید، بر آن تسلط یابید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیوانات فرمانروایی کنید.»^{۲۹} تمام گیاهان دانه‌دار و میوه‌های درختان را برای خوراک به شما دادم،^{۳۰} و همه علفهای سبز را به حیوانات و پرندگان و خزندگان بخشیدم.»^{۳۱} آنگاه خدا به آنچه آفریده بود نظر کرد و کار آفرینش را از هر لحاظ عالی دید. شب گذشت و صبح شد. این، روز ششم بود.

۲ به این ترتیب آسمانها و زمین و هر چه در آنها بود، تکمیل گردید. با فرارسیدن روز هفتم، خدا کار آفرینش را تمام کرده، دست از کار

۲۶:۱
پیدا ۱:۵؛ ۶:۹
مز ۸۶:۸
اقس ۲۴:۴
کول ۱۰:۳
یوش ۹:۳
۲۷:۱
متی ۴:۱۹
اقرن ۹:۸-۱۱
۲۹:۱
پیدا ۳:۹
مز ۱۱۵:۱۶؛ ۱۳۶:۲۵؛
۱۵:۱۴۵
۳۰:۱
مز ۱۰۴:۱۴
۳۱:۱
مز ۱۰۹:۱؛ ۱۰۴:۲۴
۱:۲
مز ۱۳۶:۹-۵
اش ۵:۴۲
۲:۲
خرو ۱۷:۳۱
عبر ۴:۴

قائل نشدن برای خویشتن، ایراد گرفتن از چیزی است که خدا ساخته است. از آنجا که ما شبیه خدا هستیم، می‌توانیم درباره خود و توانایی‌هایمان تفکر مثبت داشته باشیم. آگاهی از این حقیقت که هر یک از ما در نظر خدا ارزشی بی‌حد و حصر داریم، این آگاهی را به ما می‌دهد که می‌توانیم خدا را دوست داشته باشیم، شخصاً او را بشناسیم، و کمکی باشیم برای اطرافیان خود.

۲۷:۱ خدا مرد و زن، هر دو را به صورت خود آفرید. نه مرد بیشتر شبیه خداست و نه زن؛ از همان شروع می‌بینیم که کتاب مقدس هم مرد و هم زن را در اوج خلقت خدا قرار می‌دهد. به هیچ یک ارزشی کمتر از دیگری داده نمی‌شود.

۲۸:۱ خدا در آفرینش زمین مانند استادی صنعت‌گر عمل نمود. حالا مانند استادی مهربان به خلقت خود نگاه می‌کند. همان طور که خدا با توجه و محبت بر زمین فرمانروایی می‌کند، ما نیز باید بر آن فرمانروایی کنیم. دستور خدا به انسان مبنی بر تسلط یافتن بر زمین، متضمن پذیرش مسؤولیت نسبت به محیط پیرامون خود و سایر مخلوقات است که در سیاره ما زندگی می‌کنند. خدا در آفرینش زمین دقت فراوانی به خرج داد. پس ما نباید در نگهداری از آن بی‌دقت و بی‌مبالا باشیم.

۳۱:۱ خدا از تمام چیزهایی که آفرید، خشنود گردید، چون از هر لحاظ عالی بود. شما جزئی از آفرینش خدا هستید و او از نحوه به‌وجود آوردن شما خشنود است. شاید گاهی وقت‌ها احساس کنید بی‌فایده و بی‌ارزشید. اما به خاطر داشته باشید که خدا شما را برای هدفی ارزشمند آفرید. شما برای خدا ارزش دارید.

۳:۲ ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بر محور کار و

۲۶:۱ چرا وقتی خدا می‌گوید «انسان را شبیه خود بسازیم»، ضمیر جمع به کار می‌برد؟ یک دیدگاه هست که می‌گوید این به تثلیث اشاره دارد؛ یعنی به خدا که پدر است، و به پسرش عیسی مسیح، و به روح‌القدس، که هر سه یک خدای واحد را تشکیل می‌دهند. اثبات (و فهم) وجود تثلیث در پیدایش مشکل است. اما نگاه کنید به یوحنا ۱۴:۲۶ که در آنجا از خدا، عیسی، و روح‌القدس هر سه در یک آیه نام برده شده است. دیدگاه دیگر در مورد این مسأله می‌گوید که ضمیر جمع دلالت بر عظمت و شکوه دارد: همان طور که پادشاهان بسیاری امروز هنوز در صحبت از خودشان، ضمیر جمع به کار می‌برند.

۲۶:۱ ما چگونه شبیه خدا آفریده شده‌ایم؟ عبارت «انسان را شبیه خود بسازیم» این معنی را نمی‌دهد که خدا ما را عیناً شبیه خود ساخت، به‌خصوص از حیث جسمانی، بلکه ما انعکاسی از جلال خدا هستیم. خدا عاری از گناه است و جاودانی و نامحدود. با آنکه خدا این امکان را در ما قرار داده که مانند خودش عاری از گناه و جاودانی شویم، اما این آزادی نیز به ما داده شده که راه دیگری را انتخاب کنیم. ما هرگز کاملاً مانند خدا نخواهیم شد، چون او خالق ما و از ما برتر است. بزرگترین امید ما این است که بتوانیم خصوصیات او را منعکس سازیم، خصوصیاتی نظیر محبت، صبر، بخشش، مهربانی، و وفاداری.

ما شبیه خدا ساخته شده‌ایم و از این رو از بسیاری از خصوصیات و عواطف خدا برخورداریم. دانستن این موضوع پایه و اساس ارزش فرد را بنیاد می‌گذارد. ارزش فرد با ثروت، موفقیت، جذابیت چهره، یا تحسین مردم تعیین نمی‌شود. بهای فردی دانستن این موضوع است که خدا ما را شبیه خود آفرید. ایراد گرفتن از خود یا ارزش

کشید. ^۳خدا روز هفتم را برکت داده، آن را مقدس اعلام فرمود، زیرا روزی بود که خدا پس از پایان کار آفرینش، آرام گرفت. ^۴به این ترتیب آسمانها و زمین آفریده شد.

ب- ماجرای آدم (۴:۲ تا ۳۲:۵)

آگاهی یافتن درباره پیشینیانمان اغلب به ما کمک می‌کند تا خود را بهتر بشناسیم. آدم و حوا، اجداد اولیه ما، برجسته‌ترین قسمت آفرینش خدا بودند و خدا به خاطر آنها جهان را ساخت. اما آنان به طریق مورد نظر خدا زندگی نکردند. ما می‌توانیم از اشتباهات آنان درسهای مهمی در مورد شیوه درست زندگی بیاموزیم. نکته مهمی که از زندگی آنان می‌توانیم بیاموزیم، طبیعت گناه و عواقب آن می‌باشد.

۱- آدم و حوا

هنگامی که خداوند آسمانها و زمین را ساخت، ^۵هیچ بوته و گیاهی بر زمین نروییده بود، زیرا خداوند هنوز باران نبارانیده بود، و همچنین آدمی نبود که روی زمین کشت و زرع نماید؛ ^۶اما آب از زمین بیرون می‌آمد و تمام خشکیها را سیراب می‌کرد.

^۷آنگاه خداوند از خاک زمین، آدم را سرشت. سپس در بینی آدم روح حیات دمیده، به او جان بخشید و آدم، موجود زنده ای شد.

باغ عدن

^۸پس از آن، خداوند در سرزمین عدن، واقع در شرق، باغی به وجود آورد و آدمی را که آفریده بود در آن باغ گذاشت. ^۹خداوند انواع درختان زیبا در آن

۴:۲

پیدا ۳:۱-۳۱؛ ۱:۵

۹:۶؛ ۱:۱۰

۷:۲

پیدا ۳:۱۹-۲۳

ایو ۴:۳۳

مز ۱۴:۱۰-۱۳

جز ۵:۳۷

یو ۲۲:۲۰

۸:۲

پیدا ۳:۲۳؛ ۱۰:۱۳

اش ۳:۵۱

جز ۱۳:۲۸

یول ۳:۲

۹:۲

پیدا ۲۲:۳

جز ۱۲:۴۷

مکا ۷:۲؛ ۱۴:۲۲

امر به وضوح نیاز ما را به خدا نشان می‌دهد. بسیاری به موفقیت‌های چشمگیرشان می‌بالند، اما چه فایده که بعد از مدتی، این موفقیت‌ها به شکست منتهی می‌شود. عده‌ای دیگر موفقیتی ندارند که به آن بالند. اما واقعیت این است که حیات و ارزش انسان از خدای آفریننده عالم هستی سرچشمه می‌گیرد و او بر آن شد که آن هدیه اسرارآمیز و اعجاب‌آور را به ما بدهد. همان طور که خدا برای آن هدیه ارزش قائل است، شما هم به آن بها بدهید.

۱۴:۸-۲ باغ عدن جلوه‌ای از آن زیبایی باشکوهی بود که خدا برای خلقتش در نظر گرفته بود. باغ عدن بدون هدف ساخته نشده بود، بلکه جایی بود که آدم و حوا می‌توانستند از همه چیز آن برخوردار شوند.

۹:۲ درخت شناخت نیک و بد که آن را می‌توان درخت وجدان نیز نام نهاد، اشاره بر این دارد که شرارت در آن موقع وجود داشته است؛ حتی اگر در باغ وجود نداشت، به‌هنگام سقوط شیطان به وجود آمده بود.

فعالیت می‌چرخد. با وجود این، خدا نشان داد که استراحت کاری است درست و به‌جا. اگر خدا خودش دست از کار کشید و استراحت کرد، پس نباید تعجب‌آور باشد که ما هم به استراحت احتیاج داشته باشیم. عیسی این اصل را در عهدجدید نشان داد؛ او و شاگردانش برای دور شدن از غوغای جمعیت، سوار قایق شدند تا به جای آرامی بروند (مرقس ۶:۳۱، ۳۲). اوقات استراحت نیروی تازه‌ای برای خدمت به ما می‌بخشد.

۷:۲ «از خاک زمین» اشاره بر این دارد که در عناصر شیمیایی که ما از آنها ساخته شده‌ایم، چیز فوق‌العاده‌ای نهفته نیست. مواد تشکیل‌دهنده بدن ما، آب، گل و کمی پروتئین است که مواد خارق‌العاده‌ای نیستند. تا وقتی خدا با «روح حیات» خودش به این بدن زندگی نبخشد، بدن پوسته‌ای بی‌جان است. وقتی خدا دم حیات‌بخش خود را از ما می‌گیرد، بدن ما به خاک باز می‌گردد. بنابراین، حیات و ارزش انسان از روح خدا نشأت می‌گیرد. این

باغ رویانید تا میوه‌های خوش طعم دهند. او در وسط باغ، «درخت حیات» و همچنین «درخت شناخت نیک و بد» را قرار داد.^{۱۰:۲} از سرزمین عدن رودخانه‌ای بسوی باغ جاری شد تا آن را آبیاری کند. سپس این رودخانه به چهار رود کوچکتر تقسیم گردید.^{۱۱:۱} رود اول «فیشون» است که از سرزمین حویله می‌گذرد. در آنجا طلای خالص، مروارید و سنگ جزع یافت می‌شود.^۳ رود دوم «جیحون» است که از سرزمین کوش عبور می‌کند.^۴ سومین رود، «دجله» است که بسوی شرق آشور جاری است و رود چهارم «فرات» است.^{۱۵} خداوند، آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن کار کند و از آن نگهداری نماید،^{۱۶:۱۷} و به او گفت: «از همه میوه‌های درختان باغ بخور، بجز میوه درخت شناخت نیک و بد، زیرا اگر از میوه آن بخوری، مطمئن باش خواهی مرد.»

۱۰:۲
مکا ۱۷:۱:۲۲

۱۴:۲
پیدا ۱۸:۱۵
تث ۷:۱
دان ۴:۱۰

۱۶:۲
تث ۱۹:۱۵:۳۰
۱۷:۲
پیدا ۱۷:۱۶:۱۳
روم ۲:۵:۲۳:۶
یوش ۱۵:۱

۱۸:۲
پیدا ۱۲:۳
امت ۲۲:۱۸
۱۹:۲
پیدا ۲۰:۱:۲۵:۲۰:۶

حوا خلق می‌شود

^{۱۸} خداوند فرمود: «شایسته نیست آدم تنها بماند. باید برای او یار مناسبی به وجود آورم.»^{۱۹} آنگاه خداوند همه حیوانات و پرندگان را که از خاک سرشته بود، نزد آدم آورد تا ببیند آدم چه نامهایی بر آنها خواهد گذاشت. بدین

ممکن است سبب رنج و ناراحتی ما شوند، اما می‌توانند ما را در یادگیری و رشد و اتخاذ تصمیمات درست در آینده کمک کنند. تحمل عواقب انتخاب‌هایی که می‌کنیم، بهترین راه است برای احساس مسؤلیت بیشتر.

۱۷:۱۶:۲ چرا خدا درختی را در باغ گذاشت و بعد هم آدم را از خوردن میوه آن منع کرد؟ خدا از آدم خواست که از او اطاعت کند، اما این آزادی را هم به او داد که با میل خودش اطاعت از او را انتخاب کند. آدم بدون حق انتخاب، زندانی‌ای می‌شد که مجبور به اطاعت کردن بود. این دو درخت تمرینی بود برای یادگیری نحوه انتخاب؛ انتخاب اطاعت پادشاه به‌همراه داشت و انتخاب ناطاعتی، مجازات.

۲۴-۱۸:۲ کار خدا در امر آفرینش کامل نشد تا وقتی که زن را آفرید. او می‌توانست زن را مانند مرد از خاک زمین بیافریند. اما او تصمیم گرفت زن را از گوشت و استخوان مرد بسازد. با این کار، خدا به ما نشان داد که مرد و زن در ازدواج به‌طور نمادین یک تن می‌شوند. این اتحاد عرفانی مرد و زن در ازدواج است. در سرتاسر کتاب مقدس، خدا با این اتحاد خاص، به‌گونه‌ای جدی برخورد می‌کند. اگر متأهل هستید یا در صدد ازدواج می‌باشید، آیا حاضرید پیمانی ببندید که در واقع دو نفرتان را یکی می‌کند؟ هدف در ازدواج باید بالاتر از دوستی باشد؛ هدف باید یکی شدن باشد.

۱۷:۱۶:۹:۲ آیا درخت حیات و درخت شناخت نیک و بد، درختان واقعی بودند؟ اغلب دو نظر متفاوت در این مورد بیان می‌شود:

(۱) این درختان واقعی، اما نمادین بودند. طبق این نظر، زندگی جاودانی در حضور خدا به‌طور نمادین یا سمبلیک، با خوردن از درخت حیات نشان داده می‌شد.

(۲) این درختان واقعی بودند و خواص ویژه‌ای داشتند. آدم و حوا با خوردن از میوه درخت حیات، می‌توانستند صاحب زندگی جاودانی شوند و به‌عنوان فرزندان خدا از ارتباط دائمی با خدا برخوردار گردند.

در هر دو حال، گناه آدم حوا آنها را از درخت حیات جدا ساخت و در نتیجه، ایشان را از کسب زندگی جاودانی باز داشت.

جالب اینجاست که درخت حیات بار دیگر در کتاب مکاشفه فصل ۲۲ نمایان می‌شود، در جایی که انسان از زندگی جاودانی در کنار خدا برخوردار خواهد شد.

۱۷-۱۵:۲ خدا مسؤلیت باغ را به آدم سپرد و به او گفت که از درخت شناخت نیک و بد نخورد. نه تنها خدا آدم را از خوردن میوه درخت منع کرد، بلکه حق انتخابی نیز پیش پای او گذاشت، حتی اگر انتخاب او نادرست می‌بود. خدا امروز نیز انتخاب‌هایی پیش پای ما می‌گذارد و ما هم، اغلب انتخاب نادرستی می‌کنیم. این انتخاب‌های نادرست

ترتیب تمام حیوانات و پرندگان نامگذاری شدند.^{۲۰} پس آدم تمام حیوانات و پرندگان را نامگذاری کرد، اما برای او یار مناسبی یافت نشد.

^{۲۱} آنگاه خداوند آدم را به خواب عمیقی فرو برد و یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پُر کرد،^{۲۲} و از آن دنده، زنی سرشت و او را پیش آدم آورد.^{۲۳} آدم گفت:

«این است استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم. نام او «نسا» باشد،

چون از انسان گرفته شد.»

^{۲۴} به این سبب است که مرد از پدر و مادر خود جدا می‌شود و به همسر خود می‌پیوندد، و از آن پس، آن دو یکی می‌شوند.

^{۲۵} آدم و همسرش، هر چند برهنه بودند، ولی احساس خجالت نمی‌کردند.

۲۲:۲
قرن ۸:۱۱
۱ تیمو ۱۳:۲
۲۳:۲
پیدا ۱۴:۲۹
افس ۳۰-۲۸:۵

۲۴:۲
متی ۵:۱۹
افس ۳۱:۵

ازدواج طرح الهی است	پیدایش ۲۴-۱۸:۲	کتاب مقدس
تعهد لازمه ازدواج موفق است	پیدایش ۶۰-۵۸:۲۴	درباره ازدواج چه می‌گوید؟
عشق مهم است	پیدایش ۱۱،۱۰:۲۹	
ازدواج شادی عظیمی به همراه دارد	ارمیا ۳۴:۷	
ازدواج بهترین محیط را برای پرورش فرزندان به وجود می‌آورد	ملاکی ۱۵،۱۴:۲	
خیانت، بنیاد اعتماد را که اساس همه روابط است، فرو می‌ریزد	متی ۳۲:۵	
ازدواج امری دائمی است	متی ۶:۱۹	
فقط مرگ باید پیوند ازدواج را فسخ کند	رومیان ۳،۲:۷	
ازدواج بر عشقی واقعی استوار است، نه بر هیجانان و احساسات	افسیان ۳۳-۲۱:۵	
ازدواج نماد زنده‌ای از مسیح و کلیساست	افسیان ۲۳،۳۲:۵	
ازدواج محترم و نیکوست	عبرانیان ۴:۱۳	

اساسی داشت: (۱) مرد از پدر و مادرش «جدا می‌شود» و به طور علنی با زنش عهد می‌بندد؛ (۲) مرد و زن با قبول مسؤلیت در قبال سعادت یکدیگر و تعهد به دوست داشتن همسر خود بیش از دیگران، با هم یکی می‌شوند؛ (۳) آن دو در صمیمیت و تعهد ناشی از پیوند جنسی که فقط مختص ازدواج است، «یک تن» یا «یک بدن» می‌شوند. ازدواج موفق ازدواجی است که بر این سه بُعد استوار باشد.

۲۵:۲ آیا تا به حال توجه کرده بودید که چطور بچه‌های کوچک در اتاقی پر از افراد غریبه، بدون خجالت برهنه این

۲۲-۲۱:۲ خدا مرد و زن را برای وظایف مختلفی آماده و مجهز می‌سازد، اما همه کارهایی که به آنان محول می‌کند، به یک هدف منتهی می‌شود و آن جلال خداست. مرد به زن زندگی بخشد؛ زن نیز به دنیا زندگی می‌بخشد. هر یک از این وظایف امتیازات منحصر به فردی دارد که هر نوع برتری مرد و زن بر یکدیگر را از میان بر می‌دارد.

۲۴:۲ خدا ازدواج را به عنوان هدیه به آدم و حوا داد. آنان کاملاً برای یکدیگر خلق شدند. ازدواج نه امری بود مصلحتی و نه زاینده فرهنگ؛ آن را خدا بنیاد گذاشت. ازدواج سه بُعد

آدم و حوا گناه می کنند

۳ مار از همه حیواناتی که خداوند به وجود آورد، زیرکتر بود. روزی مار نزد زن آمده، به او گفت: «آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوه تمام درختان باغ منع کرده است؟»
 زن در جواب گفت: «ما اجازه داریم از میوه همه درختان بخوریم، بجز میوه درختی که در وسط باغ است. خدا امر فرموده است که از میوه آن درخت نخوریم و حتی آن را لمس نکنیم و گرنه می میریم.»
 امار گفت: «مطمئن باش نخواهید مُرد! بلکه خدا خوب می داند زمانی که

۱:۳
 ۱:۲۱
 حز ۱۷:۱۴؛ ۲۸
 متی ۹:۴
 مکا ۹:۱۲؛ ۲:۲۰
 ۳:۲۳
 پیدا ۱۶:۲
 خرو ۱۲:۱۹
 ۴:۳
 یو ۴:۸
 ۲قرن ۱۱:۲؛ ۳:۱۱
 ۵:۳
 پیدا ۱۷:۲؛ ۲۲:۳

بعد، برای مقاومت کردن در برابر وسوسه، باید: (۱) دعا کنیم تا خدا برای مقاومت کردن در برابر آن به ما قوت ببخشد؛ (۲) از وسوسه فرار کنیم (که گاهی به معنای واقعی کلمه باید فرار کرد)؛ و (۳) وقتی با مسأله‌ای روبرو شدیم که می دانیم گناه است، پاسخ منفی بدهیم. در یعقوب ۱:۱۲ به برکات و پادشاهایی اشاره شده که نصیب کسانی می شود که تسلیم وسوسه نمی شوند.
۶-۲:۳ مار (شیطان) حوا را وسوسه کرد که به نیکی خدا شک کند؛ شیطان گفت که خدا سخت گیر و بخیل و خودخواه است و نمی خواهد حوا مانند او نیکی و بدی را از هم تمیز دهد. شیطان کاری کرد که حوا تمام چیزهایی را که خدا به او داده بود، فراموش کند و فکرش فقط معطوف به تنها چیزی شود که نداشت. ما نیز گاه به جای فکر کردن به چیزهای بی شماری که خدا به ما داده است، معطوف به چیزهای اندکی می شویم که نداریم، و به این ترتیب، در شک و تردید می افتیم.

۵:۳ آدم و حوا به آنچه که می خواستند، دست یافتند: شناخت دقیق خوبی و بدی. اما آنان از طریق نادرست و پردردسری به آن دست یافتند. شیطان به ایشان گفت که می توانند با ارتکاب بدی، خوبی و بدی را از هم تشخیص دهند و با این حرف فکر آنان را منحرف کرد. ما گاهی این تصور غلط را داریم که «آزادی» یعنی انجام هر کاری که دلمان می خواهد. اما کلام خدا می گوید که آزادی واقعی از اطاعت و آگاهی از کارهای منع شده سرچشمه می گیرد. محدودیت‌هایی که خدا برای ما تعیین می کند، به نفع ماست و به ما نشان می دهد که چطور از بدی دوری کنیم. ما این آزادی را داریم که جلو اتومبیلی بپریم که با سرعت به ما نزدیک می شود، اما حتماً نباید آن اتومبیل به ما بزند تا بفهمیم کارمان اشتباه بوده است. ممکن است شیطان ما را وسوسه کند تا بدی را تجربه کنیم و از این طریق چیزهای بیشتری در پاره زندگی بیاموزیم؛ اما ما نباید تسلیم این وسوسه ها شویم.
۵:۳ شیطان برای وسوسه کردن حوا از انگیزه‌های واقعی

طرف و آن طرف می دونند؟ آنها درست مانند آدم و حوا که به خاطر بی گناهی خجالت نمی کشیدند، از برهنگی خود آگاه نیستند. اما بعد از آنکه آدم و حوا گناه کردند، خجالت و شرم وارد زندگی شان شد و همین امر در روابط با یکدیگر و نیز در رابطه شان با خدا مانع ایجاد کرد. ما اغلب همان موانع را در ازدواج تجربه می کنیم. ایده آل آن است که زن و شوهر هیچ مانعی بین هم نداشته باشند و در نشان دادن خود به یکدیگر و به خدا خجالت نکنند. مانند آدم و حوا (۷:۳)، ما با برگاهی انجیر (موانع) خود را می پوشانیم، چون چیزهایی داریم که نمی خواهیم همسرمان (یا خدا) از آن مطلع شود. در نتیجه خود را پنهان می کنیم، درست مثل آدم و حوا که خود را از خدا پنهان کردند. فقدان ارتباط روحانی و عاطفی و فکری در ازدواج معمولاً قبل از گسستن ارتباط جسمی واقع می شود. به همین شکل، وقتی ما از آشکار کردن گناهان و افکار مخفی خود به خدا قصور می ورزیم، بندهای ارتباطی خود را با خدا پاره می کنیم.

۱:۳ شیطان به شکل ماری زیرک نزد حوا آمد تا او را وسوسه کند. شیطان زمانی فرشته‌ای قدرتمند بود، اما علیه خدا طغیان کرد. خدا او را از آسمان بیرون راند. کتاب مقدس روشن می سازد که شیطان مخلوق است و نتیجتاً محدودیت‌هایی دارد. گرچه شیطان می کوشد همه را وسوسه کند که از خدا دور شوند، اما نهایتاً پیروز نخواهد شد؛ خدا در پیدایش ۳:۱۵، ۱۴ وعده می دهد که سر شیطان کوبیده خواهد شد.

۶:۱:۳ چرا شیطان ما را وسوسه می کند. وسوسه یعنی دعوت شیطان برای پیروی از او و سرپیچی از خدا. شیطان حوا را وسوسه کرد و موفق شد او را به گناه بیندازد. او هنوز نیز مشغول وسوسه انسان است؛ او حتی عیسی را نیز وسوسه کرد (متی ۴:۱۱)

حوا چطور می توانست در مقابل وسوسه مقاومت کند؟ با همان وسایلی که ما مورد استفاده قرار می دهیم. اول اینکه، ما باید تشخیص بدهیم که خود وسوسه گناه نیست. ما تا وقتی که تسلیم وسوسه نشده‌ایم، گناه نکرده‌ایم.

از میوه آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص دهید.»

آن درخت در نظر زن، زیبا آمد و با خود اندیشید: «میوه این درخت دلپذیر، می‌تواند، خوش طعم باشد و به من دانایی ببخشد.» پس از میوه درخت چید و خورد و به شوهرش هم داد و او نیز خورد. ۷ آنگاه چشمان هر دو باز شد و از برهنگی خود آگاه شدند؛ پس با برگهای درخت انجیر پوششی برای خود درست کردند.

۶:۳
قرن ۳:۱۱
تیمو ۱۴:۲
یوش ۱۴:۱
یو ۱۶:۲

نقشه شیطان	شک و تردید	کاری می‌کند که کلام خدا و نیکویی او را زیر سؤال ببرد
تضعیف روحیه	کاری می‌کند که به جای نگاه کردن به خدا، به مشکلات نگاه کنید	
انحراف	کاری می‌کند که چیزهای نادرست در نظر تان جذاب جلوه کند تا به جای چیزهای خوب در پی چیزهای بد و نادرست باشید	
شکست	کاری می‌کند که احساس شکست کنید تا حتی زحمت سعی کردن نیز به خود ندهید	
به تأخیر انداختن	کاری می‌کند که کارها را به تأخیر بیندازد تا هیچگاه انجام نشوند	

برای تان پیش بیاید، آماده کنید. قرن ۱۳:۱۰ می‌فرماید که گرچه همیشه نمی‌توانیم جلو وسوسه را بگیریم، اما همیشه می‌توانیم در برابر آن مقاومت کنیم.

۷:۶:۳ به کاری که حوا انجام داد توجه کنید: اول نگاه کرد، بعد چید، بعد خورد، بعد به شوهرش داد. برد و باخت در جنگ گاه از همان آغاز مشخص می‌شود. وسوسه اغلب با نگاه به چیزی که دلمان طلب می‌کند، شروع می‌شود. اگر با وسوسه در کشمکش هستید، شاید به این دلیل است که نیاموخته‌اید که «نگاه کردن» نخستین قدم به سوی گناه است. اگر از اندرز پولس پیروی کرده، از آنچه افکار شهوت آلود به ذهن مان می‌آورد بگریزیم، بر وسوسه غالب می‌شویم (دوم تیموتائوس ۲:۲۲).

۷:۶:۳ یکی از واقعیاتی که در باره گناه وجود دارد این است که اثر آن به دیگران نیز سرایت می‌کند. حوا بعد از آنکه خود گناه کرد، آدم را نیز در این گناه سهیم نمود. اغلب وقتی می‌خواهیم خود را از بار گناه خلاص کنیم، اولین کاری که می‌کنیم این است که دیگران را نیز در گناه خود سهیم سازیم. گناه مانند سمی که در رودخانه ریخته باشند، به سرعت گسترش می‌یابد و رهایی از آن غیرممکن می‌شود. قبل از آنکه وسوسه شوید و اطرافیان خود را نیز به گناه آلوده کنید، گناه خود را بپذیرید و آن را نزد خدا اعتراف نمایید.

۷:۳ آدم و حوا تصمیم گرفتند راه خود را در پیش گرفته، ناطاعتی کنند. و حال نوبت خدا بود که مطابق معیارهای خود با آنان رفتار کند. او به‌عنوان خدایی مقدس می‌بایست

استفاده کرد. او به حوا گفت: «شما مانند خدا می‌شوید!» شبیه خدا شدن بالاترین هدف انسان است. این هدفی است که برای ما مقرر شده است. اما شیطان حوا را برای رسیدن به این هدف، از راه راست منحرف کرد. او به حوا گفت که اگر از خدا اطاعت نکنند، و زندگی خودش را خود به‌دست بگیرد، و خود را جای خدا بگذارد، بیشتر شبیه خدا می‌شود. شیطان در واقع حوا را تشویق می‌کرد که «خدای» خودش بشود.

اما کتاب مقدس به وضوح بیان می‌کند که شبیه خدا شدن، به معنی «خدا شدن» نیست. شبیه خدا شدن یعنی منعکس کردن خصوصیات خدا و قبول حاکمیت او بر زندگی ماست. ما، مانند حوا، اغلب هدف با ارزشی داریم اما سعی می‌کنیم از طریق نادرستی به آن دست یابیم.

اگر هدف نهایی مان جلال دادن خودمان باشد، این امر به‌متزله طغیان علیه خداست. به‌محض اینکه خدا را از برنامه‌های زندگی مان کنار می‌گذاریم، خود را بالاتر از او قرار می‌دهیم، و این درست چیزی است که شیطان می‌خواهد.

۶:۳ شیطان سعی کرد به حوا نشان دهد که گناه «دلپذیر» است. معرفت نیک و بد به نظر حوا نه تنها چیز بدی نبود، بلکه مطلوب و بی‌ضرر نیز بود. مردم معمولاً چیزهای اشتباه را انتخاب می‌کنند چون متقاعد شده‌اند که این چیزها، حداقل برای خودشان، خوب است. گناهایی که مرتکب می‌شویم همیشه به‌نظر خودمان زشت نیست، و اجتناب از گناهان «دلپذیر» بسیار سخت‌تر است. بنابراین، خود را برای وسوسه‌های پرجذبه که ممکن است

مشکل بتوان اولین و تنها شخص روی زمین بودن را تصور کرد. تنهایی ما با تنهایی آدم که هرگز انسان دیگری را ندیده و نشناخته بود فرق دارد. او از بسیاری از چیزهایی که هویت ما را شکل می‌دهد بی‌بهره بود: او نه دوران کودکی را پشت سر گذاشته بود، و نه پدر و مادر، خانواده یا دوست و آشنایی داشت. مجبور بود خودش مستقلاً فرا بگیرد چگونه انسان باشد. خوشبختانه، دیری نگذشت که خدا یار و مونسى ایده‌آل، یعنی حوا را برایش آفرید و بدین ترتیب او را از مخمصه رهانید. یگانگی آن دو، کامل و معصومانه و به دور از هر نوع احساس شرم بود.

احتمالاً یکی از اولین سخنان آدم با یار جدید و زیباییش درباره قوانین باغ بود. خدا قبل از آنکه حوا را بیافریند، به آدم آزادی کامل داده بود تا از باغ استفاده کند و مسؤولیت نگهداری و مراقبت از آن را به او سپرده بود. اما یک درخت خارج از دسترس او بود: درخت معرفت نیک و بد. آدم احتمالاً همه چیز را درباره این درخت به حوا گفته بود. حوا وقتی شیطان به او نزدیک شد، قطعاً می‌دانست که نباید از میوه آن درخت بخورد. با وجود این، تصمیم گرفت از میوه درخت ممنوعه بخورد. بعد هم مقداری از آن را به آدم داد. در آن لحظه، سرنوشت آفرینش به خطر افتاد. متأسفانه، آدم قبل از خوردن میوه درخت شناخت نیک و بد، تأمل نکرد تا به عواقب آن بیندیشد.

در آن لحظه که طغیان کوچکی صورت گرفت: چیزی عالی، زیبا و آزاد نابود گردید. این چیز همانا آفرینش کامل خدا بود. انسان خواست مستقل عمل کند و همین امر باعث شد میان او و خدا جدایی افتد. چه سنگ کوچکی بطرف شیشه پرتاب کنیم، چه تخته سنگی بزرگ، نتیجه یکی است: هزاران تکه شیشه خرد شده را هرگز نمی‌توان به شکل اول برگرداند.

با اینحال در مورد مسأله گناه انسان، خدا از همان ابتدا نقشه‌ای داشت تا از طریق آن، بر پیامدهای این طغیان غالب آید. کتاب مقدس یکسره داستان آشکار شدن این نقشه است: نقشه‌ای که غایت آن همانا متجلی شدن خود خدا بر زمین از طریق پسرش عیسی بود. زندگی عاری از گناه و مرگ او باعث شد خدا بتواند بخشش را به تمامی کسانی که خواهان آنند، ارزانی دارد. سرکشی‌های کوچک و بزرگ ما ثابت می‌کند که ما از نسل آدم هستیم. فقط با درخواست بخشش از عیسی مسیح است که می‌توانیم فرزند خدا شویم.

نقاط قوت و موفقیت‌ها

- * اولین جانورشناس بود و حیوانات را نامگذاری کرد.
- * اولین معمار و نخستین طراح بود. خدا او را در باغ گذاشت تا از آن مواظبت کند.
- * پدر نسل بشر بود.
- * اولین شخصی بود که شبیه خدا ساخته شد و اولین انسانی که از رابطه‌ای شخصی و دوستانه با خدا برخوردار بود.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * از خود سلب مسؤولیت کرد و تقصیر را به گردن دیگران انداخت؛ پنهان شدن را به رویارویی با خدا ترجیح داد؛ به جای پذیرفتن حقیقت، عذر و بهانه آورد.
- * بزرگترین اشتباهش این بود که در آوردن گناه به جهان با حوا همدست شد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * ما فرزندان آدم، همگی تا اندازه‌ای شبیه خدایم.
- * خدا طالب کسانی است که با وجود این که آزادند گناه کنند، می‌خواهند او را دوست بدارند.
- * نباید دیگران را به خاطر اشتباهات خود مقصر بدانیم.
- * ما نمی‌توانیم خود را از خدا پنهان کنیم.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: باغ عدن.
- * شغل: مباشر؛ باغبان، کشاورز.
- * خویشاوندان: همسر: حوا، فرزندان: قائن، هابیل، شیت.
- * فرزندان متعدد دیگر.
- * تنها انسانی که مادر و پدر زمینی نداشت.

آیات کلیدی:

- «این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم» (پیدایش ۳: ۱۲).
- «همه ما می‌میریم، زیرا از نسل گناهکار آدم هستیم، چون هر جا گناه باشد، مرگ نیز وجود دارد. اما همه کسانی که از آن مسیح می‌باشند، پس از مرگ بار دیگر زنده خواهند شد» (۱قرن ۱۵: ۲۲).
- ماجرای آدم در پیدایش ۱: ۲۶-۴: ۲۶ نقل شده است. از او در اول قرتیان ۱: ۱؛ ایوب ۳۳: ۳۱؛ لوقا ۳: ۳۸؛ رومیان ۵: ۱۴؛ اول قرتیان ۱۵: ۲۲؛ ۴۵؛ اول تیموتائوس ۲: ۱۴؛ ۱۳: ۱۴ هم نام برده شده است.

^۸عصر همان روز، آدم و زنش، صدای خداوند را که در باغ راه می‌رفت شنیدند و خود را لابلای درختان پنهان کردند. ^۹خداوند آدم را ندا داد: «ای آدم، چرا خود را پنهان می‌کنی؟»

^{۱۰}آدم جواب داد: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا برهنه بودم؛ پس خود را پنهان کردم.»

^{۱۱}خداوند فرمود: «چه کسی به تو گفت که برهنه‌ای؟ آیا از میوه آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری؟»

^{۱۲}آدم جواب داد: «این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم.»

۸:۳
لاو ۱۲:۲۶
تث ۱۴:۲۳
ایو ۳۳:۳۱

۱۰:۳
ایو ۱۵:۲۳
ایو ۲۰:۳

۱۱:۳
پیدا ۱۰:۴

۸:۳ این آیه اشتیاق خدا را برای مشارکت با ما نشان می‌دهد. نیز نشان می‌دهد که چرا ما از داشتن مشارکت با خدا در هراسیم. آدم و حوا وقتی شنیدند خدا به آنها نزدیک می‌شود، خود را پنهان کردند. خدا می‌خواست با آنان باشد، اما آدم و حوا به‌خاطر گناهشان می‌ترسیدند خود را به خدا نشان دهند. گناه، مشارکت و دوستی آنان با خدا را به هم زده بود. گناه باعث شده دوستی ما و خدا نیز به هم بخورد. اما از طریق عیسی مسیح، پسر خدا، این امکان برایمان به‌وجود آمده که دوستی خود را با خدا دوباره از سر گیریم. آرزوی خدا این است که با ما باشد. او هرگز محبت بی‌قید و شرط خود را از ما دریغ نمی‌دارد. ترس، واکنش طبیعی ما نسبت به خداست چون می‌دانیم که نمی‌توانیم مطابق معیارهای او زندگی کنیم. اما وقتی می‌دانیم که خدا ما را با وجود گناهانمان دوست دارد، این امر در از بین رفتن احساس ترس به ما کمک می‌کند.

۱۱:۳-۱۳ آدم و حوا به هشدار خدا در ۱۷:۱۶، توجه نکردند. دستور خدا مبنی بر نخوردن میوه درخت نیک و بد نشان می‌داد اطاعت کردن از او تا چه حد مهم است. بیشتر دستورات خدا آشکارا به نفع ما است. اما از این مهم‌تر، به این دلیل از خدا اطاعت می‌کنیم که او خود چنین می‌فرماید، و همین باید برای ما دلیل کافی و قانع‌کننده‌ای باشد.

۱۳:۱۲-۱۳ وقتی خدا درباره گناه آدم از او سؤال کرد، آدم تقصیر را به گردن حوا انداخت. حوا هم تقصیر را به گردن مار انداخت. چقدر راحت است که با مقصر جلوه دادن کسی دیگر، گناهان خود را توجیه کنیم. اغلب در این دام می‌افتیم که شکستهای خود را به گردن دیگران یا شرایط بیندازیم. اما خدا حقیقت را می‌داند! و او هر یک از ما را بابت اعمالمان مسؤول می‌داند (رش. به آیات ۱۹-۱۴). بنابراین گناه خود را بپذیرید و از خدا به‌خاطر آن عذرخواهی کنید. سعی نکنید با مقصر جلوه دادن دیگران از به گردن گرفتن گناه خود شانه خالی کنید.

مطابق ذات خود که به لحاظ اخلاقی کاملاً پاک و منزّه است، با آنان برخورد می‌کرد. خدا نمی‌توانست اجازه دهد گناه ادامه یابد بدون آنکه مجازاتی در کار باشد. اگر عواقب گناه آدم و حوا سخت و شدید به‌نظر می‌رسد، نباید از یاد برد که گناه آنان باعث شد تمام دنیا پیوسته مایل باشد از خدا نااطاعتی کند. به همین دلیل است که ما امروز گناه می‌کنیم: تمام انسانهایی که تا به حال به دنیا آمده‌اند طبیعت گناه‌آلود آدم و حوا را به ارث برده‌اند (رومان ۵: ۱۲-۲۱). مجازات آدم و حوا (۳: ۱۶-۲۴) نشان می‌دهد که هیچ گناهی از نظر خدا قابل تحمل نیست.

۸:۷:۳ آدم و حوا بعد از ارتکاب گناه، از برهنگی خود احساس تقصیر و شرم نمودند. وجدان ناراحت آنها سبب شد از حضور خدا بگریزند و سعی کنند خود را پنهان سازند. احساس گناه یا عذاب وجدان علامت هشدار دهنده‌ای است که خدا در درونتان قرار داده تا هر وقت مرتکب خطا شدید به صدا در آید. بدترین کار این است که این احساس را در خود از بین ببریم بی‌آنکه در صدد رهایی از منشاء آن باشیم. درست مثل استفاده از مُسکن که تأثیری در از بین بردن خود بیماری ندارد. بنابراین از اینکه چنین احساسی در شما است خوشحال باشید چون باعث می‌شود از گناه خود آگاه شده، بتوانید از خدا طلب بخشش کنید و از او بخواید اصلاحتان کند تا دیگر مرتکب آن خطا نشوید.

۸:۳ آدم و حوا بعد از ارتکاب گناه، سعی کردند خود را از خدا پنهان سازند. اینکه دو انسان که جز چند برگ انجیر چیزی به تن ندارند بخواهند خود را از خدایی که همه چیز را می‌بیند و می‌داند پنهان کنند، برآستی مضحک و خنده‌دار است. واقعاً چقدر احمق بودند که فکر می‌کردند می‌توانند از دید خدا پنهان شوند! ما هم وقتی می‌کوشیم مسائل را از خدا مخفی کنیم، همین حالت را داریم. بنابراین تمامی اعمال و افکارتان را با خدا در میان بگذارید و در صدد پنهان‌کاری نباشید که چنین کاری به هیچ وجه ممکن نیست.

درباره حوا، اولین زن روی زمین، چیز زیادی نمی‌دانیم، حال آنکه او مادر همه ما است. او آخرین اثر قلم نقاش الهی در تصویر ظریف و پیچیده آفرینش بود. اکنون آدم از مصاحبت انسانی دیگر برخوردار بود، انسانی که مانند خود او به شباهت خدا آفریده شده بود. خدا برای آدم کسی را آفرید آنقدر شبیه خودش که بتواند مونس و همدم او باشد، و در عین حال آنقدر متفاوت که آدم بتواند با او ارتباط برقرار نماید. آن دو به اتفاق هم، بهتر و کامل‌تر از هر یک به تنهایی بودند.

آدم و حوا هر دو در باغ عدن زندگی می‌کردند. روزی حوا به‌هنگام گردش در باغ به شیطان برخورد. شیطان از او پرسید آیا براستی خوشحال و راضی است؟ چگونه می‌توانست خوشحال باشد وقتی اجازه نداشت از میوه یکی از درختان بخورد؟ شیطان کاری کرد که حوا هر آنچه خدا برای او انجام داده و بدو بخشیده بود، از یاد ببرد و در عوض به تنها چیزی که خدا از او دریغ داشته بود بیندیشد. و حوا آگاهانه ترجیح داد نظر شیطان را بپذیرد بدون آنکه آن را با دیدگاه خدا مطابقت دهد.

آیا این امر، موضوع آشنایی نیست؟ آیا بارها پیش نیامده که به‌جای دیدن چیزهای زیادی که داریم، توجه‌مان معطوف اندک چیزهایی می‌شود که نداریم؟ احساس می‌کنیم «حتماً باید فلان چیز را داشته باشم». حوا نمونه همه ماست و پیوسته با تکرار اشتباهات او، نشان می‌دهیم که فرزندان او هستیم. تمایلاتمان به آسانی می‌تواند ما را فریب دهد، درست همان‌طور که شیطان با استفاده از تمایلات حوا او را فریب داد. درست نیست همیشه مطابق تمایلاتمان رفتار کنیم زیرا این تمایلات لزوماً پایه و اساس خوبی برای اعمال ما نیستند. باید همیشه و در تمام تصمیم‌گیری‌هایمان خدا را مد نظر داشته باشیم. کلام او یعنی کتاب مقدس، به ما در تصمیم‌گیری کمک می‌کند.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * اولین همسر و مادر.
- * اولین زن. به عنوان اولین زن از رابطهای خاص با خدا برخوردار بود؛ به اتفاق آدم مسؤول مخلوقات خدا بود و برخی از خصوصیات خدا را منعکس می‌کرد.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * اجازه داد شیطان احساس رضایتش را از زندگی تباہ سازد.
- * خودسرانه و بدون آنکه با خدا یا با همسرش مشورت کند، دست به عمل می‌زد.
- * نه تنها گناه کرد، بلکه همسرش را نیز در گناهش سهیم ساخت.
- * وقتی در مقابل خدا قرار گرفت، تقصیر را به گردن دیگران انداخت.

درس‌هایی از زندگی او:

- * زن نیز به صورت خدا آفریده شده است (۲۷:۱).
- * ارکان اصلی ازدواجی مستحکم عبارت است از وفاداری به یکدیگر، دوستی، اتحاد کامل، و فائق آمدن بر احساس خجالت (۲۵:۲۴:۲).
- * تمایل ذاتی انسان به گناه به ابتدای خلقت بشر باز می‌گردد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: باغ عدن.
- * شغل: همسر، دستیار، مونس و غم‌خوار، همکار آدم در اداره باغ.
- * خویشاوندان: همسر: آدم، فرزندان: قائن، هابیل، شیت و فرزندان دیگر.

آیه کلیدی:

«خداوند فرمود: شایسته نیست آدم تنها بماند. باید برای او یار مناسبی به وجود آورم» (پیدایش ۲:۱۸).

ماجرای حوا در پیدایش ۲:۱۹-۴:۲۶ نقل شده است. مرگ او در کتاب مقدس ذکر نشده است.



۱۳ آنگاه خداوند از زن پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟»

زن گفت: «مار مرا فریب داد.»

۱۴ پس خداوند به مار فرمود: «بسبب انجام این کار، از تمام حیوانات وحشی و اهلی زمین ملعونتر خواهی بود. تا زنده‌ای روی شکمت خواهی خزید و خاک خواهی خورد.^{۱۵} بین تو و زن، و نیز بین نسل تو و نسل زن، خصومت می‌گذارم. نسل زن سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی زد.»

۱۶ آنگاه خداوند به زن فرمود: «درد زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو با درد فرزندان خواهی زایید. مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.»

۱۷ سپس خداوند به آدم فرمود: «چون گفته زنت را پذیرفتی و از میوه آن درختی خوردی که به تو گفته بودم از آن نخوری، زمین زیر لعنت قرار خواهد گرفت و تو تمام ایام عمرت با رنج و زحمت از آن کسب معاش خواهی کرد.^{۱۸} از زمین خار و خاشاک برایت خواهد روید و گیاهان صحرا را خواهی خورد. تا آخر عمر به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد و سرانجام به همان خاکی باز خواهی گشت که از آن گرفته شدی؛ زیرا تو از خاک سرشته شدی و به خاک هم بر خواهی گشت.»

۲۰ آدم، زن خود را حوا (یعنی «زندگی») نامید، چون او می‌بایست مادر همه زندگان شود.

۲۱ خداوند لباسهایی از پوست حیوان تهیه کرد و آدم و همسرش را پوشانید.
۲۲ سپس خداوند فرمود: «حال که آدم مانند ما شده است و خوب و بد را می‌شناسد، نباید گذاشت از میوه «درخت حیات» نیز بخورد و تا ابد زنده

۱۳:۳

قرن ۳:۱۱

تیمو ۱۴:۲

۱۴:۳

تث ۱۵:۲۸

اش ۲۵:۶۵

۱۵:۳

یو ۴:۸

اعما ۱۰:۱۳

روم ۲۰:۱۶

غلا ۴:۴

۱ یو ۱۰:۸

مکا ۷:۱۲

۱۶:۳

پیدا ۱۶:۳۵

قرن ۴:۷

۳:۱۱

افس ۲۲:۵

تیط ۵:۲

۱۷:۳

ایو ۷:۵

روم ۸:۲۰

۱۸:۳

عبر ۸:۶

۱۹:۳

پیدا ۷:۲

مز ۳۹:۱۰

۲۹:۱۰۴

جا ۷:۱۲

روم ۱۲:۵

اقرن ۲۲:۱۵

۲۰:۳

تیمو ۱۳:۲

۲۱:۳

قرن ۳:۲۵

۲۲:۳

یو ۴:۸

ترتیب خدا از همان هنگام نقشه خود را مبنی بر شکست شیطان و نجات دنیا از طریق پسرش عیسی مسیح، آشکار می‌کرد.

۱۶-۱۹ ناطاعتی آدم و حوا بر تمامی آفرینش، از جمله محیط زیست، تأثیر گذارد. سالها پیش برای مردم اصلاً مهم نبود که آب رودخانه‌ها توسط زباله یا مواد شیمیایی مضر آلوده شود. این موضوع از نظر آنها ناچیز و کم‌اهمیت بود. اما اکنون می‌دانیم که تنها دو یا سه عنصر در میلیونها مولکول بعضی مواد شیمیایی، می‌تواند به سلامت انسان آسیب برساند. گناه در زندگی ما به تفاله‌های سمی شباهت دارد. حتی مقدار کمی از آن کشنده است.

۲۲-۲۴ زندگی در باغ عدن مانند زندگی در بهشت بود؛ همه چیز کامل بود. وقتی خدا آدم و حوا را به باغ عدن آورد، از همان اول روشن و واضح برایشان توضیح

۱۳-۱۹ آدم و حوا بواسطه تجربه‌ای دردناک آموختند که چون خدا مقدس است و از گناه نفرت دارد، باید گناهکاران را تنبیه کند. بقیه کتاب پیدایش سرگذشت دردناک کسانی است که زندگی‌شان در نتیجه گناه تباه شد. ناطاعتی گناه است و رابطه ما را با خدا تیره و تار می‌سازد. خوشبختانه، وقتی ناطاعتی می‌کنیم، خدا می‌تواند ما را ببخشد و رابطه اولیه را دوباره برقرار کند.

۳-۱۵ شیطان دشمن ما است؛ او هر کاری می‌کند تا ما را مجبور سازد طریق مرگبار و شرارت آمیز وی را در پیش گیریم. عبارت «تو پاشنه او را خواهی زد» به تلاشهای مکرر شیطان برای شکست دادن مسیح در طول زندگی این جهانی‌اش اشاره دارد، و عبارت «او سر تو را خواهد کوبید» پیشاپیش شکست شیطان را به هنگام زنده شدن مسیح نوید می‌دهد. زخم روی پاشنه کشنده نیست، اما ضربه‌ای که بر سر وارد آید مهلک و کشنده است. بدین

بماند.»^{۲۳} پس خداوند او را از باغ عدن بیرون راند تا برود و در زمینی که از خاک آن سرشته شده بود، کار کند.^{۲۴} بدین ترتیب او آدم را بیرون کرد و در سمت شرقی باغ عدن فرشتگانی قرار داد تا با شمشیر آتشی که به هر طرف می‌چرخید، راه «درخت حیات» را محافظت کنند.

۲۴:۳

مکا ۷:۲؛ ۱۴:۲۲

۲- قائن و هابیل

قائن هابیل را به قتل می‌رساند

۴ حوّا از آدم حامله شده، پسری زایید. آنگاه حوّا گفت: «به کمک خداوند مردی حاصل نمودم.» پس نام او را قائن (یعنی «حاصل شده») گذاشت. حوّا بار دیگر حامله شده، پسری زایید و نام او را هابیل گذاشت.

۲:۴

لو ۱۱:۵۰-۵۱

۳:۴

لاو ۱:۲

اعد ۱۲:۱۸

۴:۴

خرو ۱۲:۱۳

لاو ۱۶:۱۵، ۱۳

عبر ۱:۱۱

۵:۴

متی ۱۵:۲۰

هابیل به گله‌داری پرداخت و قائن به کشاورزی مشغول شد.^۳ پس از مدتی، قائن هدیه‌ای از حاصل زمین خود را بحضور خداوند آورد. هابیل نیز چند رأس از نخست‌زادگان گله خود را ذبح کرد و بهترین قسمت گوشت آنها را به خداوند تقدیم نمود. خداوند هابیل و هدیه‌اش را پذیرفت،^۵ اما قائن و هدیه‌اش را قبول نکرد. پس قائن بر آشفت و از شدت خشم سرش را به زیر افکند.

۲:۴ برخلاف دوران باغ عدن، اکنون دیگر همه چیز برای آدم و حوا فراهم نبود. درست است که آنان در باغ کار می‌کردند و از آن نگهداری به عمل می‌آوردند، اما احتمالاً وظایفشان بیشتر جنبه تفریحی داشت و لذت‌بخش بود. اما حالا آدم و خانواده‌اش مجبور بودند برای تهیه خوراک و لباس با طبیعت دست و پنجه نرم کنند. قائن که پسر بزرگتر آدم بود کشاورز شد و پسر کوچکتر یعنی هابیل، چوپان. کشاورزی و شبنانی از جمله قدیمی‌ترین مشاغل روی زمین است، و امروزه نیز در خاورمیانه پس از قرن‌ها به همان صورت قدیم ادامه دارد و چندان تغییری نکرده است.

۴:۳، ۴ معلوم نیست چرا خدا قربانی قائن را قبول نکرد. شاید قائن رفتار ناشایستی داشته، یا شاید هم هدیه او مطابق معیارهای خدا نبوده است. خدا هم انگیزه را در نظر می‌گیرد و هم کیفیت هدیه‌ای را که به او تقدیم می‌کنیم. وقتی به خدا یا دیگران چیزی می‌دهیم، باید دلمان به‌خاطر آنچه می‌توانیم بدهیم، شاد باشد. وقتی هدیه می‌دهیم، نباید نگران این باشیم که چه چیزی را از دست می‌دهیم؛ چون همه چیز در وهله نخست از آن خدا است. در عوض، باید با شادی بهترین قسمت از وقت، پول، اموال و استعدادهایمان را به خدا تقدیم نماییم.

داد که اگر کاملاً از او اطاعت کنند، پاداششان زندگی جاوید خواهد بود. به عبارت دیگر، تا ابد در بهشت عدن زندگی خواهند کرد. اما آدم و حوا پس از ناطاعتی، دیگر شایستگی زندگی کردن در آنجا را نداشتند. از این رو خدا به آنها گفت که باید از باغ بیرون بروند. اگر آنان به زندگی در باغ ادامه داده بودند و اگر از میوه درخت حیات خورده بودند، تا به ابد زنده می‌ماندند. اما زندگی جاوید در حالیکه در دام گناه افتاده‌ایم بدان معنا است که باید تا ابد خود را از حضور خدا پنهان سازیم. همه ما مانند آدم و حوا گناه کرده‌ایم و رابطه‌مان با خدا تیره شده است. خدا در حال آماده کردن زمین تازه‌ای است تا بهشت جاودان برای همه کسانی باشد که متعلق به اویند (مکا ۲۲).

۲۴:۳ رابطه آدم و حوا با خدا به این دلایل گسسته شد: (۱) آدم و حوا متقاعد شدند که طریق خودشان بهتر از طریق خدا است؛ (۲) خجل شدند و خود را مخفی ساختند؛ (۳) سعی کردند عذر موجهی بیابند و از خودشان دفاع کنند. برای ارتباط با خدا باید خلاف جهت آدم و حوا سیر کرده، بر عکس آنان عمل کنیم: باید (۱) در صدد بهانه‌تراشی و دفاع از خود نباشیم؛ (۲) سعی نکنیم خود را از دید خدا پنهان سازیم؛ (۳) اطمینان داشته باشیم که طریق خدا بهتر از طریق ما است.

خداوند از قائن پرسید: «چرا خشمگین شده‌ای و سرت را به زیر افکنده‌ای؟^۷ اگر درست عمل می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ اما چون چنین نکردی، گناه در کمین توست و می‌خواهد بر تو مسلط شود؛ ولی تو بر آن چیره شو!»^۸

روز قائن از برادرش هابیل خواست که با او به صحرا برود. هنگامی که آنها در صحرا بودند، ناگهان قائن به برادرش حمله کرد و او را کشت.^۹

آنگاه خداوند از قائن پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟»^{۱۰}

قائن جواب داد: «از کجا بدانم؟ مگر من نگهبان برادرم هستم؟»^{۱۱}

خداوند فرمود: «این چه کاری بود که کردی؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد.^{۱۲} اکنون ملعون هستی و از زمینی که با خون برادرت آن را رنگین کرده‌ای، طرد خواهی شد.^{۱۳} از این پس، هر چه کار کنی، دیگر زمین محصول خود را آنچنان که باید، به تو نخواهد داد، و تو در جهان آواره و پریشان خواهی بود.»

قائن گفت: «مجازات من سنگینتر از آن است که بتوانم تحمل کنم.^{۱۴} امروز مرا از این سرزمین و از حضور خودت می‌رانند و مرا در جهان آواره و پریشان می‌گردانی، پس هر که مرا ببیند مرا خواهد کشت.»

۷:۴

یوش ۱۵:۱

لو ۳۵:۱۱

روم ۱۲:۶

۸:۴

عبر ۲۴:۱۲

ایو ۱۲:۳

۹:۴

مز ۱۲:۹-۱۰، ۱۴:۱۳

۱۰:۴

عبر ۲۴:۱۲

۱۱:۴

تث ۲۶-۱۵:۲۷

غلا ۱۰:۳

۱۲:۴

لاو ۲۰:۲۶

تث ۲۴-۱۵:۲۸

۱۴:۴

پیدا ۶:۹

ایو ۲۲:۱۵

گناه کردند، اما قائن هم به خدا گناه ورزید، هم به انسان. گناهی کوچک ناگاه به طرزی مهارناشدنی رشد می‌کند. بنابراین بگذارید خدا گناهان کوچکتان را قبل از آن که فاجعه بیافریند، از زندگی تان بردارد.

۱۵:۱۲-۱۴ قائن به خاطر قتل که انجام داد، سخت مجازات شد. خدا هر گناهی را به طرزی عادلانه، داوری و مجازات می‌کند. اما داوری و مجازات او صرفاً از روی خشم یا انتقام‌جویی نیست، بلکه برای اصلاح و احیای رابطه ما با خودش می‌باشد. وقتی خدا شما را تأدیب و اصلاح می‌کند، نرنجید بلکه رابطه دوستانه‌تان را با او تجدید کنید.

۱۴:۴ تا اینجا فقط راجع به چهار نفر صحبت کردیم: آدم، حوا، قائن و هابیل. حال دو سؤال مطرح می‌شود: (۱) چرا قائن نگران این بود که مبادا دیگران او را بکشند، و (۲) از کجا زن گرفت؟

آدم و حوا فرزندان زیادی داشتند؛ خدا به آنها گفته بود: «زمین را پر سازید» (۲۸:۱). قائن به خاطر کشتن برادرش شدیداً می‌ترسید و احساس گناه می‌کرد. و احتمالاً از واکنش خانواده‌اش نسبت به این موضوع بیم داشت. اگر او می‌توانست کسی را بکشد، پس بقیه اعضای خانواده هم می‌توانستند چنین کنند. شاید قائن یکی از خواهرها یا دختر یکی از برادران یا خواهرانش را به زنی گرفت. نژاد بشر در آن زمان هنوز از لحاظ ژنتیکی خالص بود و ترسی از اثرات جانبی ازدواج خانوادگی در کار نبود.

۷:۶-۴ اگر کسی به شما بگوید مرتکب کار اشتباهی شده‌اید، چه واکنشی نشان می‌دهید؟ آیا در صدد اصلاح خود بر می‌آید، یا آنکه نمی‌پذیرید باید اشتباهتان را جبران کنید؟ خدا بعد از رد قربانی قائن، به او فرصت داد تا اشتباهش را اصلاح کند و تلاشی مجدداً به عمل آورد. خدا حتی تشویقش کرد چنین کند! اما قائن زیر بار نرفت و بقیه زندگی او نمونه تکان‌دهنده‌ای است از آن چه بر سر کسانی می‌آید که از قبول اشتباهاتشان سر باز می‌زنند. بنابراین دفعه بعد اگر کسی به شما گفت اشتباه کرده‌اید، با خود صادق باشید و به جای پیروی از قائن، طریق خدا را در پیش گیرید.

۱۰:۸-۴ این اولین قتل است، یعنی اولین باری است که زندگی انسانی با ریختن خونش از او گرفته می‌شود. خون نشان حیات است (لاویان ۱۷:۱۰-۱۴). اگر خون از بدن شخص زنده‌ای خارج شود، خواهد مرد. از آنجا که حیات و زندگی را خدا آفرید و به انسان بخشید، فقط خدا است که می‌تواند زندگی کسی را از او بگیرد.

۱۰:۸-۴ ناطاعتی آدم و حوا باعث شد گناه به نسل بشر راه یابد. شاید آدم و حوا فکر می‌کردند گناهشان (خوردن کمی میوه «بی‌ضرر») چندان اشکالی ندارد، اما توجه کنید که طبیعت گناه‌آلودشان به چه سرعت در زندگی فرزندان‌شان نیز ظاهر شد. گناه ناطاعتی ناگهان به قتلی آشکار بدل گردید. آدم و حوا فقط نسبت به خدا

۱۵ خداوند جواب داد: «چنین نخواهد شد؛ زیرا هر که تو را بکشد، مجازاتش هفت برابر شدیدتر از مجازات تو خواهد بود.» سپس خداوند نشانی بر قائن گذاشت تا اگر کسی با او برخورد کند، او را نکشد. ۱۶ آنگاه قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود (یعنی «سرگردانی») در سمت شرقی عدن ساکن شد.

۱۵:۴
مکا ۹:۱۴

۱۶:۴
پاد ۲۳:۱۳ ؛ ۲۰:۲۴
ار ۳۹:۲۳ ؛ ۳:۵۲

فرزندان قائن

۱۷ چندی بعد همسر قائن حامله شده، پسری بدنیا آورد و او را خنوخ نامیدند. در آن موقع قائن سرگرم ساختن شهری بود، پس نام پسرش خنوخ را بر آن شهر گذاشت.

۱۷:۴
مز ۱۱:۴۹

هابیل دومین فرزندی بود که در دنیا متولد شد، اما اولین کسی بود که از خدا اطاعت کرد. درباره این مرد همین قدر می‌دانیم که پدر و مادرش آدم و حوا بودند، چوپان بود، قربانی پسندیده‌ای به خدا تقدیم کرد و زندگی کوتاهش به دست برادر بزرگتر و حسودش، قائن، به پایان رسید. کتاب مقدس به ما نمی‌گوید که چرا خدا از هدیه هابیل خشنود شد و هدیه قائن را نپسندید، اما هم قائن و هم هابیل می‌دانستند خدا چه انتظاری از آنها دارد. در سراسر تاریخ، هابیل را به خاطر اطاعت و ایمانش ارج نهاده (عبرانیان ۴:۱۱) و او را «عادل» خوانده‌اند (متی ۲۳:۳۵). کتاب مقدس پر است از رهنمودهای کلی خدا و انتظاراتی که او از ما دارد. باین‌حال دستورالعمل‌های جزئی‌تر و مشخص‌تر نیز در کتاب مقدس کم نیست. ما نیز باید مانند هابیل از خدا اطاعت کنیم بدون آنکه به عواقب گران آن بیندیشیم، و مطمئن باشیم که خدا حق را به حق‌دار خواهد داد.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * نخستین مشعل‌دار ایمان در عبرانیان ۴:۱۱.
- * اولین چوپان.
- * اولین شهید راه حق (متی ۲۳:۳۵).

درس‌هایی از زندگی او:

- * خدا دعای کسانی را که نزد او می‌آیند، مستجاب می‌کند.
- * خدا می‌داند چه کسی بی‌گناه است و دیر یا زود گناه را داوری می‌کند.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: درست بیرون باغ عدن.
- * شغل: چوپان.
- * خویشاوندان: والدین: آدم و حوا. برادر: قائن.

آیه کلیدی:

«خدا با قبول هدیه هابیل، نشان داد که او را مورد لطف و عنایت خود قرار داده است. و اکنون، با اینکه هزاران سال از دوران هابیل می‌گذرد، اما هنوز هم می‌توانیم درس‌های بسیاری از زندگی او درباره ایمان به خدا بیاموزیم» (عبرانیان ۴:۱۱).

ماجرای هابیل در پیدایش ۴:۸-۱ نقل شده است. از او در متی ۲۳:۳۵ ؛ لوقا ۱۱:۵۱ ؛ عبرانیان ۴:۱۱ و ۱۲:۲۴ نام برده شده است.

و
ز
ن

۱۸خنوخ پدر عیراد، عیراد پدر محویائیل، محویائیل پدر متوشائیل و متوشائیل پدر لمک بود. ۱۹لمک دو زن به نامهای عاده و ظلّه گرفت. ۲۰عاده پسری زایید و اسم او را یابال گذاشتند. او کسی بود که خیمه‌نشینی و گله‌داری را رواج داد. ۲۱برادرش یوبال اولین موسیقی‌دان و مخترع چنگ و نی بود. ۲۲ظلّه، زن دیگر لمک هم پسری زایید که او را توبل قائن نامیدند. او کسی بود که کار ساختن آلات آهنی و مسی را شروع کرد. خواهر توبل قائن، نَعْمه نام داشت. ۲۳روزی لمک به همسران خود، عاده و ظلّه، گفت: «ای زنان به من گوش کنید. جوانی را که مرا مجروح کرده بود، کُشتم. ۲۴اگر قرار است مجازات کسی که قائن را بکشد، هفت برابر مجازات قائن باشد، پس مجازات کسی هم که بنخواهد مرا بکشد، هفتاد و هفت برابر خواهد بود.»

۲۳:۴
لاو ۱۸:۱۹
تث ۳۵:۳۲

۳- فرزندان آدم

۲۵پس از آن، آدم و حوّا صاحب پسر دیگری شدند. حوّا گفت: «خدا بجای هاییل که بدست برادرش قائن کشته شده بود، پسری دیگر به من عطا کرد.» پس نام او را شیث (یعنی «عطا شده») گذاشت. ۲۶چون شیث بزرگ شد، برایش فرزندی به دنیا آمد که او را انوش نام نهادند. در زمان انوش بود که مردم شروع به عبادت خداوند نمودند.

۲۵:۴
پیدا ۸:۴، ۳:۵
آتوا ۱:۱
لو ۳۸:۳

۲۶:۴
پیدا ۸:۱۲

این است شرح پیدایش آدم و نسل او. هنگامی که خدا خواست انسان را بیافریند، او را شبیه خود آفرید. ۲ او انسان را مرد و زن خلق فرموده، آنها را برکت داد و از همان آغاز خلقت، ایشان را «آدم» نامید.

۱:۵
پیدا ۲۶:۱، ۹:۶
۲:۵
پیدا ۲۷:۱
مر ۶:۱۰

قبیله، یا ملتی را ثبت می‌کنند؛ یا (۲) به منظور ارائه تاریخچه کامل خاندان، قبیله، یا قومی خاص نوشته نشده‌اند و شاید فقط حاوی اسامی افراد مشهور یا بزرگان هر خاندان باشند. عبارت «پسر... بود» در شجره‌نامه‌های اصلی به زبان عبری اغلب به معنای «از نسل... بود» نیز هست. چرا شجره‌نامه‌ها در کتاب مقدس درج شده‌اند؟ عبری‌ها عقایدشان را به طور شفاهی به نسل‌های بعدی منتقل می‌کردند. نوشتن هنوز صورتی بسیار ابتدایی داشت و در بسیاری جاها اصلاً نوشته‌ای وجود نداشت. والدین داستان‌های مرسوم را برای فرزندان‌شان نقل می‌کردند و آنان نیز به نوبه خود در آینده آنچه را شنیده بودند برای فرزندان‌شان نقل می‌کردند. شجره‌نامه‌ها تصویری کلی از روایات مذکور به دست می‌داد که باعث می‌شد به یاد آوردنشان برای مردم آسانتر باشد. خانواده‌ها این شجره‌نامه‌ها را در طی قرون متمادی به نسل‌های بعدی منتقل می‌کردند و بر محتوای آن می‌افزودند. باین‌حال

۲۶-۱۹:۴ متأسفانه وقتی مردم به حال خود واگذاشته شوند، به جای بهتر شدن، بدتر و بدتر می‌شوند. شرح مختصری که در این آیات درباره لمک و خانواده‌اش آمده، نشان می‌دهد خدا چه استعدادها و مهارت‌های گوناگونی به این شخص عطا کرده بود. باین‌حال نشان‌دهنده این نکته نیز هست که گناه به مرور زمان بیشتر و بیشتر می‌شد. می‌بینیم که قتل دیگری نیز احتمالاً در دفاع از خود صورت می‌گیرد، و خشونت رو به فزونی می‌گذارد. اکنون با دو گروه کاملاً متمایز مواجهیم: (۱) کسانی که نسبت به گناه و شرارت بی‌اعتنا بودند و (۲) کسانی که «قوم خدا» خوانده می‌شوند (فرزندان شیث، ۲۶:۴). شیث به‌عنوان رهبر نسل قومی که به خدا وفادار است، جایگزین هاییل می‌شود.

۱۰:۵ در کتاب مقدس گاه به فهرست اسامی پیشینیان بر می‌خوریم. این فهرست‌ها را شجره‌نامه (یا نسب‌نامه) می‌نامند. در مورد این شجره‌نامه‌ها دو دیدگاه مهم وجود دارد: (۱) به خودی خود کامل‌اند و تاریخچه کامل خاندان،

به رغم تلاشها و نگرانی‌های والدین، ظاهراً دعوا و مرافعه بین فرزندان امری اجتناب‌ناپذیر است. میان خواهر و برادر هم حس همکاری هست، هم احساس رقابت. در بیشتر موارد، این رابطه محبت و نزاع در نهایت به ایجاد پیوندی مستحکم میان خواهر و برادر می‌انجامد. هر چند اغلب می‌شنویم که والدین در مورد فرزندان‌شان می‌گویند: «آنها خیلی با هم دعوا می‌کنند. امیدوارم تا قبل از بزرگ شدن همدیگر را نکشند.» این جنگ و دعوها در مورد قائل فاجعه آفرید. و اگر چه در مورد بسیاری از جزئیات مربوط به زندگی قائل، این نخستین فرزند انسان، اطلاع درستی نداریم، ماجرای زندگی او هنوز هم درس‌هایی برای ما دارد.

قائل خشمگین شد و از شدت عصبانیت برافروخته گردید. او و برادرش هابیل برای خدا قربانی گذراندند، اما قربانی وی پذیرفته نشد. از عکس‌العمل قائل این طور می‌فهمیم که احتمالاً رویه‌اش از همان اول اشتباه بود. قائل دو راه پیش روی خود داشت. یا می‌توانست دیدگاهش در مورد تقدیم کردن قربانی به خدا را اصلاح کند، و یا آنکه خشمش را روی برادرش خالی کند. تصمیم قائل به وضوح یادآور این واقعیت است که چه بسا می‌دانیم راه درست و اشتباه کدام است، اما درست مثل قائل راه غلط را انتخاب می‌کنیم. شاید تصمیم نداریم مرتکب قتل شویم، اما مصمم هستیم دست به انتخابی بزنیم که درست نیست.

احساساتی را که تعیین‌کننده رفتار ماست همیشه نمی‌توان صرفاً با نیروی فکر عوض کرد. اما در اینجا می‌توان دید که خدا چقدر مشتاق است ما را کمک کند. اگر از خدا بخواهیم به ما در انجام آنچه درست است کمک کند، هرگز کاری نخواهیم کرد که بعداً از انجام آن پشیمان شویم.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * اولین فرزند انسان.
- * اولین کسی بود که کار پدرش، کشاورزی را دنبال کرد.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * وقتی مایوس شد، واکنشش از روی خشم و یأس بود.
- * حتی وقتی راه حلی مثبت به او پیشنهاد شد، راه منفی را برگزید.
- * اولین قاتل بود.

درس‌هایی از زندگی او:

- * عصبانیت گناه نیست بلکه آن چه به خاطرش عصبانی می‌شویم یا اعمالی که از روی عصبانیت انجام می‌دهیم، آن است که می‌تواند گناه‌آلود باشد. عصبانیت باید نیرویی باشد در پس اعمال خوب، نه آنکه انگیزه انجام اعمال بد قرار گیرد.
- * هر هدیه‌ای که به خدا تقدیم می‌کنیم باید از دل باشد، یعنی بهترین‌های خود را به او بدهیم.
- * گاهی عواقب گناه تا آخر عمر با ما است.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: حوالی باغ عدن، که احتمالاً جایی در کشورهای عراق یا ایران امروزی بود.
- * شغل: اول کشاورزی بود، بعد آواره شد.
- * خویشاوندان: والدین: آدم و حوا؛ برادران: هابیل، شیث، و بقیه که اسمی از آنان نیست.

آیه کلیدی:

«چرا خشمگین شده‌ای و... اگر درست عمل می‌کردی، آیا مقبول نمی‌شدی؟ اما چون چنین نکردی، گناه در کمین توست و می‌خواهد بر تو مسلط شود؛ ولی تو بر آن چیره شو!» (پیدایش ۴:۷).

ماجرای قائل در پیدایش ۴:۱۷-۱۷ نقل شده است. از او در عبرانیان ۱۱:۴؛ اول یوحنا ۳:۱۲ و یهودا ۱۱ هم نام برده شده است.



۳:۵	۵۴۰ آدم: وقتی آدم ۱۳۰ ساله بود، پسرش شیث به دنیا آمد. او شبیه پدرش
پیدا ۲۵:۴	آدم بود. بعد از تولد شیث، آدم ۸۰۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و
۴:۵	دختران شد. آدم در سن ۹۳۰ سالگی مرد.
۱۰:۱	
۵:۵	۶۰۷ شیث: وقتی شیث ۱۰۵ ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد. بعد از تولد
پیدا ۱۹:۳	انوش، شیث ۸۰۷ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. شیث
عبر ۲۷:۹	در سن ۹۱۲ سالگی مرد.
۶:۵	
۱۰:۱	۹۰۹ انوش: وقتی انوش نود ساله بود، پسرش قینان به دنیا آمد. بعد از تولد
لو ۳۷:۳	قینان، انوش ۸۱۵ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. انوش
۹:۵	در سن ۹۰۵ سالگی مرد.
۱۰:۱	
۳۷:۳	
۱۲:۵	۱۲ و ۱۳ قینان: وقتی قینان هفتاد ساله بود، پسرش مهلل ثیل به دنیا آمد. بعد از
۱۰:۱	تولد مهلل ثیل، قینان ۸۴۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد.
لو ۳۷:۳	او در سن ۹۱۰ سالگی مرد.
	۱۵ و ۱۶ مهلل ثیل: وقتی مهلل ثیل شصت و پنج ساله بود، پسرش یارد به دنیا
	آمد. پس از تولد یارد، مهلل ثیل ۸۳۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و
	دختران شد. او در سن ۸۹۵ سالگی مرد.
۱۸:۵	۱۸ و ۱۹ یارد: وقتی یارد ۱۶۲ ساله بود، پسرش خنوخ به دنیا آمد. بعد از تولد
۱۰:۱	خنوخ، یارد ۸۰۰ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. یارد
لو ۳۷:۳	در سن ۹۶۲ سالگی مرد.
یهو ۱۴	
۲۲:۵	۲۱-۲۴ خنوخ: وقتی خنوخ شصت و پنج ساله بود، پسرش متوشالغ به دنیا آمد.
پیدا ۹:۶ ؛ ۲۰:۲۴ ؛	بعد از تولد متوشالغ، خنوخ ۳۰۰ سال دیگر با خدا زیست. او صاحب پسران
۱۵:۴۸	و دخترانی شد و ۳۶۵ سال زندگی کرد. خنوخ با خدا می‌زیست و خدا او را
عبر ۵:۱۱	بحضور خود به بالا برد و دیگر کسی او را ندید.
یهو ۱۴	
۲۴:۵	
۱۱:۲	۲۵ و ۲۶ متوشالغ: وقتی متوشالغ ۱۸۷ ساله بود، پسرش لمک به دنیا آمد. بعد از
مز ۲۴:۳۳ ؛ ۵۹:۴	

بشر تعلق داریم و در جسم و خون هم مشترکیم. هر وقت تعصب به ذهنتان راه یافت یا نفرت تمام وجودتان را فرا گرفت، این واقعیت را به خاطر بیاورید. هر فردی مثل خود شما مخلوق باارزش و منحصر به فرد خداست.

۲۷-۲۵:۵ این مردم چطور این همه عمر می‌کردند؟ برخی معتقدند سن ذکر شده نه سن تک تک افراد، بلکه مجموعه سالهای عمر یک خاندان است. کسانی که معتقدند این اعداد نشان‌دهنده سن واقعی افراد است، برای ادعای خود سه دلیل عمده می‌آورند: (۱) در آن دوران صدر تاریخ، نژاد بشر از نظر ژنتیکی خالص‌تر بود و از این رو چندان بیماری وجود نداشت که طول عمر انسان را کوتاه کند. (۲) هنوز بارانی روی زمین نباریده بود و بنابراین «توده‌های بخار» (۸:۷:۱) زمین را در برابر اشعه‌های مضر محفوظ نگاه می‌داشت. بدین

اهمیت شجره‌نامه‌ها تنها در حفظ سنت خانوادگی خلاصه نمی‌شود، بلکه از آن مهم‌تر، در کتاب مقدس گنجانده شده‌اند تا ثابت شود این وعده کتاب مقدس که عیسی یعنی مسیح موعود از نسل ابراهیم است، صحت دارد. شجره‌نامه‌ها به یکی از خصوصیات جالب خدا اشاره دارند. مردم نه فقط به صورت گروهی بلکه فرد فرد هم برای خدا اهمیت دارند. از این رو است که خدا از انسانها به اسم نام می‌برد و طول عمر و فرزندان هر یک را بر می‌شمارد. بنابراین هر گاه احساس کردید در انبوه جمعیتی عظیم گم شده‌اید و به چشم نمی‌آیید، به یاد داشته باشید که خدا به تک تک افراد محبت و توجه دارد.

۵-۳:۵ در مفهومی کلی می‌توان گفت منشاء همه ابناء بشر به آدم و حوا باز می‌گردد. در واقع، ما به خانواده نوع

تولد لمک، متوشالغ ۷۸۲ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد. متوشالغ در سن ۹۶۹ سالگی مرد.

۲۸-۳۱ لمک: وقتی لمک ۱۸۲ ساله بود، پسرش نوح به دنیا آمد. لمک گفت: «این پسر، ما را از کار سخت زراعت که در اثر لعنت خداوند بر زمین، دامنگیر ما شده، آسوده خواهد کرد.» پس لمک اسم او را نوح (یعنی «آسودگی») گذاشت. بعد از تولد نوح، لمک ۵۹۵ سال دیگر عمر کرد و صاحب پسران و دختران شد. او در سن ۷۷۷ سالگی مرد.

۳۲ نوح: نوح در سن ۵۰۰ سالگی صاحب سه پسر به نامهای سام، حام و یافث بود.

۲۹:۵

پیدا ۱۷:۳؛ ۲۱:۸
روم ۲۰:۸

۳۲:۵

پیدا ۶:۷
پیدا ۱۸:۹

ج- ماجرای نوح (۱:۶ تا ۳۲:۱۱)

اکنون دیگر زمین، آن بهشت کاملی نبود که خدا در نظر داشت. چه وحشتناک است که مردم به این زودی خدا را فراموش کردند. باور نکردنی است، اما اکنون در تمام دنیا فقط یک مرد به اتفاق خانواده‌اش هنوز خدا را می‌پرستید. این مرد نوح بود. خدا وقتی اطاعت و وفاداری نوح را دید، او و خانواده‌اش را از طوفان عظیمی که باعث نابودی همه انسانهای روی زمین شد، نجات داد. این آیات به ما نشان می‌دهد که خدا تا چه حد از گناه نفرت دارد و چطور کسانی را که از گناه لذت می‌برند، مجازات می‌کند.

۱- طوفان عظیم

در این زمان که تعداد انسانها روی زمین زیاد می‌شد، پسران خدا مجذوب دختران زیباروی انسانها شدند و هر کدام را که پسندیدند، برای خود به زنی گرفتند.^۳ آنگاه خداوند فرمود: «روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند، زیرا او موجودی است فانی و نفسانی. پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند.»

۱:۶

پیدا ۲۸:۱

۲:۶

۱ پط ۲:۱۴

۳:۶

مز ۳۹:۷۸

۱ پط ۲:۳

۳:۶ برآستی خدا چقدر بردبار بود که به مردم روزگار نوح آن همه فرصت داد (۱۲۰ سال) تا از راههای گناه آلودشان دست بردارند. خدا در مورد ما نیز از خود صبر و شکیبایی بسیار نشان می‌دهد. او به ما فرصت می‌دهد تا از زندگی به شیوه خودمان دست برداریم و به طریق او، یعنی طریقی که خدا در کلامش به ما نشان می‌دهد، زندگی کنیم. ممکن است ۱۲۰ سال زمان زیادی به نظر برسد، اما بالاخره این زمان روزی به پایان رسید و طوفان تمام زمین را فرا گرفت. ممکن است فرصتی که خدا به شما داده نیز رو به اتمام باشد. بنابراین به سوی خدا برگردید تا او گناهاتان را ببخشد، چون نمی‌دانید چه وقت صبر خدا تمام می‌شود، و نمی‌توانید با او چانه بزنید تا فرصت دیگری به شما بدهد.

ترتیب، عوامل محیطی که موجب پیری می‌شود چندان برجسته نبود. (۳) خدا به مردم عمر طولانی داد تا به اندازه کافی وقت داشته باشند که «زمین را پر سازند» (۲۸:۱) و با خدا ارتباط برقرار سازند.

۴:۱-۶ «موجودات عالم روح» یاد در معنای لفظی تر «پسران خدا» احتمالاً فرشتگان نبودند، چون فرشتگان نمی‌توانند ازدواج یا تولید مثل کنند (متی ۲۲:۳۰؛ مرقس ۱۲:۲۵). برخی از مفسرین معتقدند که این عبارت به پسران شیث (که مردمی خداپرست خوانده شده‌اند ۲۶:۴)، اشاره دارد که اکنون دیگر خداپرست نبودند. بنابراین، این آیات درباره ازدواج میان فرزندان خداپرست شیث و نسل شیریر قائل است. این ازدواج‌ها باعث شد خداپرستی تضعیف شود و فساد اخلاقی در دنیا بیداد کند. ماحصل افزایش جمعیت دنیا، افزایش بی‌حد و حصر شرارت بود.

<p>۴:۶ اعد ۳۳:۱۳</p> <p>۵:۶ مز ۳،۲:۱۴</p> <p>۶:۶ خرو ۱۴:۳۲ اعد ۱۹:۲۳</p> <p>۷:۶ تث ۲۰،۱۹:۲۹</p> <p>۹:۶ حز ۱۴:۱۴</p> <p>۱۱:۶ تث ۲۹:۳۱ داو ۱۹:۲ حز ۱۷:۸</p> <p>۱۲:۶ پیدا ۲۱:۸ مز ۳،۲:۵۳؛ ۳۱:۱۴</p> <p>۱۳:۶ اش ۴۱:۳۴ حز ۳،۲:۷</p> <p>۱۴:۶ خرو ۳:۲</p>	<p>۴ پس از آنکه پسران خدا و دختران انسانها باهم وصلت نمودند، مردانی غول آسا از آنان به وجود آمدند. اینان دلاوران معروف دوران قدیم هستند.</p> <p>۵ و ههنگامی که خداوند دید مردم غرق در گناهند و دائماً بسوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند، از آفرینش انسان متأسف و محزون شد.</p> <p>۷ پس خداوند فرمود: «من انسانی را که آفریده‌ام از روی زمین محو می‌کنم. حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم، زیرا از آفریدن آنها متأسف شدم.»</p> <p>۸ اما در این میان نوح مورد لطف خداوند قرار گرفت. ^۹ این است سرگذشت او:</p> <p>نوح سه پسر داشت به نامهای سام، حام و یافث. او تنها مرد درستکار و خدا ترس زمان خودش بود و همیشه می‌کوشید مطابق خواست خدا زندگی کند.</p> <p>۱۱ در این زمان، افزونی گناه و ظلم در نظر خدا به منتها درجه خود رسیده و دنیا بکلی فاسد شده بود.</p> <p>۱۲ و وقتی خدا فساد و شرارت بشر را مشاهده کرد، به نوح فرمود: «تصمیم گرفته‌ام تمام این مردم را هلاک کنم، زیرا زمین را از شرارت پر ساخته‌اند. من آنها را همراه زمین از بین می‌برم.</p> <p>۱۴ اما تو، ای نوح، با چوب درخت سرو یک کشتی بساز و در آن اتاقهایی درست کن. درزها و شکافهای کشتی را با قیر پیوشان. ^{۱۵} آن را طوری بساز</p>
--	--

داریم، می‌توانیم از نوح الگو بگیریم و به رغم وجود گناه که ما را احاطه کرده است، مایه خشنودی خدا باشیم.

۱۰،۹:۶ با اینکه نوح در بین مردم شریر زندگی می‌کرد، سعی داشت با زندگی کردن مطابق خواست خدا، او را خشنود سازد. او تمام عمر قدم به قدم در ایمان زندگی کرد و برای مردم روزگار خود نمونه‌ای زنده بود. ما نیز مانند نوح در دنیایی زندگی می‌کنیم که پر از شرارت است. آیا ما بر دیگران تأثیر می‌گذاریم یا دیگران بر ما؟ یا فضای چند متری اطرافمان روز به روز شبیه ما می‌شود، یا ما روز به روز شبیه آن.

۱۵:۶ کشتی‌ای که نوح ساخت یک کشتی معمولی نبود! فرض کنید باید کشتی‌ای بسازید که طول آن یک و نیم برابر زمین فوتبال و ارتفاعش به بلندی ساختمانی چهار طبقه باشد. طول کشتی نوح دقیقاً شش برابر عرض آن بود، همان نسبتی که کشتی‌سازان امروزی رعایت می‌کنند. احتمالاً این قایق بسیار بزرگ تنها به دست تنی چند از مردان ایمان که به خدا و وعده‌های او اعتماد داشتند، فرسنگها به دور از هرگونه آب یا رودخانه‌ای ساخته شد.

۴:۶ مردان غول‌پیکری که در اینجا به آنها اشاره شده، احتمالاً انسانهای قوی هیكلی بوده‌اند که قدشان گاه به ۳ متر می‌رسید. اینها شاید مثل همان انسانهایی بوده باشند که در اعداد ۳۳:۱۳ به آنها اشاره شده است. در اول سموئیل فصل ۱۷ به جلیات برمی‌خوریم که قدش به ۳ متر می‌رسید. این انسانهای غول‌پیکر از برتری بدنی خود برای ستم رساندن به انسانهای پیرامونشان استفاده می‌کردند.

۷،۶:۶ آیا این بدان معنا است که خدا از آفریدن انسان پشیمان شد؟ آیا اذعان می‌داشت که اشتباهی کرده است؟ نه، خدا نظرش را عوض نمی‌کند (اول سموئیل ۱۵:۲۹). این سخن خدا، در واقع اظهار تأسف او بود از ظلمی که انسانها در حق خود روا داشته بودند، درست مانند احساس پدر و مادر در قبال نافرمانی فرزندانشان. خدا متأسف بود که انسانها به جای برقراری رابطه با او، راه گناه را انتخاب کرده‌اند.

۸،۶:۶ این گناه مردم، «دل خدا را شکست». گناهان امروز ما نیز به همان اندازه زمان نوح دل خدا را می‌شکند و او را محزون می‌سازد. و اما خدا از نوح کاملاً راضی و خشنود بود. ما نیز با اینکه هنوز تا کاملیت خیلی فاصله

که طولش ۳۰۰ ذراع، عرضش ۵۰ ذراع و ارتفاع آن ۳۰ ذراع باشد.^{۱۶} یک ذراع پایین‌تر از سقف، پنجره‌ای برای روشنایی کشتی بساز. در داخل آن سه طبقه بنا کن و در ورودی کشتی را در پهلوی آن بگذار.

^{۱۷} «بزودی من سراسر زمین را با آب خواهم پوشانید تا هر موجود زنده‌ای که در آن هست، هلاک گردد.^{۱۸} اما با تو عهد می‌بندم که تو را با همسر و پسران و عروسانت در کشتی سلامت نگاه‌دارم.^{۱۹} از تمام حیوانات، خزندگان و پرندگان یک جفت نر و ماده با خود به داخل کشتی ببر، تا از خطر این طوفان در امان باشند.^{۲۱} همچنین خوراک کافی برای خود و برای تمام موجودات در کشتی ذخیره کن.»^{۲۲} نوح تمام اوامر خدا را انجام داد.

سپس خداوند به نوح فرمود: «تو و اهل خانه‌ات داخل کشتی شوید، زیرا در بین همهٔ مردمان این روزگار فقط تو را درستکار یافتیم.^{۲۳} همراه خود هفت جفت از حیوانات حلال گوشت، هفت جفت از پرندگان و یک جفت از بقیه حیوانات را به درون کشتی ببر، تا بعد از طوفان، نسل آنها روی زمین باقی بماند.^۴ پس از یک هفته، به مدت چهل شبانه روز باران فرو خواهم ریخت و هر موجودی را که به وجود آورده‌ام، از روی زمین محو خواهم کرد.»

^۵ پس نوح هر آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود انجام داد. وقتی که آن طوفان عظیم بر زمین آمد، نوح ششصد ساله بود.^۷ او و همسرش به اتفاق پسران و عروسانش به درون کشتی رفتند تا از خطر طوفان در امان باشند.^۹ پرندگان و خزندگان و حیوانات نیز، چه حلال گوشت و چه حرام گوشت، همراه او به کشتی رفتند. همانطوری که خدا فرموده بود، آنها جفت جفت، نر و ماده، داخل کشتی جای گرفتند.

^{۱۰} او^{۱۱} بعد از یک هفته، هنگامی که نوح ششصد ساله بود، در روز هفدهم

۱۷:۶
لاو ۲۸:۲۶
مز ۱۰:۲۹
اش ۹:۵۴
۲ پط ۵:۲

۲۱:۶
پیدا ۲۹:۱
۲۲:۶
پیدا ۵:۷
خرو ۱۶:۴۰

۱۵:۷
ایو ۱۹:۵
امت ۸:۱۱
اش ۲۰:۲۶
متی ۳۸:۲۴
لو ۲۶:۱۷
عبر ۱۷:۱۱
۱ پط ۲۰:۳

۲:۷
لاو ۴۷:۲۰:۱۱
تث ۲۰:۳:۱۴
حز ۲۳:۴۴

۱۱:۷
مز ۲۳:۷۸
حز ۱۹:۲۶
ملا ۱۰:۳

۱۲:۷
خرو ۱۸:۲۴
تث ۹:۹
۱ پاد ۸:۱۹
متی ۲:۴

وادارند خدا را انکار کنید. اما وعده خدا به نوح را به یاد داشته باشید که قول داد او را امن و امان نگاه دارد. یادآوری این واقعیت می‌تواند به شما نیرو و قوت قلب دهد تا خاطر جمع باشید که خدا قطعاً گناه را داوری خواهد کرد و از این طریق نجات را برای مؤمنان به ارمان خواهد آورد.

۱:۷ از هر حیوان یک جفت به همراه نوح سوار کشتی شد؛ از این حیوانات، هفت جفت از بین حیواناتی بودند که به عنوان قربانی برای خدا گذرانده می‌شدند. اکثر صاحب‌نظران بر این باورند که کشتی نوح گنجایش قریب به ۴۵٫۰۰۰ حیوان را داشت.

۱۸:۶ نوح به مجرد آنکه خدا به او گفت باید کشتی‌ای بسازد، دست به کار شد. بی‌تردید به مردم نیز درباره این بلای قریب‌الوقوع هشدار داد (۱ پط ۲۰:۳)، اما ظاهراً مردم فکر نمی‌کردند چنین اتفاقی رخ دهد. امروزه هم وضع تقریباً همین‌طور است. هر روز به هزاران نفر هشدار داده می‌شود که نمی‌توانند از داوری خدا بگریزند، اما بیشتر آنان باور نمی‌کنند که چنین چیزی واقعاً اتفاق بیفتد. انتظار نداشته باشید مردم از پیغامتان مبنی بر اینکه خدا گناه را عنقریب داوری خواهد کرد، استقبال کنند یا آن را بپذیرند. کسانی که به خدا ایمان ندارند داوری او را منکر خواهند شد و سعی خواهند کرد شما را نیز

ماه دوم، طوفان شروع شد و چهل شبانه روز بشدت باران بارید. همچنین همه آبهای زیرزمینی فوران کرده، بر زمین جاری شدند.

^{۱۳} اما روزی که طوفان شروع شد، نوح و همسر و پسرانش، سام و حام و یافث و زنان آنها داخل کشتی بودند.^{۱۴} از هر نوع حیوان اهلی و وحشی، پرنده و خزنده نیز یک جفت با آنها بودند.^{۱۶} پس از آنکه حیوانات نر و ماده، طبق دستور خدا به نوح، وارد کشتی شدند خداوند در کشتی را از عقب آنها بست.

^{۱۷} به مدت چهل شبانه روز باران سیل آسا می بارید و بتدریج زمین را می پوشانید، تا اینکه کشتی از روی زمین بلند شد.^{۱۸} رفته رفته آب آنقدر بالا آمد که کشتی روی آن شناور گردید.

^{۱۹} اسرانجام بلندترین کوهها نیز به زیر آب فرو رفتند.^{۲۰} باران آنقدر بارید که سطح آب به هفت متر بالاتر از قله کوهها رسید.^{۲۱} همه جانداران روی زمین یعنی حیوانات اهلی و وحشی، خزندگان و پرندگان، با آدمیان هلاک شدند.^{۲۲} هر موجود زنده‌ای که در خشکی بود، نابود گشت.^{۲۳} بدینسان خدا تمام موجودات زنده را از روی زمین محو کرد، بجز نوح و آنانی که در کشتی همراهش بودند.^{۲۴} آب تا صد و پنجاه روز همچنان پهنه زمین را پوشانیده بود.

اما خدا، نوح و حیوانات درون کشتی را فراموش نکرده بود. او بادی **ا** بر سطح آبها وزانید و سیلاب کم کم کاهش یافت.^{۲۲} آبهای زیرزمینی از فوران باز ایستادند و باران قطع شد.^{۲۳} آب رفته رفته فرو نشست تا اینکه کشتی صد و پنجاه روز پس از شروع طوفان روی کوههای آرات قرار گرفت.^{۲۵} سه ماه بعد قله‌های کوهها نیز نمایان شدند.^{۲۶} پس از گذشت چهل روز، نوح پنجره کشتی را گشود و کلاغی رها کرد، ولی کلاغ به داخل

۱۳:۷
عبر ۷:۱۱
۱ پط ۳:۲۰
۲ پط ۵:۲
۷:۱۵
پیدا ۱۹:۶ : ۸:۷

۱۸:۷
خرو ۲۸:۱۴
مز ۱۵:۱۴:۶۹
۷:۱۹
مز ۳:۲:۴۶
۲ پط ۶:۳
۷:۲۰
مز ۶:۱۰۴
۷:۲۳
متی ۳۹:۳۷:۲۴
۱ پط ۲۰:۳
۲ پط ۵:۲
۷:۲۴
پیدا ۱۱:۷ : ۴:۸

۱:۸
a) خرو ۲۴:۲
۲ پط ۵:۲
b) خرو ۲۱:۱۴
۸:۴
اش ۳۸:۳۷
۸:۶
پیدا ۱۶:۶
۸:۷
لاو ۱۵:۱۱
تث ۱۴:۱۴
۱ پاد ۴:۱۷
لو ۲۴:۱۲

شوید که خدا قدرت انجام آن را به شما داده است، و باقی امور را به او واگذارید.

۱۷:۷-۲۱ آیا طوفان تنها یک واقعه محلی بود، یا اینکه تمام کره زمین را فرا گرفت؟ وقوع طوفانی عالمگیر بی تردید ممکن و محتمل بود. بر روی کره زمین آنقدر آب وجود دارد که تمام خشکی را بپوشاند (زمین در پیدایش ۱:۹:۱۰ به همین ترتیب شکل گرفت). پس از این واقعه، خدا قول داد که دیگر هرگز دنیا را با طوفان نابود نکند. بنابراین، می توان چنین نتیجه گرفت که طوفان احتمالاً یا تمام کره زمین را فرا گرفت، و یا همه مناطق مسکونی آن را نابود ساخت. به یاد داشته باشید که هدف خدا از فرستادن طوفان، نابودی تمام و کمال شرارت روی زمین بود. و برای عملی شدن چنین هدفی به طوفانی عظیم نیاز بود.

۱۶:۷ بسیاری در شگفت‌اند که چطور نوح توانست این همه حیوان را یکجا در کشتی جمع کند. آیا سالها به طول انجامید تا نوح و پسرانش این تعداد حیوان را گرد هم آورند؟ در واقع، خود آفرینش همگام با نوح در اطاعت از دستور خدا دقیقاً همین کار را می کرد. ظاهراً هیچ مشکلی در جمع آوری حیوانات پیش نیامد. نوح سهم خود را انجام می داد و کشتی می ساخت، و خدا نیز به نوبه خود به دیگر جزئیات امر می پرداخت. اغلب ما درست بر عکس نوح عمل می کنیم. در زندگی خود نگران جزئیاتی هستیم که هیچ قدرت و اختیاری بر آنها نداریم، و حال آنکه اموری را که تحت قدرت و اختیار ما است، نادیده می گیریم، اموری چون حالتها، روابط و وظایفمان را. سعی کنید بیشتر مانند نوح باشید؛ بر چیزهایی متمرکز

کشتی باز نگشت، بلکه به این سو و آن سو پرواز کرد تا زمین خشک شد. پس از آن، کبوتری رها کرد تا ببیند آیا کبوتر می‌تواند زمین خشکی برای نشستن پیدا کند.^۸ اما کبوتر جایی را نیافت، زیرا هنوز آب بر سطح زمین بود. وقتی کبوتر برگشت، نوح دست خود را دراز کرد و کبوتر را گرفت و به داخل کشتی برد.

۸:۸
اش ۸:۶۰
هو ۱۱:۱۱
متی ۱۶:۱۰

در شرح حال زندگی نوح نه به یک طوفان، که به دو طوفان بسیار سهمگین بر می‌خوریم. دنیا در روزگار نوح غرق شرارت بود. تعداد کسانی که خدای آفرینش و کاملیت و محبت او را هنوز فراموش نکرده بودند به یک نفر تقلیل پیدا کرده بود. تنها نوح بود که هنوز خدا را عبادت می‌کرد. عکس‌العمل خدا در قبال این وضعیت دردناک این بود که به عنوان آخرین فرصت ۱۲۰ سال دیگر هم به مردم وقت دهد، و در این مدت بر نوح بود که از پیام زندگی‌اش برای مردم تصویری روشن و گویا بسازد. هیچ چیز نمی‌توانست به اندازه ساختن کشتی‌ای غول‌آسا بر زمینی خشک، بر مردم تأثیر بگذارد! اطاعت برای نوح به معنای پذیرش تعهدی درازمدت در قبال برنامه‌ای نامعلوم بود. اگر مسؤلیت برنامه‌ای به ما واگذار شود، بسیاری از ما از انجام یا به اتمام رساندن آن عاجزیم، چه این برنامه دستور خدا باشد، چه نباشد. جالب است که طول دورانی که در آن نوح از خدا اطاعت می‌کرد، از میانگین طول عمر امروز مردم بیشتر بود. تنها برنامه درازمدتی که می‌توان آن را با طرح طولانی مدت نوح مقایسه کرد، دوران زندگی خود ماست. اما شاید همین خود یکی از نکات مهم زندگی نوح باشد که ما را به مبارزه می‌طلبد: اینکه مطابق فیض خدا زندگی کنیم و در تمام طول زندگی از خدا اطاعت کنیم و ممنون او باشیم.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * در بین مردم روزگار خود تنها او همچنان از خدا پیروی می‌کرد.
- * دومین پدر نسل بشر بود.
- * مردی صبور، باثبات و مطیع بود.
- * اولین کشتی‌ساز بزرگ تاریخ بود.

درس‌هایی از زندگی او:

- * خدا حامی کسانی است که از او اطاعت می‌کنند.
- * خدا همیشه به‌هنگام مشکلات از ما محافظت نمی‌کند، اما به رغم وجود مشکلات به فکر ما است.
- * اطاعت یعنی پذیرش مسؤلیتی درازمدت.
- * ممکن است کسی با ایمان باشد، اما طبیعت گناه‌آلود همیشه با او است.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: در کتاب مقدس بیان نشده که محل سکونت مردم تا چه حد از باغ عدن فاصله داشت.
- * شغل: کشاورز، سازنده کشتی و واعظ.
- * خویشاوندان: پدر بزرگ: متوشالحو. پدر: لمک. پسران: حام، سام و یافث.

آیه کلیدی:

«نوح تمام اوامر خدا را انجام داد» (پیدایش ۶:۲۲)

ماجرای نوح در پیدایش ۵:۲۹-۳۲:۱۰ نقل شده است. از او در اول تواریخ ۱:۴؛ اشعیا ۵۴:۹؛ حزقیال ۱۴:۲۰؛ ۱۴:۲۴؛ ۳۸:۳۷؛ ۲۴؛ لوقا ۳:۳۶؛ ۱۷:۲۶؛ ۲۷؛ عبرانیان ۱۱:۷؛ ۱ پتر ۳:۲۰ و ۲ پتر ۲:۵ نیز نام برده شده است.



۱۰ نوح هفت روز دیگر صبر کرد و بار دیگر همان کبوتر را رها نمود. ۱۱ این بار، هنگام غروب آفتاب، کبوتر در حالی که برگ زیتون تازه‌ای به منقار داشت، نزد نوح بازگشت. پس نوح فهمید که در بیشتر نقاط، آب فرو نشسته است. ۱۲ یک هفته بعد، نوح باز همان کبوتر را رها کرد، ولی این بار کبوتر باز نگشت.

۱۳ یک ماه پس از رها کردن کبوتر، نوح پوشش کشتی را برداشت و به بیرون نگرست و دید که سطح زمین خشک شده است. ۱۴ هشت هفته دیگر هم گذشت و سرانجام همه جا خشک شد. ۱۵ و ۱۶ در این هنگام خدا به نوح فرمود: «اینک زمان آن رسیده که همه از کشتی خارج شوید. ۱۷ تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان را رها کن تا تولید مثل کنند و بروی زمین زیاد شوند.» ۱۸ و ۱۹ پس نوح با همسر و پسران و عروسانش از کشتی بیرون آمد. تمام حیوانات و خزندگان و پرندگان نیز دسته دسته از کشتی خارج شدند.

۲۰ آنگاه نوح قربانگاهی برای خداوند ساخت و از هر حیوان و پرنده حلال گوشت بر آن قربانی کرد. ۲۱ خداوند از این عمل نوح خوشنود گردید و با خود گفت: «من بار دیگر زمین را بخاطر انسان که دلش از کودکی بطرف گناه متمایل است، لعنت نخواهم کرد و این چنین تمام موجودات زنده را از بین نخواهم برد. ۲۲ تا زمانی که جهان باقی است، کشت و زرع، سرما و گرما، زمستان و تابستان، و روز و شب همچنان برقرار خواهد بود.»

۱۳:۸
پیدا ۱۱:۷

۱۵:۸
پیدا ۱۳:۶ ؛ ۱۰:۷

۱۷:۸
پیدا ۱۴:۸؛ ۷

۱۹:۸
پیدا ۹:۸؛ ۲:۷

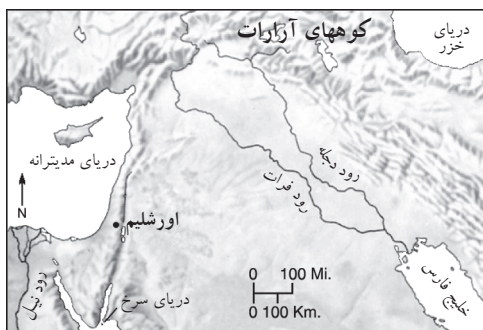
۲۰:۸
پیدا ۷:۱۲ ؛ ۴:۴
۲:۲۲ ؛ ۱۸:۱۳

۲۱:۸
پیدا ۱۷:۳ ؛ ۲۹:۵
لاو ۹:۱
اش ۹:۵۴

۲۲:۸
پیدا ۶:۴۵
مز ۱۷:۱۶؛ ۷۴

کشتی خارج نشد. نوح منتظر زمان تعیین شده خدا بود. خدا می‌دانست که گر چه آب روی زمین تقریباً ناپدید شده، اما زمین هنوز آنقدر خشک نیست که نوح و خانواده‌اش بتوانند به خود جرأت داده، از کشتی خارج شوند. برآستی نوح چه صبری داشت، به ویژه آنکه یک سال تمام را در داخل کشتی‌اش سپری کرد! ما نیز باید مانند نوح به خدا توکل کنیم تا آنگاه که به وقت تنگی لازم است انتظار بکشیم، به ما صبر دهد.

۲۲:۲۱-۲۲:۸ در کتاب مقدس بارها و بارها می‌بینیم که چطور خدا به مردم محبت می‌کند و نسبت به آنان صبور است تا مگر از این طریق نجاتشان دهد. خدا با اینکه می‌داند دل مردم به بدی تمایل دارد، کماکان سهم خود را در نجات ما ایفا می‌کند. وقتی گناه می‌کنیم یا از خدا دور می‌شویم، قطعاً سزاوار داوری و مجازات هستیم. اما اکنون خدا قول داده که دیگر زمین را به لعنت داوری خود نابدود نسازد تا هنگامی که عیسی مسیح باز گردد و شرارت را برای همیشه نابود سازد. اکنون هر بار که فصل تغییر می‌کند، به یاد وعده خدا می‌افتیم.



کوههای آزارات:

کشتی نوح بر کوههای آزارات که در ترکیه امروزی، نزدیک مرز ارمنستان واقع است، به خشکی نشست. کشتی تقریباً هشت ماه بر قله کوه ماند تا سرانجام نوح و خانواده‌اش به اتفاق جمیع حیوانات توانستند بر خشکی گام نهند.

۱۶:۱۵-۱۶:۸ نوح هر چند وقت یکبار وضعیت زمین را بررسی می‌کرد تا ببیند خشک شده است یا نه. باین حال تا وقتی خدا به او نگفت، قدم به خشکی نگذاشت و از

۲- انسان دوباره زمین را پر می‌سازد

خدا، نوح و پسرانش را برکت داد و به ایشان فرمود: «بارور و زیاد شوید و زمین را پر سازید. ^۲همه حیوانات و خزندگان زمین، پرندگان هوا و ماهیان دریا از شما خواهند ترسید، زیرا همه آنها را زیر سلطه شما قرار داده‌ام و شما می‌توانید علاوه بر غلات و سبزیجات، از گوشت آنها نیز برای خوراک استفاده کنید. ^۴اما گوشت را با خونش که بدان حیات می‌بخشد نخورید. ^۵کشتن انسان جایز نیست، زیرا انسان شبیه خدا آفریده شده است. هر حیوانی که انسانی را بکشد باید کشته شود. هر انسانی هم که انسان دیگری را به قتل برساند، باید به دست انسان کشته شود. ^۷و اما شما، فرزندان زیاد تولید کنید و زمین را پر سازید.»

۲:۹
پیدا ۱:۲۶
مز ۸:۸

۴:۹
لاو ۱۷:۳ : ۲۷، ۲۶:۷
۱۰:۱۷

۵:۹
خرو ۲۹، ۲۸، ۱۲:۲۱
لاو ۱۷:۱۹

۶:۹
خرو ۱۳:۲۰

رنگین کمان

^۱سپس خدا به نوح و پسرانش فرمود: ^{۱۱}«من با شما و با نسلهای آینده شما و حتی با تمام حیوانات، پرندگان و خزندگان عهد می‌بندم که بعد از این هرگز موجودات زنده را بوسیله طوفان هلاک نکنم و زمین را نیز دیگر بر اثر طوفان خراب ننمایم. ^{۱۲}این است نشان عهد جاودانی من: ^{۱۳}رنگین کمان خود را در ابرها می‌گذارم و این نشان عهدی خواهد بود که من با جهان بسته‌ام. ^{۱۴}وقتی ابرها را بالای زمین بگسترانم و رنگین کمان دیده شود، ^{۱۵}آننگاه قولی را که به شما و تمام جانداران داده‌ام به یاد خواهم آورد و دیگر هرگز تمام موجودات زنده بوسیله طوفان هلاک نخواهند شد. ^{۱۷}آری، رنگین کمان نشانه عهد من است با تمام موجودات زنده روی زمین.»

۱۱:۹
اش ۹:۵۴
۲ پط ۳:۳

۱۲:۹
پیدا ۱۱:۱۷
متی ۲۸، ۲۶:۲۶

۱۳:۹
جز ۱:۱

۱۵:۹
پیدا ۲۲، ۲۱:۱۸ : ۱۸:۶
تث ۹:۷

عقاب نوح

^{۱۸}سه پسر نوح که از کشتی خارج شدند، سام و حام و یافث بودند. (حام پدر قوم کنعان است). ^{۱۹}همه ملل دنیا از سه پسر نوح به وجود آمدند.

۱۳:۸-۹ نوح از کشتی بیرون آمد و قدم بر زمینی گذاشت خالی از سکنه. اما خدا وعده‌ای قطعی به او داد. این وعده، یا عهد، سه قسمت داشت: (۱) دیگر هرگز طوفانی این چنین دنیا را نابود نخواهد کرد؛ (۲) تا زمانی که جهان باقی است فصل‌های سال کماکان طبق روال همیشگی تکرار خواهد شد؛ (۳) هر گاه باران ببارد، رنگین‌کمانی در آسمان خواهد درخشید که نشان می‌دهد خدا به وعده‌هایش وفادار است. خدا تا به امروز به این وعده‌ها وفا کرده است. نظم جهان و ترتیب فصول سال هنوز کماکان باقی است و رنگین‌کمان نیز همچنان یادآور وفاداری خدا نسبت به مردم دنیا است.

۶:۵-۹ خدا در اینجا توضیح می‌دهد که چرا قتل اینقدر گناه بزرگی است: کشتن انسان، کشتن کسی است که شبیه خدا آفریده شده است. از آنجا که همه انسانها شبیه خدا آفریده شده‌اند، همگی دارای خصایصی هستند که آنان را از حیوانات متمایز می‌سازد: معیارهای اخلاقی، عقل، خلاقیت و ارزش فردی. وقتی ما بر دیگران تأثیر می‌گذاریم و متقابلاً از آنان تأثیر می‌پذیریم، بر موجوداتی تأثیر می‌گذاریم و نیز از موجوداتی تأثیر می‌پذیریم که شبیه خدا آفریده شده‌اند، موجوداتی که زندگی جاودانه خواهند داشت. خواست و اراده خدا این بود که ما این ویژگی‌ها را در همه مردم ببینیم.

۲۱،۲۰:۹ نوح به کار کشاورزی مشغول شد و تاکستانی غرس نمود. روزی که شراب زیاد نوشیده بود، در حالت مستی در خیمه‌اش برهنه خوابید. ۲۲ حام، پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و بیرون رفته به دو برادرش خبر داد. ۲۳ سام و یافت با شنیدن این خبر، ردایی روی شانه‌های خود انداخته عقب عقب بطرف پدرشان رفتند تا برهنگی او را نبینند. سپس او را با آن ردا پوشانیدند. ۲۴ و ۲۵ وقتی نوح به حال عادی برگشت و فهمید که حام چه کرده است، گفت:

«کنعان ملعون باد.

برادران خود را بندهٔ بندگان باشد.

۲۶ و ۲۷ خداوند سام را برکت دهد و کنعان بندهٔ او باشد.

خدا یافت را برکت دهد و او را شریک سعادت سام گرداند، و کنعان بندهٔ او باشد.»

۲۸ پس از طوفان، نوح ۳۵۰ سال دیگر عمر کرد ۲۹ و در سن ۹۵۰ سالگی وفات یافت.

۱۰ اینها هستند نسل سام و حام و یافت، پسران نوح، که بعد از طوفان متولد شدند:

۲ پسران یافت عبارت بودند از: جوهر، ماجوج، مادای، یاوان، توبال، ماشک و تیراس.

۳ پسران جوهر: آشکناز، ریفات و توجرمه.

۴ پسران یاوان: الیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.

۵ فرزندان این افراد بتدریج در سواحل و جزایر دنیا پخش شدند و اقوامی را با زبانهای گوناگون به وجود آوردند.

۶ پسران حام عبارت بودند از: کوش، مصرایم، فوط و کنعان.

۷ پسران کوش: سبا، حویله، سبته، رعمه و سبتکا. پسران رعمه: شبا و ددان.

۸ یکی از فرزندان کوش، شخصی بود به نام نمرود که در دنیا، دلاوری بزرگ و معروف گشت. ۹ او با قدرتی که خداوند به وی داده بود، تیرانداز

۲۱،۲۰:۹
پیدا ۳۲:۱۹
امت ۱:۲۰
۲۲:۹
امت ۱۷:۳۰
عبر ۱۵:۲
۲۳:۹
خرو ۱۲:۲۰
۲۴:۹
تث ۱۶:۲۷
۲۵:۹
داور ۲۸:۱

۲۶:۹
پیدا ۲۰:۱۴ : ۴۰:۲۷
۲۷:۹
پیدا ۵:۲۱
اش ۱۹:۶۶
۲۹:۹
پیدا ۳۲:۵ : ۱۱:۷

۱:۱۰
پیدا ۹:۶ : ۱۸:۹
اتوا ۴:۱
۲:۱۰
اتوا ۷:۵۱
اش ۱۹:۶۶
حز ۱۳:۲۷ : ۶:۳ : ۳۸:۳
۳:۱۰
ار ۲۷:۵۱
حز ۱۴:۲۷
۴:۱۰
اتوا ۷:۶:۱

۶:۱۰
اتوا ۹:۸:۱
۷:۱۰
اش ۳:۴۳
حز ۲۲:۲۰ : ۱۵:۲۷

۲۵:۹ بسیاری در توجیه تبعیض نژادی و یا حتی برده‌داری به این آیه استناد کرده‌اند. و حال آنکه نفرین نوح متوجه نژاد خاصی نبود، بلکه او قوم کنعان را نفرین کرد (قومی که خدا می‌دانست رذل و شریر خواهند شد). این لعنت زمانی که قوم اسرائیل وارد سرزمین موعود شدند و کنعانی‌ها را از آنجا بیرون راندند، به تحقق پیوست (نگاه کنید به کتاب یوشع).

۱۲:۸:۱۰ نمرود که بود؟ چیز زیادی درباره او نمی‌دانیم جز اینکه مردی مقتدر، توانا و «مبارک خدا» بود.

۲۷:۲۰:۹ نوح، این قهرمان بزرگ ایمان، مست بود و با این عمل، در زمینه تقوی برای پسرانش نمونه‌ای ناشایست شد. شاید در داستان زندگی نوح به این ماجرا نیز اشاره شده تا آگاه باشیم که حتی مردان پرهیزکار هم ممکن است گناه کنند، و تأثیر بدی که از خود بر جا می‌نهند خانواده‌شان را نیز گرفتار می‌سازد. با اینکه شریبان روی زمین نابود شده بودند، هنوز امکان شرارت در دل نوح و خانواده‌اش وجود داشت. رفتار تمسخرآمیز حام، نشان می‌داد که او هیچ احترامی برای خدا یا پدرش قائل نیست.

ماهری شد؛ از این جهت، وقتی می‌خواهند از مهارت تیراندازی کسی تعریف کنند، می‌گویند: «خداوند تو را در تیراندازی مانند نمرود گرداند.»^{۱۰} قلمرو فرمانروایی او ابتدا شامل بابل، ارک، اکدوکلنه در سرزمین شنعار بود.^{۱۱} ولی بعد کشور آشور را نیز به قلمرو خود در آورد و نینوا، رحوبوت عیر، کالج وریسن را (واقع در بین نینوا و کالج) که با هم شهر بزرگی را تشکیل می‌دادند، در آن کشور بنا کرد.

^{۱۲} و ^{۱۳} امصرایم، جد اقوام زیر بود: لودی‌ها، عنامیها، لهاییها، نفتوحیها، فتروسیها، کسلوچیها (که فلسطینیها از این قوم به وجود آمدند) و کفتوریها.

^{۱۴} و ^{۱۵} صیدون پسر ارشد کنعان بود و از کنعان اقوام زیر به وجود آمدند: حیتی‌ها، یبوسی‌ها، اموری‌ها، جرجاشی‌ها، حوی‌ها، عرقی‌ها، سینی‌ها، اروادی‌ها، صماری‌ها و حماتی‌ها. فرزندان کنعان از سرزمین صیدون بسمت جرار تا غزه و بطرف سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم تا به لاشع پراکنده شدند.^{۱۶} اینها نسل حام بودند که در قبایل و سرزمینهای خود زندگی می‌کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.

^{۱۷} از نسل سام، که برادر بزرگ یافت بود، عابر به وجود آمد (عابر جد عبرانیان است).^{۱۸} این است اسامی پسران سام: عیلام، آشور، ارفکشاد، لود و ارام.

^{۱۹} اینانند پسران ارام: عوص، حول، جاتر و ماشک.

^{۲۰} ارفکشاد پدر شالح، و شالح پدر عابر بود.

^{۲۱} عابر صاحب دو پسر شد به نامهای: فالح (یعنی «تفرقه» زیرا در زمان او بود که مردم دنیا متفرق شدند) و یقطان.

^{۲۲} و ^{۲۳} الموداد، شالف، حضرموت، یارح، هدورام، اوزال، دقله، عوبال، اییمائیل، شبا، اوفیر، حویله و یوباب پسران یقطان بودند. ایشان از نواحی میشا تا کوهستانهای شرقی سفاره پراکنده بودند و در آنجا زندگی می‌کردند.

۱۰:۱۰
پیدا ۹:۱۱

۱۱:۱۰
a) میکا ۶:۵
b) اعد ۲۴:۲۴؛ عز ۲:۴

۱۳:۱۰
۱۲:۱۱؛ ۹:۴۶

۱۵:۱۰
پیدا ۳:۲۳؛ ۲۱-۱۹:۱۵؛ ۱۳:۱
ار ۴:۴۷

۱۶:۱۰
پیدا ۲۱-۱۹:۱۵

۱۹:۱۰
پیدا ۳:۲؛ ۱۴

۲۲:۱۰
پیدا ۲۶-۱۰:۱۱؛ ۲۹:۱۵
۱ تو ا ۲۳-۱۷:۱
اش ۱۹:۶۶

۲۳:۱۰
ابو ۱:۱
ار ۳۰:۲۵

۲۴:۱۰
لو ۳۵:۳

اقوامی که از نسل پسران نوح بودند و کتاب مقدس از آنها نام می‌برد	سام	حام	یافت	نسل سام را «سامی» نام نهادند. ابراهیم، داود و عیسی از نسل سام بودند. نسل حام در کنعان، مصر و بقیه آفریقا ساکن شدند. نسل یافت بیشتر در اروپا و آسیای میانه سکنی گزیدند.
عبرانیان	کنعانی‌ها	یونانی‌ها		
کلدانیان	مصری‌ها	تراسی‌ها		
آشوری‌ها	فلسطینی‌ها	اشکناز		
پارس‌ها	حتی‌ها			
سوری‌ها	اموری‌ها			

باین حال برای کسانی که از برکاتی بزرگ برخوردارند، همیشه این خطر وجود دارد که در اثر آنها مغرور شده، اعتماد به نفسی کاذب پیدا کنند. احتمالاً در مورد نمرود نیز همین طور شد. اگر چه «برکت یافته خدا» نامیده شده، بعضی او را بنیان‌گذار امپراطوری کبیر بابل می‌دانند که مملکتی خدانشناس بود. در کتاب مقدس به بعضی از طرح‌های ساختمان‌سازی او اشاره شده است (۱۰:۱۱ و ۱۲:۱). شاید نمرود فکر می‌کرد از طریق مذهب می‌تواند مردم را برای رسیدن به اهداف سیاسی خود با هم متحد سازد.

باین حال برای کسانی که از برکاتی بزرگ برخوردارند، همیشه این خطر وجود دارد که در اثر آنها مغرور شده، اعتماد به نفسی کاذب پیدا کنند. احتمالاً در مورد نمرود نیز همین طور شد. اگر چه «برکت یافته خدا» نامیده شده، بعضی او را بنیان‌گذار امپراطوری کبیر بابل می‌دانند که مملکتی خدانشناس بود. در کتاب مقدس به بعضی از طرح‌های ساختمان‌سازی او اشاره شده است (۱۰:۱۱ و ۱۲:۱). شاید نمرود فکر می‌کرد از طریق مذهب می‌تواند مردم را برای رسیدن به اهداف سیاسی خود با هم متحد سازد.

۳۱ اینها بودند فرزندان سام که در قبایل و سرزمینهای خود زندگی می کردند و هر یک زبان خاص خود را داشتند.

۳۲ همه افرادی که در بالا نام برده شدند، از نسل نوح بودند که بعد از طوفان، در دنیا پخش شدند و ملل گوناگون را به وجود آوردند.

۳۲:۱۰

پیدا ۱۹:۹؛ ۱۰:۱۰

۳- برج بابل

در آن روزگار همه مردم جهان به یک زبان سخن می گفتند.

۱۱

۱ جمعیت دنیا رفته رفته زیاد می شد و مردم بطرف شرق کوچ می کردند.

آنها سرانجام به دشتی وسیع و پهناور در بابل رسیدند و در آنجا سکنی گزیدند.

۳۳ مردمی که در آنجا می زیستند با هم مشورت کرده، گفتند: «بیایید شهری

بزرگ بنا کنیم و برجی بلند در آن بسازیم که سرش به آسمان برسد تا نامی

برای خود پیدا کنیم. بنای این شهر و برج مانع پراکندگی ما خواهد شد.» برای

بنای شهر و برج آن خشتهای پخته تهیه نمودند. از این خشتهها بجای سنگ و از

قیر بجای گچ استفاده کردند. ۴۵ اما هنگامی که خداوند به شهر و برجی که در

حال بنا شدن بود نظر انداخت، گفت: «زبان همه مردم یکی است و متحد شده،

این کار را شروع کرده اند. اگر اکنون از کار آنها جلوگیری نکنیم، در آینده

هر کاری بخواهند انجام خواهند داد. ۷ پس زبان آنها را تغییر خواهیم داد تا سخن

یکدیگر را نفهمند.» ۸ این اختلاف زبان موجب شد که آنها از بنای شهر دست

بردارند؛ و به این ترتیب خداوند ایشان را روی زمین پراکنده ساخت. ۹ از این

سبب آنجا را بابل (یعنی «اختلاف») نامیدند، چون در آنجا بود که خداوند در

زبان آنها اختلاف ایجاد کرد و ایشان را روی زمین پراکنده ساخت.

۲:۱۱

پیدا ۱۰:۱۰؛ ۱:۱۴

اش ۱۱:۱۱

دان ۲:۱

زکر ۱۱:۵

۳:۱۱

پیدا ۱۰:۱۴

۴:۱۱

۲ سمو ۱۳

مز ۱۳:۱۱؛ ۴:۹

۵:۱۱

پیدا ۲۱:۱۸

خرو ۱۱:۹

۶:۱۱

پیدا ۱۹:۹؛ ۱۰:۱۱

۷:۱۱

پیدا ۲۲:۳؛ ۲۶:۱

ابو ۱۲:۵

۸:۱۱

پیدا ۳۲، ۲۵:۱۰

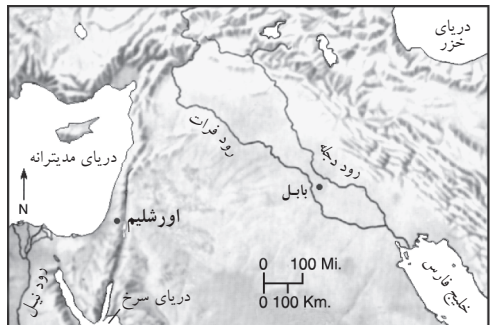
۹:۱۱

پیدا ۱۰:۱۰

اقرن ۲۳:۱۴

اغلب از آن به عنوان معبد استفاده می شد و از این حیث به اهرامی شبیه بود با پله یا شیب راههایی در جوانب بنا که تا نوک برج ادامه پیدا می کرد. بلندی این برجها به ۱۰۰ متر می رسید و اغلب، پهنای آنها به اندازه طول خود بنا بود. برج را در نقطه مرکزی شهر بنا می کردند. در این داستان، مردم برج را ساختند تا از این طریق شکوه و عظمت خود را جاودانه سازند و مهارتشان را برای جهانیان به نمایش بگذارند.

۴:۱۱ برج بابل شاهکار دست بشر و از عجایب دنیا بود. اما به جای آنکه برای خدا ساخته شود، برای جلال یافتن انسان ساخته شد. ما نیز اغلب عجایبی برای خود می سازیم (نظیر لباسهای گرانبه، خانه بزرگ، اتومبیل آخرین سیستم و شغل مهم) تا جلب توجه کنیم. ممکن است این چیزها به خودی خود بد نباشد، اما وقتی هویت و ارزش خود را در آنها می جویم، جای خدا را در زندگی ما می گیرند.



برج بابل

دشت بین رودهای دجله و فرات برای بنای «معبد برج، مانند بابل که سر به فلک می کشید»، مکانی ایده آل بود.

۴:۳:۱۱ برج بابل به احتمال قوی برجی پله دار بود. در آن روزگار چنین بناهایی در آن مناطق زیاد یافت می شد.

اعقاب سام

۱۱:۱۱
پیدا ۲۵-۲۲:۱۰

۱۳:۱۱
توا ۱۷:۱

۲۴:۱۱
یوش ۲:۲۴
۲۶:۱۱
پیدا ۲۰:۲۲
توا ۲۷:۲۶:۱

۲۹:۱۱
پیدا ۱۵:۱۷:۱۵ ± ۱۲:۲۰ ±
۲۰:۲۲ ± ۵۳:۳۱

۳۰:۱۱
پیدا ۲:۱۵ ± ۱:۱۶ ±
۱۱:۱۸ ± ۲۱:۲۵

۱ سمو ۵:۱
لوقا ۷:۱

۳۱:۱۱
پیدا ۴۳:۲۷
یوش ۲:۲۴
عبر ۸:۱۱
اعما ۲:۷

۱۱:۱۱ این است نسل سام: دو سال بعد از طوفان، وقتی سام ۱۰۰ ساله بود، پسرش ارفکشاد به دنیا آمد. پس از آن سام ۵۰۰ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۱۳:۱۱ وقتی ارفکشاد سی و پنج ساله بود، پسرش شالغ متولد شد و پس از آن، ارفکشاد ۴۰۳ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۱۵:۱۴ وقتی شالغ سی ساله بود، پسرش عابر متولد شد. بعد از آن شالغ ۴۰۳ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۱۷:۱۶ وقتی عابرسی و چهار ساله بود، پسرش فالج متولد شد. پس از آن، عابر ۴۳۰ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۱۹:۱۸ فالج سی ساله بود که پسرش رعو متولد شد. پس از آن، او ۲۰۹ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۲۱:۲۰ وقتی رعو سی و دوساله بود، پسرش سروج متولد شد. پس از آن، رعو ۲۰۷ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۲۳:۲۲ وقتی سروج سی ساله بود، پسرش ناحور به دنیا آمد. پس از آن سروج ۲۰۰ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۲۵:۲۴ ناحور در موقع تولد پسرش تارح، بیست و نه سال داشت، و ۱۱۹ سال دیگر زندگی کرد و صاحب پسران و دختران شد.

۲۷:۲۶ تارح پس از هفتاد سالگی صاحب سه پسر شد به نامهای ابرام، ناحور و هاران. هاران پسری داشت به نام لوط.^{۲۸} هاران در همانجایی که به دنیا آمده بود (یعنی اور کلدانیان) در برابر چشمان پدرش در سن جوانی درگذشت.

۲۹:۱۱ ابرام با خواهر ناتنی خود سارای، و ناحور با برادرزاده خویش ملکه ازدواج کردند. (ملکه دختر هاران بود و برادرش یسکا نام داشت.)^{۳۰} سارای نازا بود و فرزندی نداشت.

۳۱:۱۱ تارح پسرش ابرام، نوه‌اش لوط و عروسش سارای را با خود برداشت و

یافت: یکی از پسران حام، کنعان است (۶:۱۰). فهرست اسامی پسران سام، هم در اینجا و هم در ۳۱-۲۲:۱۰ ذکر شده است. نوح پسران حام را نفرین کرده بود که در نهایت از آنان، کنعانی‌های شرور به وجود آمدند. و اما برای پسران سام برکت طلبید، و ابراهیم و تمامی قوم یهود از نسل آنان به وجود آمدند، قومی که عاقبت در روزگار یوشع سرزمین کنعان را فتح کرد.

۳۱:۱۱ تارح، اور را به قصد کنعان ترک کرد؛ اما به‌جای کنعان در حران سکنی گزید. چرا در نیمه راه از ادامه سفر منصرف شد؟ علت شاید وضع جسمانی، آب

۲۸-۲۶:۱۱ ابراهیم در اور کلدانیان، شهری مهم در دنیای باستان، پرورش یافت. باستان‌شناسان مدارکی به‌دست آورده‌اند که از وجود تمدنی غنی در روزگار ابراهیم حکایت دارد. این شهر با همسایگان خود داد و ستد خوبی داشت و به کتابخانه‌ای بزرگ مجهز بود. احتمالاً ابراهیم که در این شهر بزرگ شده بود، فردی تحصیل کرده بود.

۲۷-۱۰:۱۱ در پیدایش ۹:۲۴-۲۷ می‌خوانیم که نوح نسل حام را لعنت می‌کند، اما برای نسل سام و یافث برکت می‌طلبد. حال ببینید سخنان نوح چطور به تدریج تحقق

اور کلدانیان را به قصد کنعان ترک گفت. اما وقتی آنها به شهر حران رسیدند در آنجا ماندند.^{۳۲} تاریخ در سن ۲۰۵ سالگی در حران در گذشت.

د- ماجرای ابراهیم (۱:۱۲ تا ۱۸:۲۵)

با اینکه خدا گناه را فوراً مجازات می‌کرد، بیشتر مردم نسبت به او بی‌اعتنا بودند و کماکان به گناه ادامه می‌دادند. با این حال تعدادی انگشت‌شمار جداً کوشیدند از او تبعیت کنند، و ابراهیم یکی از همین معدود افراد بود. یک روز خدا بر ابراهیم ظاهر شد و به او وعده داد که نسل او را به امتی بزرگ تبدیل کند. سهم ابراهیم در تحقق این وعده این بود که از خدا اطاعت کند. ابراهیم در خلال آزمایشهای ناگهانی و به رغم حادثه‌ای که کم مانده بود به نابودی کامل خانواده‌اش بینجامد، به خدا وفادار ماند. در این قسمت می‌آموزیم که چطور با ایمان زندگی کنیم.

۱- خدا امتی را به ابرام وعده می‌دهد

خداوند به ابرام فرمود: «ولایت، خانه پدری و خویشاوندان خود را رها کن و به سرزمینی که من تو را بدانجا هدایت خواهم نمود برو. آمن تو را پدر امت بزرگی می‌گردانم. تو را برکت می‌دهم و نامت را بزرگ می‌سازم و تو مایه برکت خواهی بود.^{۳۳} آنانی را که به تو خوبی کنند

۱:۱۲

پیدا ۷:۱۵

اعما ۳:۷

عبر ۸:۱۱

۲:۱۲

پیدا ۱۶:۱۳؛ ۵:۱۷؛ ۵:۱۷

۱۸:۱۸؛ ۱۷:۲۲

زکر ۱۳:۸

۳:۱۲

پیدا ۱۸:۲۲؛ ۴:۲۶؛ ۲۹:۲۷

خرو ۲۲:۲۳

اعما ۲۵:۳

غلا ۸:۳

۱۲

از نسل ابرام، قومی خداترس باشد و بر کسانی نیز که با آنها در ارتباط بودند تأثیر گذارد. ما هم باید محبت خدا را نه فقط به ملت خودمان، بلکه به تمام ملل جهان آشکار سازیم، درست مانند عیسی مسیح که از خاندان ابرام متولد شد تا تمام ابناء بشر را نجات بخشد. همه مردم از هر قوم و ملتی که باشند، می‌توانند از طریق مسیح با خدا رابطه‌ای شخصی داشته باشند و بی‌نهایت برکت بیابند. به‌هنگام مطالعه بقیه کتاب پیدایش، ببینید چطور اشخاص (عیسو، لابان و لوط) و امت‌ها (مصر) بواسطه تماس با کسانی که مستقیماً از نسل ابرام بودند، برکت یافتند.

۲:۱۲ خدا وعده داد که ابرام را برکت دهد و او را بزرگ گرداند. اما این وعده یک شرط داشت. ابرام می‌بایست آنچه را که خدا از او خواسته بود انجام دهد. این امر به معنای ترک خانه و دوستان، و عزیمت به سرزمین جدیدی بود که برطبق وعده خدا امتی بزرگ از خاندان ابرام در آنجا به‌وجود می‌آمد. ابرام اطاعت کرد و با توکل به این وعده خدا که در آینده چیزهایی بس عظیم‌تر از گذشته به او خواهد داد، خانه و کاشانه‌اش را ترک کرد. امروز نیز شاید خدا می‌خواهد شما را

و هوا، یا حتی ترس بوده باشد. اما این امر دعوت ابراهیم را تغییر نداد («خداوند به ابرام فرمود»، ۱:۱۲). ابراهیم به‌خاطر توانایی پدرش در امر رهبری برای او احترام زیادی قائل بود، اما به‌مجرد آنکه پدرش در گذشت، به طرف کنعان حرکت کرد. اراده خدا ممکن است مرحله به مرحله به اجرا در آید. درست همان طور که مدت اقامت در حران برای ابراهیم یک دوره انتقالی بود، خدا نیز ممکن است گاه ما را در دورانی انتقالی یا به حالت انتظار نگاه دارد تا از این طریق کمکمان کند به او توکل کنیم و به برنامه زمان‌بندی شده او اطمینان داشته باشیم. اگر در دوران انتقال، اراده او را با شکیبایی انجام دهیم، هنگامی که ما را به خدمت خود فرا بخواند آماده خواهیم بود او را آن طور که باید، خدمت نماییم.

۳-۱:۱۲ ابرام با ایمان از اور بیرون آمد، به حران رفت و عاقبت به کنعان رسید. خدا سپس عهد و پیمانی با ابرام بست و به او گفت که بانی امتی بزرگ خواهد شد. خدا به ابرام وعده داد که نه فقط این امت بزرگ، بلکه تمامی دیگر امت‌ها را نیز همگی به‌خاطر ابرام، برکت خواهد داد. نقشه خدا این بود که اسرائیل، قومی

برکت می‌دهم، و آنانی را که به تو بدی نمایند لعنت می‌کنم. همه مردم دنیا از تو برکت خواهند یافت.»

۴ پس ابرام طبق دستور خداوند، روانه شد و لوط نیز همراه او رفت. ابرام هفتاد و پنج ساله بود که حران را ترک گفت. ۵ او همسرش سارای و برادرزاده‌اش لوط، غلامان و تمامی دارایی خود را که در حران به دست آورده بود، برداشت و به کنعان کوچ کرد. وقتی به کنعان رسیدند، در کنار بلوط موریه واقع در شکیم خیمه زدند. در آن زمان کنعانی‌ها در آن سرزمین ساکن بودند، ۶ اما خداوند بر ابرام ظاهر شده، فرمود: «من این سرزمین را به نسل تو خواهم بخشید.» پس ابرام در آنجا قربانگاهی برای خداوند که بر او ظاهر شده بود، بنا کرد.

۷ سپس از آنجا کوچ کرده، به سرزمین کوهستانی که از طرف غرب به بیت‌ئیل و از طرف شرق به عای ختم می‌شد، رفت. ابرام در آن محل خیمه زد و قربانگاهی برای خداوند بنا کرده، او را پرستش نمود. ۸ بدین طریق ابرام با توقفهای پی‌درپی بسمت جنوب کنعان کوچ کرد.

۷:۱۲

پیدا ۱۵:۱۳ : ۱:۱۷ : ۱:۱۸
اش ۸:۴۱ : ۳:۴۴
غلا ۱۶:۳

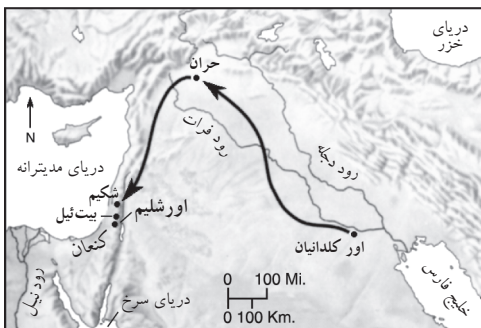
۸:۱۲

پیدا ۲۶:۴ : ۲۰:۸ : ۹:۲۲

۹:۱۲

پیدا ۱:۱۳ : ۱:۲۰

مبنی بر اینکه او را برکت خواهد داد. ابرام اگر پیوسته محبت و وفاداری‌اش به خدا را تجدید خاطر نمی‌کرد، خیلی زود از لحاظ روحانی پژمرده می‌شد. ساختن قربانگاه به او کمک می‌کرد پیوسته به یاد داشته باشد که خدا محور اصلی زندگی او است. بدون پرستش مداوم، مشکل می‌توان خواسته‌های خدا را به یاد داشت و از آن مشکل‌تر، از این خواسته‌ها اطاعت کرد.



سفر ابرام به کنعان

ابرام، سارای و لوط از راه حران از اور کلدانه عازم کنعان شدند. این مسیر گرچه مسیری غیرمستقیم بود، اما رودخانه‌های در امتداد آن وجود داشت که باعث می‌شد مسافران این مسیر را به عبور از بیابانی وسیع ترجیح دهند.

به جایی هدایت کند که در آن می‌توانید بیشتر برای او مفید باشید. بنابراین نگذارید رفاه و امنیت وضعیت فعلی باعث شود از نقشه و برنامه‌ای که خدا برایتان دارد غافل شوید.

۵:۱۲ نقشه خدا، به‌وجود آوردن امتی بود که امت او خوانده شوند. خدا ابرام را از شهر خدانشناس و انسان‌محور اور به سرزمین حاصل‌خیز کنعان فرا خواند، سرزمینی که امتی پاک و خداترس می‌توانست در آن سکنی گزیند. سرزمین کنعان با وجود وسعت کم، کانون بیشتر وقایع تاریخ اسرائیل و نیز محل ظهور مسیحیت بود. این سرزمین کوچک که تنها به یک نفر یعنی به ابرام داده شد، بر تاریخ جهان تأثیری شگرف بر جای نهاد.

۷:۱۲ ابرام قربانگاهی برای خدا ساخت. قربانگاه به‌عنوان محلی برای عبادت، در اکثر مذاهب وجود داشت. اما برای قوم خدا، این مکان چیزی بیش از صرف محل گذراندن قربانی بود. قربانگاه مظهر ارتباط قوم با خدا و یادآور ملاقات‌هایی مهم با او بود. مذبح یا قربانگاه که از خاک و سنگهایی سخت ساخته می‌شد، پیوسته یادآور وعده‌های خدا و دست محافظ او بود و اغلب سالیان دراز پا بر جا می‌ماند.

ابرام به دو دلیل پیوسته برای خدا قربانگاه می‌ساخت: (۱) دعا و عبادت و (۲) به خاطر آوردن وعده خدا

اولی در آن سرزمین قحطی شد، پس ابرام به مصر رفت تا در آنجا زندگی کند. ۱۱ و ۱۲ وقتی به مرز سرزمین مصر رسید به سارای گفت: «تو زن زیبایی هستی و اگر مردم مصر بفهمند که من شوهر تو هستم، برای تصاحب تو، مرا خواهند کشت؛ اما اگر بگویی خواهر من هستی، بخاطر تو با من به مهربانی رفتار خواهند کرد و جانم در امان خواهد بود.»^{۱۴} وقتی وارد مصر شدند، مردم آنجا دیدند که سارای زن زیبایی است.^{۱۵} عده‌ای از درباریان فرعون، سارای را دیدند و در حضور فرعون از زیبایی او بسیار تعریف کردند. فرعون دستور داد تا او را به قصرش ببرند.^{۱۶} آنگاه فرعون بخاطر سارای، هدایای فراوانی از قبیل گوسفند و گاو و شتر و الاغ و غلامان و کنیزان به ابرام بخشید.
 ۱۷ اما خداوند، فرعون و تمام افراد قصر او را به بلای سختی مبتلا کرد، زیرا سارای، زن ابرام را به قصر خود برده بود.^{۱۸} فرعون ابرام را به نزد خود فرا خواند و به او گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ چرا به من نگفتی که سارای زن توست؟»^{۱۹} چرا او را خواهر خود معرفی کردی تا او را به زنی بگیرم؟ حال او را بردار و از اینجا برو.»
 ۲۰ آنگاه فرعون به مأموران خود دستور داد تا ابرام و همسرش را با نوکران و کنیزان و هر آنچه داشتند روانه کنند.

۱۰:۱۲

پیدا ۱:۲۶ ؛ ۵:۴۲

۱۱:۱۲

پیدا ۷:۲۶ ؛ ۱۷:۲۹

۱۲:۱۲

پیدا ۱۱:۲۰

۱۳:۱۲

پیدا ۱۲:۲۰

۱۶:۱۲

پیدا ۲:۱۳ ؛ ۱۴:۲۰ ؛ ۳۵:۲۴

۱۷:۱۲

اتوا ۲۱:۱۶

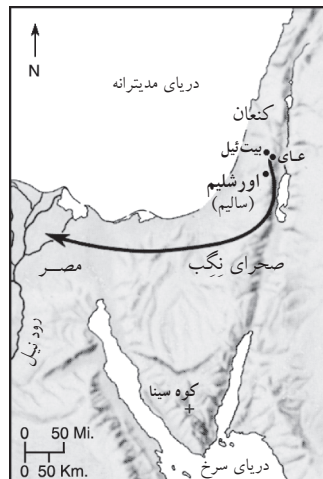
مز ۱۴:۱۰۵

۱۸:۱۲

پیدا ۹:۲۰ ؛ ۱۰:۰۴ ؛ ۱۳:۳

می‌شوند. این بار که با چنین آزمایشی روبرو شدید، سعی نکنید بهتر از خدا اظهار نظر کنید. عقل و هوشی را که خدا به شما داده به کار ببندید (مانند کاری که ابرام کرد و موقتاً به مصر، سرزمینی که غذا به وفور در آن یافت می‌شد، رفت) و منتظر فرصت‌هایی تازه باشید.

۱۳:۱۱:۱۲ ابرام از روی ترس از سارای خواست فقط نیمی از حقیقت را بگوید و ادعا کند که خواهر او است. درست است که سارای خواهر ناتنی ابرام بود، اما همسرش نیز بود (۲۹:۱۱). ابرام می‌خواست با این کار مصری‌ها را فریب دهد چون می‌ترسید اگر به حقیقت پی‌ببرند، او را بکشند تا سارای را تصاحب کنند. بی‌تردید پیوستن سارای به حرمسرای فرعون، به‌خاطر بهره‌ای که از ثروت و زیبایی داشت و می‌توانست موجب پیوندهای سیاسی گردد، کاملاً باب میل فرعون بود. در مقام برادر، جز عزت و احترام نصیب ابرام نمی‌شد؛ اما اگر می‌گفت شوهر سارای است جاننش به خطر می‌افتاد، چون فرعون نمی‌توانست سارای را به حرمسرای خود بیاورد، مگر پس از کشتن ابرام. از این رو ابرام فقط نیمی از حقیقت را بیان کرد و با وجود آن همه وعده‌ای که خدا به او داده بود، ایمان نداشت که خدا می‌تواند از او محافظت کند. از این واقعه درس دیگری نیز می‌آموزیم و آن اینکه دروغ تأثیر گناه را تشدید می‌کند. مشکل ابرام با دروغی که گفت آسانتر نشد که هیچ، پیچیده‌تر هم شد.



سفر ابرام به مصر قحطی می‌توانست تمام ثروت فرد گله‌دار را بر باد دهد. بنابراین ابرام از بیابان نگیب عبور کرده، عازم مصر شد چون در آنجا هم غذا زیاد بود، هم مراتعی سرسبز برای گله و رمعاش وجود داشت.

۱۰:۱۲ وقتی قحطی فرا رسید، ابرام به سفر ادامه داد و رهسپار مصر شد چون در آنجا غذا یافت می‌شد. و اما چرا باید سرزمینی که خدا ابرام را بدانجا فرا خواند، دچار قحطی و خشکسالی شود؟ قحطی برای امتحان ایمان ابرام بود. ابرام وقتی با این مشکل روبرو شد، هدایت خدا را زیر سؤال نبرد. بسیاری از ایمانداران به محض آنکه تصمیم می‌گیرند از خدا اطاعت کنند، با کوهی از موانع مواجه

۲- ابرام و لوط

ابرام و لوط از هم جدا می‌شوند

۱۳ ابرام با زن خود سارای و لوط و هر آنچه که داشت به جنوب کنعان کوچ کرد. ابرام بسیار ثروتمند بود. او طلا و نقره و گله‌های فراوانی داشت. ^۳ ابرام و همراهانش به سفر خود بسوی شمال و بطرف بیت‌ئیل ادامه دادند و به جایی رسیدند که قبلاً ابرام در آنجا خیمه زده، قربانگاهی بنا کرده بود. آن مکان در میان بیت‌ئیل و عای قرار داشت. او در آنجا بار دیگر خداوند را عبادت نمود.

لوط نیز گاو و گوسفندان و غلامان زیادی داشت. ابرام و لوط بعلت داشتن گله‌های بزرگ نمی‌توانستند با هم در یکجا ساکن شوند، زیرا برای گله‌هایشان چراگاه کافی وجود نداشت و بین چوپانان ابرام و لوط نزاع در می‌گرفت. (در آن زمان کنعانی‌ها و فرزندی‌ها نیز در آن سرزمین ساکن بودند). ^۴ پس ابرام به لوط گفت: «ما قوم و خویش هستیم، و چوپانان ما نباید با یکدیگر نزاع کنند. ^۵ مصلحت در این است که از هم جدا شویم. اینک دشتی وسیع پیش روی ماست. هر سمتی را که می‌خواهی انتخاب کن و من هم بسمت مقابل تو خواهم رفت. اگر بطرف چپ بروی، من بطرف راست می‌روم و اگر طرف راست را انتخاب کنی، من بسمت چپ می‌روم.»

۱:۱۳
پیدا ۹:۱۲؛ ۱:۲۰
۲:۱۳
پیدا ۱۶:۱۲؛ ۱۴:۲۰
۳۵:۲۴
۳:۱۳
پیدا ۸:۱۲؛ ۱۹:۲۸

۵:۱۳
پیدا ۹:۱۲؛ ۵:۴
۶:۱۳
پیدا ۳۶:۷۶

۸:۱۳
متی ۹:۵
عبر ۱۴:۱۲
۹:۱۳
پیدا ۱۵:۲۰

و آرامش خانواده را مهم‌تر از خواسته‌های شخصی خود بدانیم.

۸:۱۳؛ ۷:۱۳ چوپانان لوط و ابرام که از هر سو در احاطه همسایگانی متخصص بودند، قاعدتاً می‌بایست با هم همکاری می‌کردند. اما به جای این کار، اجازه دادند حسادت‌های جزئی و بی‌مورد میانشان نفاق اندازد. امروز نیز همین‌طور است. بسیاری از مسیحیان با هم به نزاع و بگومگو می‌پردازند، در حالی که شیطان در اطرافشان سخت مشغول کار است.

رقابت، چشم و هم‌چشمی، و بحث و جدل و نزاع در بین ایمانداران به سه طریق می‌تواند مخرب باشد: (۱) اعتماد، حسن نیت، و صلح و آرامش را که اساس روابط انسانی است، از بین می‌برد؛ (۲) مانع از دستیابی به اهداف مهم می‌شود؛ (۳) باعث می‌شود به جای آنکه محبت را اساس کار خود قرار دهیم، افرادی خودمحور باشیم. عیسی می‌دانست نزاع و درگیری تا چه حد می‌تواند مخرب باشد. به همین جهت پیش از آنکه به او خیانت کنند و دستگیر شود، در آخرین دعایش از خدا خواست که پیروانش را «یکدل و یک‌رأی» سازد (یوحنا ۱۷:۲۱).

۲:۱؛ ۱۳ در روزگار ابرام، گله‌داران می‌توانستند ثروت زیادی به هم زنند. ابرام نیز گله‌دار بود. ثروتش نه فقط پول، بلکه گله و رمه و گوسفندان فراوان نیز بود. گوسفند کالای باارزشی به شمار می‌رفت و از آن در تهیه غذا، لباس، پارچه خیمه و نیز به‌عنوان قربانی استفاده می‌شد. اغلب، گوسفندان را در قبال اجناس دیگر معاوضه می‌کردند. ابرام به چشم خود می‌دید که ثروتش روز به روز زیادتر می‌شود.

۹:۵؛ ۱۳ ابرام که می‌دید ممکن است روزی میان او و برادرزاده‌اش لوط نزاع درگیرد، برای حل و فصل اختلافات پیش قدم شد. با این که از لوط بزرگتر بود و حق داشت پیش از او هر جایی را که می‌خواهد انتخاب کند، حق انتخاب را به لوط داد. حتی حاضر شد احتمال تقلب از سوی لوط را نیز با کمال میل به جان بخرد. نمونه ابرام به ما نشان می‌دهد که چطور باید در موقعیت‌های دشوار خانوادگی از خود واکنش نشان دهیم: (۱) در حل مناقشات پیش قدم شویم؛ (۲) انتخاب اول را به دیگران واگذاریم، حتی اگر این کار باعث شود به چیزی که می‌خواهیم نرسیم؛ (۳) صلح

۱۰:۱۳. آنگاه لوط نگاهی به اطراف انداخت و تمام دره رود اردن را از نظر گذراند. همه آن سرزمین تا صوغر، چون باغ عدن و مصر سر سبز بود. (هنوز خداوند شهرهای سدوم و عموره را از بین نبرده بود.)^{۱۱} لوط تمام دره اردن را برگزید و بطرف شرق کوچ کرد. بدین طریق او و ابرام از یکدیگر جدا شدند.^{۱۲} پس ابرام در زمین کنعان ماند و لوط بطرف شهرهای دره اردن رفت و در نزدیکی سدوم ساکن شد.^{۱۳} مردمان شهر سدوم بسیار فاسد بودند و نسبت به خداوند گناه می‌ورزیدند.

^{۱۴} بعد از جدا شدن لوط از ابرام، خداوند به ابرام فرمود: «با دقت به اطراف خود نگاه کن! تمام این سرزمین را که می‌بینی، تا ابد به تو و نسل تو می‌بخشم.^{۱۵} نسل تو را مانند غبار زمین بی‌شمار می‌گردانم.^{۱۷} برخیز و در سراسر این سرزمین که آن را به تو می‌بخشم، بگرد.»^{۱۸} آنگاه ابرام برخاست و خیمه خود را جمع کرده، به بلوطستان ممری که در حبرون است کوچ نمود. در آنجا ابرام برای خداوند قربانگاهی ساخت.

ابرام لوط را رهایی می‌دهد

در آن زمان امرافیل پادشاه بابل، اریوک پادشاه الاسار، کدُرلَاعَمَر پادشاه عیلام و تدعال پادشاه قوئیم، با پادشاهان زیر وارد جنگ شدند:

۱۴

بارع پادشاه سدوم،

برشاع پادشاه عموره،

شنعاب پادشاه ادمه،

شم‌ئیر پادشاه صبوئیم،

و پادشاه بالع (بالع همان صوغر است).

۱۰:۱۳
پیدا ۸:۲؛ ۸:۱۴
۳۰:۲۲؛ ۱۹
تث ۳:۳۴

۱۳:۱۳

پیدا ۲۰:۱۸

تث ۳۲:۳۲

اش ۹:۱؛ ۹:۳

روم ۲۹:۹

۷:۲ پط

۱۴:۱۳

پیدا ۱۴:۲۸

تث ۲۷:۳؛ ۱۳:۳۴

۱۵:۱۳

پیدا ۷:۲؛ ۷:۱۲؛ ۱۸:۱۵

۸۷:۱۷

۱۶:۱۳

پیدا ۵:۱۵؛ ۱۴:۲۸

اعد ۱۰:۲۳

۱۷:۱۳

اعد ۱۷:۱۳-۲۴

۱۸:۱۳

پیدا ۲۰:۸؛ ۷:۱۲

۱:۱۸؛ ۱۳:۱۴

۱:۱۴

ار ۳۴:۴۸

دان ۲:۸

اعما ۹:۲

۲:۱۴

۱۰:۱۳؛ ۲۴:۱۹

تث ۳۳:۲۹

۱۲:۱۳ در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد که لوط با برگزیدن مراتع سرسبز و پر آب و علف، دست به انتخابی عاقلانه زده است. اما لوط نمی‌دانست که تأثیر وسوسه‌های شهر سدوم می‌تواند چنان بد و مخرب باشد که در نهایت به نابودی خانواده‌اش بینجامد. آیا شما نیز تصمیم گرفته‌اید در نزدیکی جایی مثل «سدوم» کار یا زندگی کنید؟ حتی اگر خودتان آنقدر قوی باشید که بتوانید با وسوسه‌های مختلف مقاومت کنید، ممکن است دیگر اعضای خانواده‌تان به اندازه شما قوی نباشند. درست است که کتاب مقدس به ما دستور می‌دهد به کسانی که در مناطق «سدوم مانند» نزدیک ما زندگی می‌کنند بشارت دهیم، اما باید مواظب باشیم که خودمان در نهایت مثل کسانی که قصد نجاتشان را داریم نشویم.

۱۱:۱۰؛ ۱۱:۱۳ از روی انتخاب لوط، می‌توانیم به شخصیت او پی ببریم. او بهترین قسمت زمین را برای خود خواست، هر چند می‌دانست این انتخاب به معنای سکونت در مجاورت شهر سدوم است که به مرکز گناه و فساد معروف بود. او با حرص و طمع همیشه بهترین را برای خود می‌خواست و رعایت عدل و انصاف یا توجه به احتیاجات عمومی ابدأ برایش مهم نبود.

زندگی ما مجموعه‌ای است از انتخاب‌های گوناگون. ما نیز ممکن است بهترین‌ها را برای خود بخواهیم بدون آنکه به نیازها و احساسات دیگران توجه داشته باشیم. این طرز انتخاب، چنانکه از زندگی لوط می‌بینیم، مشکل می‌آفریند. وقتی انتخاب‌هایمان در راه خدا نباشد، در راه نادرست دست به انتخاب می‌زنیم.

۳ پس پادشاهان سدوم، عموره، ادمه، صبوئیم و بالغ باهم متحد شده، لشکرهای خود را در دره سدیم بسیج نمودند. (درهٔ سدیم بعداً به «دریای مُرده» تبدیل

۳:۱۴
اعد ۱۲:۳۴
تث ۱۷:۳
یوش ۱۶:۳

بعضی اشخاص در زندگی هیچ هدف مشخصی ندارند. اینگونه اشخاص حتی در صورت تصمیم‌گیری نیز همیشه راحت‌ترین و آسان‌ترین را برمی‌گزینند. لوط، برادرزاده ابرام چنین فردی بود. لوط در کودکی پدر خود را از دست داد. این امر اگر چه برایش واقعه‌ای دردناک بود، از آنجا که پدر بزرگش تارح و عمویش ابرام سرپرستی او را به عهده گرفتند، همواره در زندگی الگویی شایسته در مقابل خود داشت. با این حال زندگی لوط نشان می‌دهد که همواره مقطعی عمل می‌کرد و فقط دم را غنیمت می‌شمرد، طوری که گویی به هیچ وجه پیامد اعمالش را نمی‌دید. تصور اینکه زندگی لوط بدون مراقبت ابرام و مداخله خدا به چه صورت در می‌آمد، برآستی دشوار است.

وضع زندگی لوط بزودی رقت‌بار شد. او به حدی با فرهنگ گناه‌آلود روزگار خود عجین شده بود که نمی‌خواست از آن دست بکشد. سپس دخترانش را می‌بینیم که با او زنا کردند. جدایی لوط از حقیقت عاقبت او را به سمت نابودی کامل سوق داد.

با وجود این، عهدجدید لوط را فردی نیک می‌خواند (۲ پط ۷:۲). روت که از نسل موآب بود، جد عیسی مسیح بود و این در حالی است که موآب نتیجه رابطه نامشروع لوط با یکی از دخترانش بود. این امر نشان می‌دهد که همیشه باید به بخشش خدا امیدوار باشیم زیرا او گناه ما را می‌بخشد و اغلب شرارت و بدی را وسیله خیر و خوبی می‌گرداند.

زندگی شما در کدام مسیر است؟ آیا هر روزه به خدا نزدیکتر می‌شوید یا دورتر؟ اگر شخص بی‌هدفی هستید و مانند لوط با حقیقت فاصله دارید، شاید انتخاب راه خدا به‌نظرتان مشکل آید، اما تنها انتخابی است که می‌تواند سایر انتخاب‌ها را تحت‌الشعاع قرار دهد.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * تاجر موفق بود.
- * پطرس او را مردی نیک و درستکار می‌نامد (۲ پط ۸:۷).

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * تصمیم‌گیری را به تأخیر می‌انداخت، و همیشه آسانترین راه را انتخاب می‌کرد.
- * اگر به او حق انتخاب می‌دادند، اول از همه به فکر منافع خودش بود.

درس‌هایی از زندگی او:

- * خدا نمی‌خواهد سرسری و بدون هدف زندگی کنیم، بلکه می‌خواهد برای او ثمر بیاوریم.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: اول در اور کلدی زندگی می‌کرد، بعد با ابرام به کنعان رفت، و عاقبت به شهر بدار سدوم نقل مکان نمود.
- * شغل: دامداری ثروتمند؛ از مقامات شهر نیز بود.
- * خویشاوندان: پدر: هاران. وقتی پدرش مرد، ابرام او را بزرگ کرد. نام زنش که به پشت سر نگاه کرد و به ستون نمک تبدیل شد، ذکر نگردیده است.

آیه کلیدی:

«در حالی که لوط درنگ می‌کرد، آن دو مرد دستهای او را گرفتند» (پیدایش ۱۹:۱۶).

داستان لوط در پیدایش ۱۱-۱۴؛ ۱۹ نقل شده است. از او در تثیبه ۹:۲؛ لوقا ۲۸:۱۷-۳۲ و ۲ پط ۷:۲ نیز نام برده شده است.



شد. ایشان دوازده سال زیر سلطه کدرلا عمر بودند. اما در سال سیزدهم شورش نمودند و از فرمان وی سرپیچی کردند.

ه^۶در سال چهاردهم، کدرلا عمر با پادشاهان هم‌پیمانش به قبایل زیر حمله برده، آنها را شکست داد:

رفائیه در زمین عشروت قرنین،

زوزی‌ها در هام،

ایمی‌ها در دشت قریتین،

حوری‌ها در کوه سعیر تا ایل فاران واقع در حاشیه صحرا.

ل^۷سپس به عین مشفاط (که بعداً قادش نامیده شد) رفتند و عمالیقی‌ها و همچنین اموری‌ها را که در حصون تامار ساکن بودند، شکست دادند.

م^۸آنگاه لشکریان پادشاهان سدوم، عموره، ادمه، صبوئیم و بالع (صوغر) به

جنگ با کدرلا عمر و پادشاهان هم‌پیمان او، تدعال و امرافل واریوک که در

دره سدیم مستقر شده بودند، برخاستند؛ چهار پادشاه علیه پنج پادشاه. ا^۹دره سدیم

پُر از چاههای قیر طبیعی بود. وقتی پادشاهان سدوم و عموره می‌گریختند، به

داخل چاههای قیر افتادند، اما سه پادشاه دیگر به کوهستان فرار کردند. ا^{۱۰}پس

پادشاهان فاتح، شهرهای سدوم و عموره را غارت کردند و همه اموال و مواد

غذایی آنها را بردند. آنها لوط، برادرزاده ابرام را نیز که در سدوم ساکن بود، با

تمام اموالش با خود بردند. ا^{۱۱}یکی از مردانی که از چنگ دشمن گریخته بود، این

خبر را به ابرام عبرانی رساند. در این موقع ابرام در بلوطستان ممری اموری زندگی

می‌کرد. (ممری اموری برادر اشکول و عانر بود که با ابرام هم‌پیمان بودند).

ا^{۱۲}چون ابرام از اسیری برادرزاده‌اش لوط آگاهی یافت، ۳۱۸ نفر از افراد کارآزموده

۵:۱۴

تث ۴:۱؛ ۲۰:۱۰؛ ۲۰:۳؛ ۱۱:۳

یوش ۱۹:۱۳

۷:۱۴

پیدا ۱۴:۱۶؛ ۱۴:۲۰

اعد ۲۶:۱۳

تث ۱۹:۱

توا ۲:۲۰

۸:۱۴

پیدا ۱۰:۱۳؛ ۱۰:۱۴

۱۲:۱۴

پیدا ۲۷:۱۱؛ ۱۲:۱۳

۱۳:۱۴

پیدا ۱۶:۱۰؛ ۱۸:۱۳

۱۴:۳۹

۱۴:۱۴

پیدا ۵:۱۲

تث ۱۳:۴

خدا شکست داد، لوط و خانواده‌اش را آزاد کرد و اموال غارت شده را باز پس گرفت.

۱۲:۱۴ حرص و آز لوط برای تصاحب بهترین‌ها، او را به

محیطی گناه‌آلود سوق داد. اشتیاق شدیدی که او نسبت به

مال و منال و کسب موفقیت داشت، در نهایت به از دست

دادن خوشی و آزادی‌اش منجر شد. به هنگام اسارت در

چنگال کدرلا عمر، با شکنجه، بردگی و حتی مرگ مواجه

بود. به همین ترتیب ما نیز ممکن است وسوسه شویم

کاری کنیم که نباید، یا به جایی رویم که نشاید. سعادت

و خوشبختی که ما در آرزوی آنیم، اسیرمان می‌کند: اگر

انگیزه‌هایمان با خواسته‌های خدا مطابقت نداشته باشد، چنین

سعادت، هم اغفالمان می‌کند و هم اسیرمان می‌سازد.

۱۶:۱۴ این وقایع به دو ویژگی ابرام اشاره دارند: (۱) او شجاعتی داشت که از طرف خدا بود. با دشمنی

۱۶:۴ کدرلا عمر که بود، و چرا شخصی مهم محسوب

می‌شد؟ در روزگار ابرام، هر شهر پادشاه خاص خود را

داشت. جنگ و رقابت امری رایج بود. شهری که مغلوب

می‌شد، به پادشاه فاتح باج و خراج می‌داد. درباره کدرلا عمر

چیز زیادی نمی‌دانیم جز همان مطالبی که در کتاب مقدس

درباره او گفته شده است. او ظاهرآ از اقتدار و قدرت فراوانی

برخوردار بود. پنج شهر به مدت دوازده سال به او باج و

خراج می‌دادند که شهر سدوم هم یکی از آنها بود. این پنج

شهر با هم متحد شده، تصمیم گرفتند از پرداخت خراج به

کدرلا عمر امتناع ورزند و بدین گونه علیه او طغیان کنند. اما

کدرلا عمر به سرعت دست به کار شد و بار دیگر همه‌شان را

مغلوب کرد. وقتی سدوم را شکست می‌داد، لوط و خانواده‌اش

را نیز اسیر کرد و اموالش را به یغما برد. و اما ابرام با تنها

۳۱۸ مرد جنگی، به تعقیب سپاه کدرلا عمر پرداخت و در

نزیدیکی دمشق بر آنان یورش برد. او کدرلا عمر را به یاری

خود را آماده کرد و سپاه دشمن را تا دان تعقیب نمود.^{۱۵} شبانگاه ابرام همراهان خود را به چند گروه تقسیم کرده، بر دشمن حمله برد و ایشان را تارومار کرد و تا حوَبه که در شمال دمشق واقع شده است، تعقیب نمود.^{۱۶} ابرام، برادرزاده اش لوط و زنان و مردانی را که اسیر شده بودند، با همه اموال غارت شده پس گرفت.

^{۱۷} هنگامی که ابرام کدرلا عمر و پادشاهان هم پیمان او را شکست داده، مراجعت می نمود، پادشاه سدوم تا دره شاوله (که بعدها دره پادشاه نامیده شد) به استقبال ابرام آمد.^{۱۸} همچنین ملک صادق، پادشاه سلیم (اورشلیم) که کاهن خدای متعال هم بود، برای ابرام نان و شراب آورد.^{۱۹} و ^{۲۰} آنگاه ملک صادق، ابرام را برکت داد و چنین گفت: «سپاس بر خدای متعال، خالق آسمان و زمین که تو را بر دشمن پیروز گردانید. او تو را برکت دهد.» سپس ابرام یک دهم از غنائم جنگی را به ملک صادق داد.

۱۵:۱۴
پیدا ۲:۱۵
آباد ۸:۱۵
اعضا ۲:۹
۱۶:۱۴
پیدا ۱۴، ۱۲، ۱۴
۱۷:۱۴
پیدا ۵:۱۴
آسمو ۱۸:۱۸
۱۸:۱۴
مز ۲:۷۶ ؛ ۱۴:۵۰ ؛ ۱۷:۷
۴:۱۱۰
عبر ۱۰:۵ ؛ ۱:۷
۱۹:۱۴
پیدا ۲۵:۲۷ ؛ ۹:۴۸
مر ۱۶:۱۰
۲۰:۱۴
پیدا ۲۶:۹ ؛ ۲۷:۲۴
مز ۳:۴۴ ؛ ۱۹-۱۷:۷۲
عبر ۶:۴۷

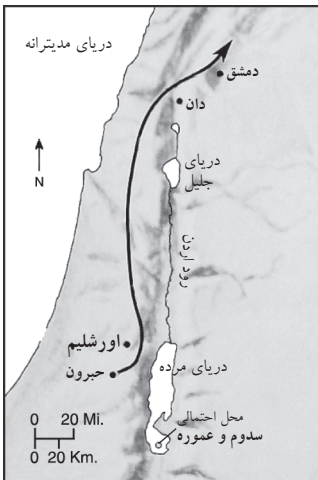
۲۰:۱۴ ابرام از غنائم جنگی، یک دهم را به ملک یصدق داد. حتی در برخی مذاهب بت پرستی نیز رسم بود که ده یک دارایی شان را به خدایان می دادند. ابرام نیز مطابق رسم رایج آن زمان عمل کرد. با این حال از پادشاه سدوم هیچ غنیمتی نپذیرفت. درست است که اگر از سدوم غنیمت می گرفت، بر میزان آنچه می توانست به خدا دهد بطور قابل توجهی افزوده می شد، اما از این کار به دلایلی مهم تر سر باز زد: او نمی خواست مردم خدانشناس سدوم بگویند، «ببینید چطور ما ابرام را بزرگ و مهم ساخته ایم!» اگر ابرام غنائم پادشاه سدوم را می پذیرفت، توجه همگان به جای آنکه به خدا که عامل اصلی پیروزی بود معطوف شود، متوجه ابرام می گردید. بنابراین مردم وقتی به ما نگاه می کنند، باید کاری را که خدا در زندگی ما انجام داده است، ببینند.

را آماده کرده بود. از وقت خود مایه گذاشته بود تا افرادش را برای مواجهه با جنگی احتمالی آماده سازد. ما هیچ وقت نمی دانیم چه وقت خدا از ما می خواهد از عهده وظایف مشکل بر آیدیم. بنابراین باید مانند ابرام خود را برای چنین مواقعی آماده کنیم، و وقتی مشکلات و موانع فرا رسید از خدا بخواهیم جرأت لازم را به ما بدهد.

۱۶:۱۴ وقتی ابرام شنید که لوط اسیر شده است، فوراً به کمک برادرزاده اش شتافت. در این گونه موارد راحت تر و امن تر آن است که خود را درگیر ماجرا نکنیم. اما ابرام تا فهمید لوط دچار مشکلی جدی شده است، فوراً دست به کار شد. ما نیز باید حاضر باشیم برای کمک به دیگران خود را به مخمصه اندازیم. وقتی دیگران به کمک ما احتیاج دارند، باید فوراً و با کمال میل به کمکشان بشتابیم.

۱۸:۱۴ ملک یصدق که بود؟ ظاهراً مرد خدا پرستی بود، چون معنی اسمش «پادشاه عدالت» و «پادشاه سلامتی» است (عبرانیان ۲:۷). ملک یصدق کاهن «خدای متعال» بود. او خدا را خالق آسمان و زمین می دانست. دیگر درباره او چه می دانیم؟ در این باره چهار دیدگاه عمده وجود دارد: (۱) ملک یصدق یکی از پادشاهان مشهور آن منطقه بود و ابرام صرفاً احترام منصبش را نگاه می داشت. (۲) ملک یصدق احتمالاً عنوان تمام پادشاهان سلیم (اورشلیم) بوده است. (۳) ملک یصدق «نمونه» ای است از مسیح (عبرانیان ۳:۷). نمونه، رویداد یا تعلیمی است در عهد عتیق که چنان به کار مسیح مرتبط است که از طریق آن می توان درسی راجع به مسیح آموخت. فصل هفت عبرانیان به تفصیل درباره ملک یصدق صحبت می کند و او را نمونه ای از مسیح می خواند. (۴) ملک یصدق تجلی مسیح است، به این معنا که مسیح پیش از تجسم، خود را در هیأتی انسانی به طور موقت بر زمین ظاهر ساخت.

رهای لوط
کدرلا عمر پس از فتح سدوم، به همراه اسیران بسیار راهی سرزمین خود شد. ابرام وقتی از این اتفاق آگاهی یافت، در تعقیب کدرلا عمر از دان عبور کرده عازم دمشق شد. در آنجا کدرلا عمر را شکست داد و اسرا را که لوط نیز در بینشان بود، آزاد کرد.



۲۱ پادشاه سدوم به ابرام گفت: «مردم مرا به من واگذار، ولی اموال را برای خود نگاهدار.»^{۲۲} ابرام در جواب گفت: «قسم به خداوند، خدای متعال، خالق آسمان و زمین،^{۲۳} که حتی یک سر سوزن از اموال تو را برنمی‌دارم، مبدا بگویی من ابرام را ثروتمند ساختم.^{۲۴} تنها چیزی که می‌پذیرم، خوراکی است که افراد من خورده‌اند؛ اما سهم عانر و اشکول و ممری را که همراه من با دشمن جنگیدند، به ایشان بده.»

۲۲:۱۴
پیدا ۱:۱
۲۳:۱۴
۱۶:۵
۲۴:۱۴
پیدا ۱۳:۱۴

۳- خدا پسری به ابرام وعده می‌دهد

بعد از این وقایع، خداوند در رویا به ابرام چنین گفت: «ای ابرام نترس، زیرا من همچون سپر از تو محافظت خواهم کرد و اجری

۱۵

بسیار عظیم به تو خواهم داد.»

۲۱ ابرام در پاسخ گفت: «خداوند، تو می‌دانی که من فرزندی ندارم تا وارثم شود و اختیار اموالم در دست این العاذار دمشقی است. پس این اجر تو چه فایده‌ای برای من خواهد داشت؟ چون بعد از من غلام من که در خانه‌ام متولد شده است، صاحب ثروتم خواهد شد.»

۱:۱۵
پیدا ۱۷:۲۱؛ ۲۴:۲۶؛ ۲:۴۶
اعد ۶:۱۲

۲۲ خداوند به او فرمود: «این غلام وارث تو نخواهد شد، زیرا تو خود پسری خواهی داشت و او وارث همه ثروت خواهد شد.»

۳:۱۵
پیدا ۱۴:۱۴

۲۳ خداوند شب هنگام ابرام را به بیرون خانه فرا خواند و به او فرمود: «ستارگان آسمان را بنگر و ببین آیا می‌توانی آنها را بشماری؟ نسل تو نیز چنین بی‌شمار خواهد بود.»^{۲۴} آنگاه ابرام به خداوند اعتماد کرد و به همین سبب خداوند از او خشنود شده، او را پذیرفت.

۴:۱۵
پیدا ۱۶:۱۷
غلا ۲۸:۴
۵:۱۵
پیدا ۱۷:۲۲؛ ۱۷:۳۲
روم ۱۸:۴
۶:۱۵
مز ۳۱:۱۰۶
روم ۳:۴
غلا ۶:۳

دلش می‌خواست صاحب پسری باشد تا نام خاندان او را ادامه دهد.

۲۱ خدا ثروت یا شهرت به ابرام وعده نداد، چون به اندازه کافی از آن بهره داشت. بلکه در عوض به او وعده داد که نسلی به او ببخشد که همچون ستارگان آسمان «بی‌شمار» باشند. برای آنکه ببینید تعداد ستارگان آسمان برآستی چه زیاد است، باید مانند ابرام از هر نوع نور یا ساختمانی که مانع رویت ستارگان می‌شود دور شوید. یا اینکه یک مشت ماسه بردارید و سعی کنید آنها را بشمارید. خواهید دید غیرممکن است! درست وقتی ابرام از داشتن وارث قطع امید کرده بود، خدا به او نسلی بی‌شمار وعده داد!

۲۲ اگر چه ابرام ایمان خود را از طریق اعمالش نشان می‌داد، اما آنچه باعث شد خدا او را عادل بشمارد، ایمانش بود نه اعمال او (رومیان ۴:۱-۵). ما نیز اگر در

۱:۱۵ خدا به ابرام گفت که نترسد. چرا ممکن بود بترسد؟ شاید از انتقام‌جویی پادشاهانی که اخیراً شکستشان داده بود می‌ترسید (۱۵:۱۴). بنابراین خدا برای آنکه به ابرام شهادت دهد، دو دلیل قانع‌کننده برایش آورد: (۱) به ابرام وعده داد که از او محافظت خواهد کرد و در مشکلات کنارش خواهد بود؛ و (۲) به او وعده «برکات بسیار» داد. شما نیز وقتی از آینده می‌ترسید و نمی‌دانید چه پیش خواهد آمد، به خاطر داشته باشید که خدا در سختی‌ها شما را تنها نخواهد گذاشت و وعده داده است که برکات بسیار به شما دهد.

۳:۲:۱۵ العاذر قابل‌اعتمادترین خادم ابرام بود و مسئولیت نظارت بر خانه ابرام به عهده او بود (پیدایش ۲۴). مطابق رسم و رسوم آن روزگار، اگر ابرام می‌مرد بدون آنکه پسری از خود بر جای گذارد، بزرگترین خادمش وارث دارایی او می‌شد. ابرام با اینکه خادمش را دوست داشت،

آیا از معما خوشتان می‌آید؟ تاریخ پر است از ابهام و معما! این معماها معمولاً در مورد انسانها است. یکی از اسرارآمیزترین افراد کتاب مقدس ملک‌یصداق، پادشاه سلامتی است. یک روز در زندگی ابراهیم (که آن موقع اسمش ابرام بود) ظاهر شد و از آن پس دیگر از او خبری نشد. با این حال همان یک اتفاقی که آن روز افتاد، در سرتاسر تاریخ تجدید خاطره شد و عاقبت نیز موضوع یکی از رسالات عهد جدید قرار گرفت (رساله عبرانیان).

ملاقات ابرام و ملک‌یصداق، دیداری بس عجیب بود. با اینکه این دو نفر یکدیگر را نمی‌شناختند و با هم بیگانه بودند، وجه اشتراک بسیار مهمی داشتند: هر دو، خدای یکتا یعنی خالق آسمان و زمین را می‌پرستیدند و خدمت می‌کردند. ابرام در آن زمان در اوج پیروزی بود. به تازگی سپاهی را شکست داده و اسیران زیادی را آزاد ساخته بود. اگر در مورد منشاء این پیروزی کمترین تردیدی در ذهن ابرام وجود داشت، ملک‌یصداق با یادآوری این واقعیت که «سپاس بر خدای متعال، خالق آسمان و زمین که تو را بر دشمن پیروز گردانیدی» حقیقت امر را بر ابرام روشن ساخت. ابرام متوجه شد که این مرد نیز خدای او را می‌پرستد.

ملک‌یصداق در کتاب مقدس از معدود افراد خداپرستی است که با یهودیان (اسرائیلی‌ها) نشست و برخاست داشت بی‌آنکه خود یهودی باشد. این امر ظاهرآ نمایانگر این واقعیت است که قوم و نژاد (یعنی یهودی بودن) شرط پیروی از خدا نیست، بلکه اگر کسی می‌خواهد پیرو خدا باشد، باید با وفاداری از تعالیم خدا اطاعت کند و بر بزرگی و عظمت او گردن نهد.

آیا اجازه می‌دهید خدا از طریق اشخاص دیگر با شما سخن گوید؟ آیا در ارزیابی دیگران، مقامی را که خدا به آنان داده در نظر می‌گیرید؟ آیا در برخورد با دیگران بیشتر به تفاوت‌های جزئی توجه دارید یا به نقاط مشترک؟ آیا به اندازه کافی با خدای کتاب مقدس آشنا هستید که بتوانید تشخیص دهید آیا او را حقیقتاً می‌پرستید یا نه؟ بگذارید ملک‌یصداق، ابراهیم، داود، عیسی و بسیاری از دیگر مردان کتاب مقدس، خدای بزرگ خالق آسمان و زمین را به شما بشناسانند و او را بر شما مکشوف سازند. خدا می‌خواهد بداند که چقدر دوستان دارد؛ می‌خواهد شخصاً او را بشناسید.

نقاط قوت و موفقیت‌های ملک‌یصداق:

- * اولین کاهن کتاب مقدس که در عین حال پادشاه نیز بود؛ رهبری بود که دل در گرو خدا داشت.
- * دیگران را ماهرانه تشویق می‌کرد تا با تمام وجود خدا را خدمت کنند.
- * شخصیتش آشکارا محبتش نسبت به خدا را منعکس می‌کرد.
- * در عهد عتیق فردی است که ما را به یاد عیسی می‌اندازد و بعضی معتقدند واقعاً خود عیسی بود.

درس‌هایی از زندگی او:

- * اگر برای خدا زندگی کنید، خواهید دید که او همیشه در زمان و مکان مناسب از شما استفاده خواهد کرد. اولین کار خدا این است که دلتان را امتحان کند تا ببیند آیا واقعاً می‌توانید او را خدمت کنید یا نه. به چه کسی یا چه چیز بیش از همه وفادارید؟ اگر در پاسخ بگویید «خدا»، از آزمایش سرافراز بیرون می‌آیید. چیزهای دیگر بی‌اهمیت‌اند.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: در سالیم (محل اورشلیم آینده) حکومت می‌کرد.
- * شغل: پادشاه سالیم و کاهن خدای متعال.

آیه کلیدی:

«این ملک صادق، هم پادشاه شهر سالیم بود و هم کاهن خدای بزرگ» (عبرانیان ۱:۷).

ماجرای ملک صادق در پیدایش ۱۴:۱۷-۲۰ نقل شده است. از او در مزمو ۴:۱۱۰ و عبرانیان ۵-۷ نیز نام برده شده است.

۱ خدا به ابرام فرمود: «من همان خداوندی هستم که تو را از شهر اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو دهم.»

۸ اما ابرام در پاسخ گفت: «خداوندا، چگونه مطمئن شوم که تو این سرزمین را به من خواهی داد؟»

۹ خداوند فرمود که یک گوسالهٔ مادهٔ سه ساله، یک بز مادهٔ سه ساله، یک قوچ سه ساله، یک قمری و یک کبوتر بگیرد،^{۱۰} آنها را سر بُرد، هر کدام را از بالا تا پایین دو نصف کند و پاره‌های هر کدام از آنها را در مقابل هم بگذارد؛ ولی پرنده‌ها را نصف نکند. ابرام چنین کرد^{۱۱} و لاشخورهایی را که بر اجساد حیوانات می‌نشستند، دور نمود.

۱۲ هنگام غروب، ابرام به خواب عمیقی فرو رفت. در عالم خواب، تاریکی وحشتناکی او را احاطه کرد.^{۱۳} در آن حال، خداوند به ابرام فرمود: «نسل تو

مدت چهارصد سال در مملکت بیگانه‌ای بندگی خواهند کرد و مورد ظلم و ستم قرار خواهند گرفت.^{۱۴} اولی من آن مملکت را تنبیه خواهم نمود و سرانجام نسل تو با اموال زیاد از آنجا بیرون خواهند آمد.^{۱۵} (تو نیز در کمال پیری در آرامش خواهی مُرد و دفن شده، به پدران تو خواهی پیوست.)^{۱۶} آنها بعد از چهار نسل، به این سرزمین باز خواهند گشت، زیرا شرارت قوم اموری که در اینجا زندگی می‌کنند، هنوز به اوج خود نرسیده است.»

۱۷ وقتی آفتاب غروب کرد و هوا تاریک شد، تنوری پُر دود و مشعلی فروزان

۷:۱۵
پیدا ۱۰:۱۲؛ ۱۵:۱۳
اعما ۴:۲۷

۸:۱۵
داو ۱۷:۶
لو ۱۸:۱

۹:۱۵
لاو ۲:۱

۱۲:۱۵
پیدا ۲۱:۲؛ ۱۱:۲۸
اسمو ۱۲:۲۶

۱۳:۱۵
خرو ۴۰:۱۲
اعما ۶:۷
غلا ۱۷:۳

۱۴:۱۵
خرو ۵:۶

۱۵:۱۵
پیدا ۸۷:۲۵

۱۶:۱۵
خرو ۲:۳۳

می‌کردند. خدا می‌دانست که این مردم روزه‌روز بدتر می‌شوند و عاقبت روزی باید آنها را مجازات کند. بخشی از این مجازات این بود که سرزمینشان را از آنان گرفته، به نسل ابرام بدهد. خدا بواسطه رحم و شفقتی که داشت، فرصت زیادی به اموری‌ها داد تا توبه کنند، اما پیشاپیش می‌دانست که هرگز توبه نخواهند کرد. سرانجام در زمان معین، وقت تنبیه آنان فرا می‌رسید. هر کاری که خدا می‌کند مطابق شخصیت او است. او رحیم است، همه چیز را می‌داند، با عدل و انصاف عمل می‌کند و برنامه زمانی او بی‌عیب و نقص است.

۱۷:۱۵ چرا خدا این رویای عجیب را به ابرام نشان داد؟ عهد و پیمان خدا با ابرام مسئله‌ای جدی بود. نمایانگر وعده‌ای باورنکردنی از جانب خدا و مسؤولیتی عظیم از طرف ابرام بود. خدا در تأیید وعده‌اش، نشانه‌ای به ابرام داد: تنوری پر دود و مشعلی سوزان. خدا ابتکار عمل را به دست گرفت، بر وعده‌اش مهر تأیید زد و تا به آخر به این وعده‌ها وفادار ماند. نشانه‌ای که خدا به ابرام داد، به گونه‌ای روشن و واضح او را مطمئن ساخت که عهدی که خدا با او بسته، واقعی است.

زندگی به خدا اعتماد کنیم، می‌توانیم با او رابطه‌ای شفاف داشته باشیم. اعمال ظاهری ما نظیر رفتن به کلیسا، دعا، و انجام اعمال نیک، به‌خودی خود ما را در برابر خدا عادل نمی‌سازد. رابطه درست با خدا بر ایمان استوار است، یعنی اطمینان به اینکه خدا همانی است که خود می‌گوید و آنچه می‌گوید انجام خواهد داد. اعمال نیک نتیجه طبیعی، اما جانی ایمان است.

۶:۱۵ پیشتر در مورد اشتباهات ابرام خواندیم و می‌دانیم او نیز یک انسان بود. پس خدا چطور می‌توانست او را عادل بخواند؟ ابرام با وجود اینکه انسان بود و گناهکار، به خدا ایمان آورد و به او اعتماد کرد. ایمان بود که ابرام را در نظر خدا بی‌گناه ساخت نه تقوی و کاملیت او. این اصل در مورد ما نیز صادق است. اولین کار ما این است که به خدا ایمان داشته باشیم. وقتی به او ایمان می‌آوریم، او نیز ما را «عادل» می‌شمارد.

۱۴:۱۳:۱۵ کتاب خروج ماجرای این سفر عجیب را شرح می‌دهد.

۱۶:۱۵ اموری‌ها یکی از اقوامی بودند که در کنعان-سرزمینی که خدا به ابرام وعده داده بود- زندگی

از وسط پاره‌های حیوانات گذشت. ^{۱۸}آن روز خداوند با ابرام عهد بست و فرمود: «من این سرزمین را از مرز مصر تا رود فرات به نسل تو می‌بخشم، ^{۱۹}و ^{۲۰}یعنی سرزمین اقوام قینی، قیزی، قدمونی، حیتی، فرزی، رفایی، اموری، کنعانی، جرجاشی و پیوسی را.»

۱۸:۱۵
اعد ۱۵:۳۴
تث ۸۷:۱
۱۹:۱۵
اعد ۲۱:۲۴
۲۱:۱۵
پیدا ۱۵:۱۰
خرو ۲۸:۲۳-۲۳

زن دوم ابرام

اما سارای زن ابرام، بچه‌دار نمی‌شد؛ پس او کنیز مصری خود هاجر را به ابرام داد و گفت: «خداوند به من فرزندی نداده است، پس تو با این کنیز همبستر شو تا برای من فرزندی به دنیا آورد.» ابرام با پیشنهاد سارای موافقت نمود. (این جریان ده سال پس از ورود ابرام به کنعان اتفاق افتاد.) ابرام با هاجر همبستر شد و او آبستن گردید. هاجر وقتی دریافت که حامله است، مغرور شد و از آن پس، بانویش سارای را تحقیر می‌کرد. سارای به ابرام گفت: «تقصیر توست که این کنیز مرا حقیر می‌شمارد. خودم او را به تو دادم، ولی از آن لحظه‌ای که فهمید آبستن است، مرا تحقیر می‌کند. خداوند خودش حق مرا از تو بگیرد.»

ابرام جواب داد: «او کنیز توست، هر طور که صلاح می‌دانی با او رفتار کن.» پس سارای بنای بدرفتاری با هاجر را گذاشت و او از خانه فرار کرد.

۱:۱۶
پیدا ۹:۲۱ ۴:۲۵ ۳:۰۱ ۴:۳۰
غلا ۲۵:۲۴-۴
۲:۱۶
پیدا ۳:۳۰
خرو ۴:۲۱
۳:۱۶
پیدا ۱:۱۳
۵:۱۶
پیدا ۵۳:۳۱

آن صبر کنیم، بیشتر وسوسه می‌شویم که خود دست به کار شده، سعی کنیم آن چیز را به طریق نادرست عملی سازیم.

۵:۱۶ سارای خودش خواسته بود ابرام از هاجر صاحب فرزند شود و حال ابرام را به این خاطر که مطابق این خواسته او عمل کرده بود ملامت می‌کرد. سارای نیز مانند آدم و حوا در پیدایش ۳:۱۲، ۱۳، دیگری را مسبب وضعیت نابسامان خود می‌دانست. در اینگونه مواقع همیشه آسان‌تر است که به جای پذیرفتن اشتباه خود و طلب بخشایش، تقصیر را به گردن دیگران بیندازیم و نومیدانه به دیگران حمله کنیم.

۶:۱۶ آیا سارای واقعاً هاجر را کتک زد؟ پس از آنکه سارای ابرام را مسبب مشکلاتش خواند، ابرام به او اجازه داد هاجر را هر طور که می‌خواهد تنبیه کند. سارای از خودش و ابرام خشمگین بود، اما در عوض خشمش را سر هاجر خالی کرد. اگر چه ممکن است سارای واقعاً هاجر را کتک زده باشد، رفتارش با او آنقدر بد بود که باعث شد هاجر از خانه فرار کند. عصبانیت، به ویژه آنگاه که مقصر اصلی خودمانیم، می‌تواند خطرناک باشد.

۳:۱-۱۶ سارای هاجر را مطابق عرف معمول آن زمان به عنوان زنی مناسب در اختیار ابرام نهاد. زن شوهردار بی‌اولاد همیشه نزد زنان دیگر سرافکننده بود و اغلب می‌بایست کنیزکی برای شوهرش می‌یافت تا از این طریق وارثانی برای او به دنیا آورد. فرزندان کنیز در واقع فرزندان خود زن محسوب می‌شدند. ابراهیم نیز مطابق سنت آن زمان عمل کرد. اما عملش نشان می‌داد که به وعده خدا که گفته بود او و سارای صاحب فرزند خواهند شد، ایمان ندارد (۴:۱۵).

۳:۱۶ سارای خود دست به کار شده، هاجر را به ابرام داد. او نیز مانند ابرام در باور کردن وعده خدا که ظاهراً مختص ابرام و سارای بود، مشکل داشت. به خاطر همین بی‌ایمانی یک رشته مشکلات به وجود آمد. وقتی می‌خواهیم جای خدا را بگیریم و از طریق تلاشهایی که با شیوه خدا منطبق نیست به وعده او جامه عمل بپوشانیم، همیشه این مشکلات به وجود می‌آید. در مورد سارای و ابرام، گذشت زمان ثابت می‌کرد که آنان برآستی تا چه حد حاضرند برای رفع نیازهایشان به خدا توکل کنند. گاهی اوقات تنها باید صبر کرد و منتظر شد. وقتی از خدا چیزی می‌خواهیم که می‌دانیم باید برای

۱۷ در بیابان، فرشتهٔ خداوند هاجر را نزدیک چشمه‌ای که سر راه «شور» است، یافت. فرشتهٔ خداوند پرسید: «ای هاجر، کنیز سارای، از کجا آمده‌ای و به کجا می‌روی؟» گفت: «من از خانهٔ بانویم گریخته‌ام.»

۱۸ و ۱۹ فرشتهٔ خداوند فرمود: «نزد بانوی خود برگرد و مطیع او باش. من نسل تو را بی‌شمار می‌گردانم. اینک تو حامله هستی، و پسری خواهی زایید. نام او را اسماعیل (یعنی «خدا می‌شنود») بگذار، چون خداوند آه و نالهٔ تو را شنیده است. ۱۲ پسر تو وحشی خواهد بود و با برادران خود سرسازگاری نخواهد داشت. او بر ضد همه و همه بر ضد او خواهند بود.»

۱۳ هاجر با خود گفت: «آیا براستی خدا را دیدم و زنده ماندم؟» پس خداوند را که با او سخن گفته بود «آنت ایل رئی» (یعنی «تو خدایی هستی که می‌بینی») نامید. ۱۴ به همین جهت چاهی که بین قادش و بارد است «بئر لَحی رئی» (یعنی «چاه خدای زنده‌ای که مرا می‌بیند») نامیده شد.

۱۵ هاجر برای ابرام پسری زایید و ابرام او را اسماعیل نامید. ۱۶ در این زمان ابرام هشتاد و شش ساله بود.

شروط وعده

وقتی ابرام نود و نه ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم. از من اطاعت کن و آنچه راست است بجا

آور. ۲ با تو عهد می‌بندم که نسل تو را زیاد کنم.»

۷:۱۶

پیدا ۱۷:۲۱ : ۱۱:۲۲

۸:۱۶

پیدا ۹:۳ : ۹:۴

۹:۱۶

پیدا ۱۲:۲۱

جا ۴:۱۰

افس ۵:۶

تیط ۹:۲

۱۰:۱۶

پیدا ۱۵:۱۶

خرو ۸:۷، ۳

۱۲:۱۶

پیدا ۲۰:۲۱

ایو ۸-۵، ۳۹

۱۳:۱۶

پیدا ۸:۱۲ : ۳۰:۳۲

۱۴:۱۶

پیدا ۷:۱۴

۱۵:۱۶

پیدا ۹:۲۱ : ۱۲:۲۵

۱۶:۱۶

پیدا ۴:۱۲ : ۳:۱۶

۱:۱۷

پیدا ۷:۱۲ : ۳:۲۸

۲:۱۷

پیدا ۱۶:۱۳ : ۵:۱۵ : ۲:۱۷

خواسته سارا عمل کرد، اما وقتی به وخامت اوضاع پی برد، از حل مشکل طفره رفت، و بالاخره (۳) هاجر، که از مشکل فرار کرد. با این حال به رغم این وضعیت متشنج و نابسامان، خدا نشان داد که در قید و بند مسائل و مشکلات زندگی ما نیست. او می‌تواند هر وضعیتی را به خیریت تبدیل کند. سارای و ابرام بالاخره صاحب پسری شدند که سخت منتظرش بودند، و خدا نیز عاقبت مشکل هاجر را حل کرد، هر چند ابرام خود را بالکل از ماجرا کنار کشیده بود. اگر اجازه دهید خدا در مشکلات به شما کمک کند، خواهید دید هیچ مشکلی در زندگی آنقدر پیچیده نیست که خدا از حل آن عاجز باشد.

۱:۱۷ خداوند به ابرام گفت: «من خدا هستم؛ بنابراین از من اطاعت کن و آنچه راست است به جا آور.» خدا برای امروز ما نیز همین پیام را دارد. باید از او اطاعت کنیم چون او خدا است. همین دلیل برای اطاعت از او کافی است. اگر فکر نمی‌کنید منافعی که در این کار نهفته به اطاعت کردن از خدا می‌ارزد، بد نیست ببینید خدا براستی کیست: او تنها کسی است که می‌تواند تمام نیازهایتان را برآورده سازد.

۴:۲، ۱۷ چرا خدا عهد خود با ابرام را تجدید کرد؟

۸:۱۶ هاجر از خانه بانویش و از معضلی که گریبانگیر او بود می‌گریخت. فرشته خداوند او را نصیحت کرد که: (۱) نزد سارای که مسبب مشکلاتش بود برگشته، از روبرو شدن با او ترسند؛ و (۲) مطیع او باشد. نصیحت فرشته نشان می‌دهد که هاجر می‌بایست در رفتارش با سارای تجدید نظر می‌کرد، ولو آنکه سارای به ناحق او را رانده باشد. فرار از مشکلات اغلب کمکی به حل مشکل نمی‌کند. از نمونه هاجر این درس را می‌آموزیم که عاقلانه‌تر آن است که به سوی مشکلات برگردیم، با آنها رو در رو شویم، وعده کمک خدا را بپذیریم، رفتارمان را اصلاح کنیم، مطیع باشیم، و آنطور که درست است رفتار کنیم نه هر طور دلمان خواست.

۱۲:۹، ۱۶ در اصل آمده: «پسر تو مانند الاغ وحشی، آزاد و نامطیع خواهد بود.» این در واقع، نوعی تعریف و تمجید بود و هاجر می‌توانست بدان مباحثات کند. الاغ در فرهنگ روزگار ابرام، حیوان بسیار با ارزشی بود.

۱۳:۱۶ تا اینجا دیدیم چطور سه نفر مرتکب اشتباهاتی بزرگ شدند: (۱) سارای، که خود ابتکار عمل را بدست گرفت و کنیزش را به ابرام داد؛ (۲) ابرام، که مطابق

آیا تا به حال شده از خود پرسید که نکنند اشتباهاً در خانواده دیگری متولد شده‌اید؟ راجع به اینکه اسماعیل درباره زندگی چه فکر می‌کرد چیز زیادی نمی‌دانیم، اما این سؤال بی‌تردید گاه ذهن او را به خود مشغول می‌داشت. زندگی، نام، و وضعیتی که در آن بسر می‌برد همه و همه ماحصل نزاع دو زن حسود بود. ساره که نمی‌توانست تا زمان مقرر خدا صبر کند، خودش دست به کار شد و تصمیم گرفت از طریق زن دیگری صاحب فرزند شود. هاجر نیز که کنیز بود، به خواسته او تن در داد. اما بارداری‌اش باعث شد احساس کند از سارای برتر است. در همین گیر و دار، اسماعیل به دنیا آمد. ابرام به مدت ۱۶ سال فکر می‌کرد تولد اسماعیل تحقق وعده خدا است. وقتی شنید خدا از طریق فرزند خود ابرام و ساره به وعده‌اش عمل خواهد کرد، سخت شگفت‌زده شد. احتمالاً حامله شدن ساره و تولد اسحاق تأثیری ویرانگر بر اسماعیل داشت. تا قبل از بدنیا آمدن اسحاق، با او به عنوان پسر خانواده رفتار می‌کردند، اما آمدن این نورسیده موجب شد اسماعیل آینده‌ای نامعلوم پیش رو داشته باشد. سارای در جشن از شیر گرفتن اسحاق متوجه شد اسماعیل برادر ناتنی خود را اذیت می‌کند. در نتیجه هاجر و اسماعیل را برای همیشه از خانه ابرام بیرون راند.

بیشتر اتفاقاتی که در زندگی اسماعیل رخ داد تقصیر خود او نبود. او درگیر جریان‌اتی شد بس بزرگتر و پیچیده‌تر از درک و فهمش. با وجود این، اعمال و رفتار خود او نشان می‌داد که بیشتر مایل است جزئی از مشکل باشد تا بخشی از راه‌حل. به جای آنکه ورای شرایط حاکم زندگی کند، بر آن شد در همان وضع بماند.

انتخاب اسماعیل انتخابی است که همه ما با آن روبرو هستیم. بر برخی شرایط هیچ کنترلی نداریم (نظیر وراثت)، اما اموری نیز هست که در اختیار خود ما است (مانند تصمیماتی که می‌گیریم). مسأله اصلی همانا طبیعت گناه‌آلودی است که همگی به ارث برده‌ایم. اگرچه با تلاش و کوشش انسانی نمی‌توان بر این طبیعت گناه‌آلود غالب آمد، تا اندازه‌ای می‌توان بر آن تسلط پیدا کرد. در بُعد تاریخی، زندگی اسماعیل نمایانگر تمام آن خرابکاری‌هایی است که به‌بار می‌آوریم چون حاضر نیستیم آنچه را قادر به تغییر آنیم، تغییر دهیم. خدای کتاب مقدس راه‌حلی پیش روی‌مان گذاشته است. راه حل او این نیست که بکوشیم بر طبیعت گناه‌آلود خود مسلط شویم، بلکه راه حل همانا زندگی تازه و متبدل‌شده‌ای است که خود خدا به رایگان به ما می‌بخشد. برای اینکه زندگی‌تان عوض شود، به سوی خدا بازگردید، به او ایمان بیاورید تا گذشته گناه‌آلودتان را بخشند و رویه‌تان را نسبت به او و دیگران تغییر دهد.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * یکی از اولین کسانی بود که ختنه، این علامت ظاهری عهد و پیمان خدا با قوم را، تجربه کرد.
- * در تیراندازی و شکار شهره خاص و عام بود.
- * پدر دوازده پسر بود که رهبران قبایلی جنگجو شدند.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * به جایگاه والای برادر ناتنی‌اش اسحاق پی‌نبرد و او را مسخره کرد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * اشتباه انسان نیز جزئی از نقشه خدا است.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: کنعان و مصر.
- * شغل: تیرانداز، شکارچی و جنگجو.
- * خویشاوندان: والدین؛ هاجر و ابرام؛ برادر ناتنی؛ اسحاق.

آیه کلیدی:

«ای هاجر، چه شده است؟ تترس! زیرا خدا ناله‌های پسر را شنیده است. برو و او را بردار و در آغوش بگیر. من قوم بزرگی از او به وجود خواهم آورد» (پیدایش ۲۱: ۱۷-۱۸).

ماجرای اسماعیل در پیدایش ۱۶-۱۷؛ ۲۵-۲۸ و ۳۶ نقل شده است. از او در اول تواریخ ۱: ۲۸-۳۱ و غلاطیان ۴: ۲۹، ۲۸ نیز نام برده شده است.

۳۰ ابرام به خاک افتاد و خدا به وی گفت: «من با تو عهد می‌بندم که قومهای بسیار از تو به وجود آورم. ۵ از این پس نام تو ابرام نخواهد بود، بلکه ابراهیم؛ زیرا من تو را پدر قومهای بسیار می‌سازم. ۶ نسل تو را زیاد می‌کنم و از آنها ملتها و پادشاهان به وجود می‌آورم. ۷ من عهد خود را تا ابد با تو و بعد از تو با فرزندان، نسل اندر نسل برقرار می‌کنم. من خدای تو هستم و خدای فرزندان نیز خواهم بود. ۸ تمامی سرزمین کنعان را که اکنون در آن غریب هستی، تا ابد به تو و به نسل تو خواهم بخشید و خدای ایشان خواهم بود.»

۹ و ۱۰ خدا به ابراهیم فرمود: «وظیفه تو و فرزندان و نسلهای بعد، این است که عهد مرا نگاه‌دارید. تمام مردان و پسران شما باید ختنه شوند تا بدین وسیله نشان دهند که عهد مرا پذیرفته‌اند.»

۱۲ «هر پسر هشت روزه باید ختنه شود. این قانون شامل تمام مردان خانه‌زاد و زر خرید هم می‌شود. ۱۳ همه باید ختنه شوند و این نشانی بر بدن شما خواهد بود از عهد جاودانی من. ۱۴ هر کس نخواهد ختنه شود، باید از قوم خود طرد شود، زیرا عهد مرا شکسته است.»

۱۵ خدا همچنین فرمود: «اما در خصوص سارای، زن تو: بعد از این دیگر او را سارای مخوان. نام او ساره (یعنی «شاهزاده») خواهد بود. ۱۶ من او را برکت خواهم داد و از وی به تو پسری خواهم بخشید. بلی، او را برکت خواهم داد و از او قومه‌ها به وجود خواهم آورد. از میان فرزندان تو، پادشاهان خواهند برخاست.»

۳:۱۷ پیدا ۱۷:۱۷ ؛ ۲:۱۸
خرو ۶:۳
۵:۱۷
نخ ۷:۹
روم ۱۷:۴
۶:۱۷
پیدا ۱۱:۳۵
۷:۱۷
پیدا ۷:۱۲ ؛ ۱۵:۱۳
لاو ۴۵:۱۱ ؛ ۱۲:۲۶
مز ۱۱۸:۱۰
۹:۱۷
خرو ۵:۱۹ ؛ ۵:۲۶
مز ۱۰:۲۵
۱۰:۱۷
اعمال ۸:۷
۱۱:۱۷
خرو ۴۸:۱۲
نت ۱۶:۱۰
۱۲:۱۷
پیدا ۴:۲۱
۳:۱۲
لو ۵۹:۱ ؛ ۲۱:۲
۵:۳
۱۳:۱۷
خرو ۴۴:۱۲
۱۴:۱۷
خرو ۳۳:۳۰
لاو ۲۰:۷
۱۶:۱۷
پیدا ۱۰:۱۸

و پیمانی که ما با دیگران می‌بندیم صرفاً جنبه معامله دارد. چیزی می‌دهیم و در عوض چیزی که همان قدر ارزش دارد از طرف مقابل دریافت می‌کنیم. اما وقتی توافق می‌کنیم که جزو خانواده خدا شویم، برکاتی که می‌گیریم خیلی بیشتر از آن چیزی است که باید از دست دهیم.

۱۰:۹؛ ۱۷ چرا خدا ختنه را الزامی کرد؟ (۱) تا نشان آن باشد که باید در تمام امور از او اطاعت کرد. (۲) تا نشان تعلق داشتن به قوم عهد و پیمان باشد. کسی که یک بار ختنه می‌شد دیگر راه بازگشت نداشت. مرد ختنه‌شده تا ابد یهودی شناخته می‌شد. (۳) تا نشان دهد فرد ختنه‌شده زندگی کهنه گناه‌آلود خود را به اصطلاح «بریده» و دور انداخته است و از این پس دلش پاک است و خودش وقف خدا و وعده‌های او است. (۴) شاید به عنوان عملی بهداشتی.

ختنه بیش از هر چیز دیگر قوم خدا را از همسایگان بت‌پرستان ممتاز و متمایز می‌ساخت. در روزگار ابراهیم، اگر کسی می‌خواست تنها خدای حقیقی را بپرستد حتماً لازم بود ختنه شود.

خدا پیش از این دو بار به قول و قرارش با ابرام اشاره کرده بود (پیدایش ۱۲ و ۱۵). اما الان می‌خواست دقیقاً بر آن تأکید ورزد و آن را عملی سازد. خدا اکنون مواردی مشخص از عهد و پیمانش را برای ابرام مکشوف می‌ساخت: (۱) او ابرام را پدر قومی قدرتمند خواهد گرداند؛ (۲) از نسل او ملتها و پادشاهان بسیاری به وجود خواهد آورد؛ (۳) خود را نسل اندر نسل به فرزندان ابرام آشکار خواهد کرد؛ (۴) سرزمین کنعان را به نسل ابرام خواهد داد.

۵:۱۷ خدا به نشانه این عهد و پیمان تازه، نام او را از ابرام به ابراهیم تغییر داد تا بیانگر این واقعیت باشد که او از این پس پدر یک قوم است. از این لحظه به بعد همیشه از او به عنوان ابراهیم یاد می‌شود.

۸:۵؛ ۱۷ خدا با ابراهیم عهد و پیمانی تازه بست. مفاد این عهد و پیمان بسیار ساده بود. سهم ابراهیم این بود که به خدا ایمان داشته باشد و از او اطاعت کند. سهم خدا این بود که به ابراهیم ورثه، ملک، قدرت و ثروت دهد. بیشتر عهد

همه ما می‌دانیم که هر عملی که انجام دهیم، پیامدی به دنبال دارد. هر کاری که می‌کنیم به وقوع سلسله حوادثی می‌انجامد که ممکن است حتی تا پس از مرگمان نیز همچنان ادامه داشته باشد. متأسفانه، در تصمیم‌گیری‌ها اغلب صرفاً به پیامدهای فوری امر فکر می‌کنیم. و حال آنکه پیامدهای آنی گمراه‌کننده‌اند چون گذرا و موقتی‌اند.

ابراهیم می‌بایست دست به انتخابی مهم می‌زد. باید تصمیم می‌گرفت که آیا خانواده و مایملکش را برداشته، به دیاری دور دست و نامعلوم برود، یا آنکه در همان جایی که بود بماند. می‌بایست بین امنیت کنونی و ابهام سفری نامعلوم تحت هدایت خدا، یکی را انتخاب می‌کرد. در این مورد دوم، تنها انگیزه‌ای که ابراهیم داشت همانا وعده خدا بود مبنی بر اینکه او را هدایت خواهد کرد و برکتش خواهد داد. بعید است بتوان از ابراهیم انتظار داشت که پیش خود تجسم کند که تصمیمش مبنی بر رفتن یا ماندن، تا چه حد بر آیندگان تأثیر خواهد گذارد. تصمیمش مبنی بر اطاعت از خدا بر کل تاریخ دنیا تأثیر گذاشت و موجب تحول و تکامل ملتی شد که خدا به هنگام ورود به این جهان در نهایت از آن به عنوان قوم خود استفاده کرد. وعده خدا با ورود مسیح به این جهان به انجام رسید: از طریق ابراهیم تمامی جهان برکت یافت.

شاید متوجه نباشید که بیشتر تصمیمات تأثیری درازمدت دارد. و آیا نه این است که این امر - یعنی این واقعیت که تصمیم‌گیری‌هایمان نتایجی درازمدت در بر دارد - باید سبب شود در مورد اقدامات و تصمیم‌گیری‌های امروزمان خوب بیندیشیم تا تحت اراده و هدایت خدا باشد؟

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * ایمان او خدا را خشنود کرد.
- * بنیانگذار قوم یهود شد.
- * مورد احترام دیگران بود و در دفاع از خانواده‌اش متهورانه عمل می‌کرد.
- * نه تنها برای خانواده‌اش پدری دلسوز بود، بلکه نسبت به دیگران روحیه مهمان‌نوازی نیز داشت.
- * گله‌داری متمول و موفق بود.
- * معمولاً خود را از درگیری و نزاع کنار می‌کشید، اما وقتی می‌دید درگیری اجتناب‌ناپذیر است، اجازه می‌داد طرف مقابل برای فیصله دادن به منازعه شرط و شروط تعیین کند.

نقطه ضعف و اشتباهات:

- * تحت فشار، حقیقت را پنهان ساخت.

درس‌هایی از زندگی او:

- * خدا می‌خواهد به جای اتکا به توانایی‌های خود، به او ایمان و اعتماد داشته باشیم. این امر باعث می‌شود خدا از ما خشنود باشد.
- * نقشه خدا از همان ابتدا این بود که خودش را به همه مردم بشناساند.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: در اور کلد به دنیا آمد؛ بیشتر عمرش را در سرزمین کنعان گذراند.
- * شغل: دامداری ثروتمند.
- * خویشاوندان: برادران: ناحور و هاران. پدر: تارح، زن: ساره. برادرزاده: لوط. فرزندان: اسماعیل و اسحاق.
- * افراد هم‌عصر: ابیملک، ملک صادق.

آیه کلیدی:

«آنگاه ابراهیم به خداوند اعتماد کرد و به همین سبب خداوند از او خشنود شده، او را پذیرفت» (پیدایش ۱۵: ۶).

ماجرای ابراهیم در پیدایش ۱۱-۲۵ نقل شده است. از او در خروج ۲: ۲۴؛ اعمال ۷: ۲-۸؛ رومیان ۴؛ غلاتیان ۳ و عبرانیان ۲: ۶؛ ۷: ۱۱ نیز نام برده شده است.

پیدایش

۱۷:۱۷ آنگاه ابراهیم سجده کرد و خندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید؟»^{۱۸} پس به خدا عرض کرد: «خداوندا، همان اسماعیل را منظور بدار.»

۱۹:۱۷ اولی خدا فرمود: «مطمئن باش خود ساره برای تو پسری خواهد زاید و تو نام او را اسحاق (یعنی «خنده») خواهی گذاشت. من عهد خود را با او و نسل وی تا ابد برقرار خواهم ساخت.^{۲۰} اما در مورد اسماعیل نیز تقاضای تو را اجابت نمودم و او را برکت خواهم داد و نسل او را چنان زیاد خواهم کرد که قوم بزرگی از او به وجود آید. دوازده امیر از میان فرزندان او برخواهند خاست.^{۲۱} اما عهد خود را با اسحاق که ساره او را سال دیگر در همین موقع برای تو خواهد زاید، استوار می‌سازم.»

۲۲ آنگاه خدا از سخن گفتن با ابراهیم باز ایستاد و از نزد او رفت.^{۲۳} سپس ابراهیم، فرزندش اسماعیل و سایر مردان و پسرانی را که در خانه‌اش بودند، چنانکه خدا فرموده بود ختنه کرد.^{۲۴-۲۷} در آن زمان ابراهیم نود و نه ساله و اسماعیل سیزده ساله بود. هر دو آنها در همان روز با سایر مردان و پسرانی که در خانه‌اش بودند، چه خانه‌زاد و چه زرخرید، ختنه شدند.

۴- سدوم و غموره

سه فرشته به ملاقات ابراهیم می‌آیند

۱۸ هنگامی که ابراهیم در بلوستان ممری سکونت داشت، خداوند بار دیگر بر او ظاهر شد. شرح واقعه چنین است: ابراهیم در گرمای روز بر در خیمه خود نشسته بود.^۱ ناگهان متوجه شد که سه مرد بطرفش می‌آیند. از جا برخاست و به استقبال آنها شتافت. ابراهیم رو به زمین نهاده،^۲ و گفت: «ای سروران، تمنا می‌کنم اندکی توقف کرده، در زیر سایه این درخت استراحت کنید. من می‌روم و برای شستن پاهای شما آب می‌آورم.»^۳ لقمه نانی

۱:۱۸

پیدا ۷:۱۲؛ ۱۸:۱۳؛ ۱۳:۱۴

۲:۱۸

پیدا ۱:۱۹؛ ۷:۲۳

۷:۳۳؛ ۷:۳۳

پوش ۱۳:۵؛ ۱۵:۱۳

۳:۱۸

پیدا ۲:۱۹؛ ۳۱:۲۴

۵:۱۸

دو ۱۸:۶؛ ۱۶:۱۵؛ ۱۳:۱۶

غالباً مهمان‌نوازی فرد بود که شهرتش را رقم می‌زد- اینکه شخص تا چه حد حاضر است دیگران را در منزل و خوراک خود سهیم سازد. حتی با غریبه‌ها هم می‌بایست همچون مهمانانی عالی‌قدر رفتار شود. برآوردن نیاز دیگران به خوراک یا سرپناه، هنوز هم یکی از بهترین و عملی‌ترین راههای اطاعت از خدا و انجام اراده او است. به علاوه مهمان‌نوازی طریقی است قدیمی و سنتی در ایجاد ارتباط با دیگران است. عبرانیان ۲:۱۳ می‌فرماید که ما نیز ممکن است مانند ابراهیم عملاً از فرشتگان پذیرایی کنیم. بنابراین، این بار که فرصت یافتیم احتیاجات فرد غریبه‌ای را برطرف کنیم، این نکته را مدنظر داشته باشیم.

۱۷:۱۷-۲۷ ابراهیم چطور می‌توانست به خدا شک کند؟ او کسی بود که خدا وی را محض ایمانش عادل شمرده بود، و حال در باور کردن وعده خدا مشکل داشت. باین‌حال ابراهیم به رغم شک و تردیدهایش، همچنان از فرامین خدا اطاعت می‌کرد (۱۷:۲۲-۲۷). حتی مردان بزرگ ایمان نیز ممکن است دچار تردید شوند. شما نیز وقتی می‌بینید خدا ظاهراً چیز غیرممکنی از شما انتظار دارد و در مورد رهبری او دچار تردید می‌شوید، مانند ابراهیم عمل کنید. بر تعهد خدا نسبت به انجام وعده‌اش متمرکز شوید، و کماکان از او اطاعت کنید.

۱۸:۵۲ ابراهیم نیز مانند لوط در پیدایش ۲:۱۹، مشتاق بود از این مردان مهمان‌نوازی کند. در روزگار ابراهیم،

شاید بتوان انتظار کشیدن را سخت‌ترین کار ممکن خواند، خواه این انتظار برای چیزی خوب باشد، خواه برای چیزی بد، و یا برای چیزی نامعلوم.

یکی از راههایی که اغلب از طریق آن سعی می‌کنیم با انتظاری طولانی مدت (و یا حتی با انتظاری کوتاه) کنار آییم، این است که بخواهیم به خدا در عملی کردن نقشه‌اش کمک کنیم. ساره همین طریق را در پیش گرفت. او دیگر آنقدر پیر شده بود که نمی‌توانست صاحب فرزند شود، از این رو فکر کرد حتماً خدا چیز دیگری در نظر دارد. از دید محدود او، عملی شدن وعده خدا تنها از طریق همبستر شدن ابراهیم با زنی دیگر میسر بود - سنتی که در زمان ساره رواج بسیار داشت. ظاهراً نقشه‌ای که ساره داشت بی‌ضرر بود. ابراهیم با کنیز او همبستر می‌شد و بعد هم آن کنیزک فرزندی به دنیا می‌آورد. در نگاه اول، نقشه‌ای عالی بود. اما وقتی در ادامه می‌بینید که این تدبیر او چه مشکلاتی به‌بار آورد، متوجه می‌شوید که احتمالاً ساره بارها و بارها افسوس خورده که چرا خواست برنامه زمانی خدا را جلو بیندازد.

گاه به شیوه دیگری نیز می‌کوشیم دوران انتظار را تاب آوریم، و آن این که به تدریج نتیجه می‌گیریم که آنچه برایش انتظار می‌کشیم، هرگز به وقوع نخواهد پیوست. ساره نود سال برای بچه‌دار شدن انتظار کشید! وقتی خدا به او گفت که بالاخره صاحب فرزند خواهد شد، خندید. خنده‌اش بیشتر از سر تردید نسبت به کاری بود که خدا می‌توانست از طریق او انجام دهد، نه از روی بی‌ایمانی به کار خدا. و وقتی از او سؤال شد که چرا می‌خندد، دروغ گفت - چون دیده بود شوهرش نیز که گاه دروغ می‌گوید. شاید نمی‌خواست احساسات واقعی‌اش برملا شود. در مورد شما نیز کدام قسمت زندگی‌تان در حال حاضر ظاهراً در وضعیت «معلق» و نامعلومی است و هر چه صبر می‌کنید ترتیب اثر داده نمی‌شود؟ آیا می‌دانید که این حالت ممکن است بخشی از نقشه خدا برای زندگی‌تان باشد؟ کتاب مقدس برای آن دورانی که منتظریم مسیر زندگی‌مان به جریان بیفتد، به اندازه کافی رهنمودهای روشن و عملی در اختیارمان می‌گذارد تا ضمن انتظار، فعال نیز باشیم.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * به شدت نسبت به فرزندش وفادار بود.
- * مادر یک قوم و جده عیسی شد.
- * زن ایمان بود. اولین زنی است که در فهرست مشعلداران ایمان در عبرانیان فصل ۱۱ به او اشاره شده است.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * در قبول وعده‌های خدا مشکل داشت.
- * سعی داشت بدون مشورت با خدا، خودش مشکلات را حل کند.
- * سعی کرد با مقصر خواندن دیگران، اشتباهاتش را پوشاند.

درس‌هایی از زندگی او:

- * خدا حتی وقتی در اوج ناکامی هستیم، چنانچه به او ایمان داشته باشیم، به یاری‌مان می‌شتابد.
- * خدا ورای اتفاقات و جریانات معمول است. قادر است مرزها را در هم شکسته، باعث وقوع حوادثی بی‌سابقه گردد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: در اور کلدی با ابراهیم ازدواج کرد، بعد با او به کنعان رفت.
- * شغل: همسر، مادر، خانه‌دار.
- * خویشاوندان: پدر: تارح. شوهر: ابراهیم. برادران: ناحور و هاران. برادرزاده: لوط. فرزند: اسحاق.

آیه کلیدی:

«همسر او ساره نیز به خدا ایمان داشت و به دلیل همین ایمان، قدرت یافت تا باردار شود، گرچه بسیار سالخورده بود. زیرا او پی برده بود که خدا قادر است به وعده‌ای که به او داده، وفا کند» (عبرانیان ۱۱:۱۱).

ماجرای سارا در پیدایش ۲۵:۱۱ نقل شده است. از او در اشعیا ۵۱:۲؛ رومیان ۴:۱۹؛ ۹:۹؛ عبرانیان ۱۱:۱۱ و ۱ پطرس ۳:۶ نیز نام برده شده است.



نیز خواهیم آورد تا بخورید و قوت بگیرید و بتوانید به سفر خود ادامه دهید. شما مهمان من هستید.»

آنها گفتند: «آنچه گفتی بکن.»

۶ آنگاه ابراهیم با شتاب به خیمه برگشت و به ساره گفت: «عجله کن! چند نان از بهترین آردی که داری بپز.»^۷ سپس خودش بطرف گله دویده، یک گوساله^۸ خوب گرفت و به نوکر خود داد تا هر چه زودتر آن را آماده کند. طولی نکشید که ابراهیم مقداری کره و شیر و کباب برای مهمانان خود آورد و جلو آنها گذاشت و درحالی که آنها مشغول خوردن بودند، زیر درختی در کنار ایشان ایستاد.

۹ مهمانان از ابراهیم پرسیدند: «همسرت ساره کجاست؟»

جواب داد: «او در خیمه است.»

۱۰ یکی از ایشان گفت: «سال بعد در چنین زمانی نزد تو خواهیم آمد و ساره پسری خواهد زاید!» (ساره پشت در خیمه ایستاده بود و به حرفهای آنها گوش می داد.)^{۱۱} در آن وقت ابراهیم و ساره هر دو بسیار پیر بودند و دیگر از ساره گذشته بود که صاحب فرزندی شود.

۱۲ پس ساره در دل خود خندید و گفت: «آیا زنی به سن و سال من با چنین شوهر پیری می تواند بچه دار شود؟»

۱۳ خداوند به ابراهیم گفت: «چرا ساره خندید و گفت: آیا زنی به سن و سال من می تواند بچه دار شود؟^{۱۴} مگر کاری هست که برای خداوند مشکل باشد؟ همانطوری که به تو گفتم سال بعد، در چنین زمانی نزد تو خواهیم آمد و ساره پسری خواهد زاید.»

۱۵ اما ساره چون ترسیده بود، انکار نموده، گفت: «من نخندیدم!» گفت: «چرا خندیدی!»

۱۶ آنگاه آن سه مرد برخاستند تا به شهر سدوم بروند و ابراهیم نیز برخاست تا ایشان را بدرقه کند.^{۱۷} اما خداوند گفت: «آیا نقشه خود را از ابراهیم پنهان کنم؟^{۱۸} حال آنکه از وی قومی بزرگ و قوی پدید خواهد آمد و همه قومهای جهان از او برکت خواهند یافت.^{۱۹} من او را برگزیده ام تا فرزندان و اهل خانه

۷:۱۸
داو ۱۵:۱۳

۸:۱۸
تث ۱۴:۳۲

۱۰:۱۸
پیدا ۱۵:۲۲
داو ۳:۱۳
روم ۹:۹
۱۱:۱۸
پیدا ۱۷:۱۷

۱۲:۱۸
۱ پتر ۶:۳

۱۴:۱۸
پیدا ۱۰:۱۸
ار ۲۷:۱۷، ۳۲
لو ۳۷:۱

۱۶:۱۸
پیدا ۱۸:۲۲، ۱۹:۱

۱۷:۱۸
پیدا ۲۴:۱۹

۱۸:۱۸
پیدا ۳:۲، ۱۲

غلا ۱۸:۳
۱۹:۱۸
نح ۷:۹

۱۵:۱۸ ساره دروغ گفت چون می ترسید مبادا آنچه در دلش می گذرد آشکار شود. معمولاً ترس است که باعث می شود دروغ بگوییم. از این می ترسیم که مبادا تفکرات و احساسات درونی مان آشکار شود یا خطاهایمان برملا گردد. و حال آنکه دروغ در مقایسه با بیان حقیقت مشکل را پیچیده تر می کند. اگر نهانی ترین افکار و ترسهایمان را از خدا پنهان کنیم، بیش از حد تصور دچار مشکل خواهیم شد.

۱۴:۱۸ «مگر کاری هست که برای خداوند مشکل باشد؟» این سؤال نکات زیادی را درباره خدا آشکار می سازد. عادت کنید که در چارچوب این سؤال به نیازهای شخصی تان بنگرید: «مگر برطرف کردن مشکلات امروز من برای خداوند مشکل است؟» «مگر رفع مشکلی که در ایجاد ارتباط با دیگران دارم، برای خداوند مشکل است؟» این کار باعث می شود مدام به یاد داشته باشیم که خدا شخصاً وارد زندگی ما شده، قدرتش را برای کمک به ما به کار می گیرد.

خود را تعلیم دهد که مرا اطاعت نموده، آنچه را که راست و درست است به جا آورند. اگر چنین کنند من نیز آنچه را که به او وعده داده‌ام، انجام خواهم داد.»

ابراهیم برای سدوم دعا می‌کند

^{۲۰} پس خداوند به ابراهیم فرمود: «فریاد علیه ظلم مردم سدوم و عموره بلند شده است و گناهان ایشان بسیار زیاد گشته است. ^{۲۱} پس به پایین می‌روم تا به فریادی که به گوش من رسیده است، رسیدگی کنم.»

^{۲۲} آنگاه آن دو نفر بجانب شهر سدوم روانه شدند، ولی خداوند نزد ابراهیم ماند. ^{۲۳} ابراهیم به او نزدیک شده، گفت: «خداوند، آیا درستکاران را با بدکاران با هم هلاک می‌کنی؟ ^{۲۴} شاید پنجاه آدم درستکار در آن شهر باشند. آیا بخاطر آنها، از نابود کردن آنجا صرف‌نظر نخواهی کرد؟ ^{۲۵} یقین دارم که تو درستکاران را با بدکاران هلاک نخواهی نمود. چطور ممکن است با درستکاران و بدکاران یکسان رفتار کنی؟ آیا داور تمام جهان از روی عدل و انصاف داوری نخواهد کرد؟»

۲۰:۱۸
پیدا ۱۳:۱۳ ؛ ۱۹:۱۳
۲۱:۱۸
پیدا ۱۱:۵
خرو ۳:۸
۲۲:۱۸
پیدا ۱۸:۱۶ ؛ ۱۹:۱۱
۲۳:۱۸
خرو ۲۳:۷
۲۵:۱۸
تث ۱:۱۶ ؛ ۳۲:۴
مز ۵۸:۱۱

۲۱:۱۸ خدا اهالی سدوم را عادلانه امتحان کرد. او به‌خوبی می‌دانست که مردم این شهر چقدر گناهکارند، اما از آنجا که خدایی عادل و صبور است، تصمیم گرفت برای آخرین بار به آنان فرصت دهد به سوی او بازگردند. او هنوز هم امیدوارانه منتظر است مردم جهان به سوی او بازگشت نمایند (۲ پط ۳:۹). عاقل کسی است که قبل از لبریز شدن کاسه صبر خدا به سوی او بازگشت کند.

۲۵:۱۸ آیا خدا نسبت به مردم سدوم بی‌انصاف بود؟ آیا واقعاً در نظر داشت نیکان و بدان را یکجا هلاک سازد؟ خیر! بلکه برعکس، عدل و انصاف او را به‌وضوح می‌بینیم: (۱) خدا پذیرفت که حتی اگر فقط ده نفر درستکار در شهر وجود داشته باشد، از نابود کردن شهر منصرف شود؛ (۲) نسبت به لوط که ظاهراً در شهر تنها کسی بود که اندک رابطه‌ای با خدا داشت، رحم و مروت زیادی نشان داد (که البته حتی همین یک مورد خداترسی نیز محل تردید بود). خدا تا به آنجا پیش رفت که تقریباً لوط را به‌زور واداشت تا سدوم را پیش از نابودی ترک کند. بنابراین وقتی گاهی وسوسه می‌شوید که فکر کنید خدا عادل نیست، صبر خدا را به یاد بیاورید. حتی درستکارترین مردم نیز مستحق مجازات خدا می‌باشند. باید خوشحال باشیم که خدا ما را مثل اهالی سدوم مجازات نمی‌کند.

۲۰:۲۳-۲۳ آیا ابراهیم نظر خدا را تغییر داد؟ قطعاً خیر. بهتر آن است که بگوییم خدا نظر ابراهیم را عوض کرد. ابراهیم می‌دانست که خدا عادل است و گناه را مجازات می‌کند. اما شاید در مورد احتمال رحمت خدا نیز با خود اندیشیده بود. ظاهراً ابراهیم ذهن خدا را سبک و سنگین می‌کرد تا ببیند رحم و شفقت او واقعاً تا کجا است. ابراهیم در پایان گفتگوش با خدا متقاعد شد که خدا، هم مهربان است و هم منصف. ممکن است دعایی که می‌کنیم فکر خدا را عوض نکند، اما می‌تواند فکر ما را عوض کند- درست مثل دعای ابراهیم که باعث شد دیدگاهش عوض شود. دعا وسیله‌ای است که از طریق آن بهتر می‌توانیم فکر خدا را درک کنیم.

۲۰:۲۳-۲۳ چرا خدا به ابراهیم اجازه داد عدالت او را زیر سؤال ببرد و برای شهری گناهکار شفاعت کند؟ ابراهیم می‌دانست که خدا گناه را مجازات می‌کند، اما این را نیز به تجربه می‌دانست که خدا نسبت به گناهکاران رحیم است. خدا می‌دانست که حتی ده شخص عادل هم در شهر یافت نمی‌شود، اما رحم و شفقتش به حدی بود که اجازه داد ابراهیم برایشان شفاعت کند. نیز آنقدر رحیم بود که به لوط، برادرزاده ابراهیم، کمک کرد قبل از نابودی سدوم از آنجا بیرون بیاید. خدا از نابود ساختن گناهکاران لذت نمی‌برد، اما باید گناه را تنبیه کند. او هم عادل است و هم رحیم. بنابراین باید از این که رحمت خدا شامل حال ما است، از او سپاسگزار باشیم.

۲۶:۱۸
اش ۸:۶۵
ار ۱:۵

۲۶ خداوند در پاسخ ابراهیم فرمود: «اگر پنجاه آدم درستکار در شهر سدوم پیدا کنم، بخاطر آنها از نابود کردن آنها صرفنظر خواهم کرد.»

۲۷:۱۸
عز ۶:۹
اش ۵:۶
لو ۱:۱۸

۲۷ ابراهیم عرض کرد: «به من ناچیز و خاکی اجازه بده جسارت کرده، بگویم که اگر در شهر سدوم فقط چهل و پنج نفر آدم درستکار باشند، آیا برای پنج نفر کمتر، شهر را نابود خواهی کرد؟»
خداوند فرمود: «اگر چهل و پنج نفر آدم درستکار در آنها باشند، آن را از بین نخواهم برد.»

۳۰:۱۸
خرو ۳۲:۳۲

۲۹ ابراهیم باز به سخنان خود ادامه داد و گفت: «شاید چهل نفر باشند!»
خداوند فرمود: «اگر چهل نفر هم باشند آنها را از بین نخواهم برد.»
۳۰ ابراهیم عرض کرد: «تو اینک غصبتاکی نشوی و اجازه دهی سخن گویم. شاید در آنها سی نفر پیدا کنی!»

خداوند فرمود: «اگر سی نفر یافت شوند، من آنها را از بین نخواهم برد.»
۳۱ ابراهیم عرض کرد: «جسارت مرا ببخش و اجازه بده پیرسم اگر بیست آدم درستکار در آنها یافت شوند، آیا باز هم آنها را نابود خواهی کرد؟»
خداوند فرمود: «اگر بیست نفر هم باشند شهر را نابود نخواهم کرد.»
۳۲ ابراهیم بار دیگر عرض کرد: «خداوندا، غضبت فروخته نشود! این آخرین سؤال من است. شاید ده نفر آدم درستکار در آنها شهر یافت شوند!»
خداوند فرمود: «اگر چنانچه ده آدم درستکار نیز باشند، شهر را نابود نخواهم کرد.»

۳۳:۱۸
پیدا ۱۳:۳۵ ؛ ۲۲:۱۷

۳۳ خداوند پس از پایان گفتگو با ابراهیم، از آنها رفت و ابراهیم به خیمه‌اش بازگشت.

خدا لوط را می‌رهاند

۱:۱۹
پیدا ۲:۱۸

۱۹ غروب همان روز وقتی که آن دو فرشته به دروازه شهر سدوم رسیدند، لوط در آنها نشسته بود. بمحض مشاهده آنها، از جا برخاست و به استقبالشان شتافت و گفت: «ای سروران، امشب به منزل من

بزرگان بود تا در آنها گردهم جمع شده، درباره مسائل روز با هم گفتگو کنند و به داد و ستد بپردازند. جایگاهی مهم و اسم و رسم‌دار بود که هر که می‌خواست بزرگان را ببیند یا خود دیده شود، به آنها می‌رفت. از قرار معلوم لوط در دستگاه حکومتی صاحب منصبی بود و یا با مقامات دولتی نشست و برخاست داشت، چون وقتی فرشته‌ها به دروازه شهر رسیدند او را آنها یافتند. شاید به همین دلیل بود که لوط چندان مایل نبود شهر را ترک کند (۱۹:۱۶، ۱۸:۲۲).

۳۳:۱۸ خدا به ابراهیم نشان داد که می‌تواند از او هر چیزی طلب کند، به شرط این که بداند خدا متناسب با دیدگاه الهی خودش به خواسته ما جواب می‌دهد. جواب خدا همیشه مطابق خواسته ما نیست، چون تنها او است که کل ماجرا را می‌بیند. آیا وقتی جز آنچه از خدا خواسته‌اید انتظار جواب دیگری ندارید، و می‌بینید خبری نمی‌شود، فکر می‌کنید خدا به دعایتان جواب نداده است؟
۱:۱۹ دروازه شهر، محل ملاقات مقامات شهر و دیگر

بیابید و مهمان من باشید. فردا صبح زود هر وقت بخواهید، می‌توانید حرکت کنید.»

^۲ولی آنها گفتند: «در میدان شهر شب را به سر خواهیم برد.»
^۳لوط آنقدر اصرار نمود تا اینکه آنها راضی شدند و به خانه وی رفتند. او نان فطیر پخت و شام مفصلی تهیه دید و به ایشان داد که خوردند. ^۴سپس در حالی که آماده می‌شدند که بخوابند، مردان شهر سدوم، پیر و جوان، از گوشه و کنار شهر، منزل لوط را محاصره کرده، ^۵فریاد زدند: «ای لوط، آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آنها تجاوز کنیم.»
^۶لوط از منزل خارج شد تا با آنها صحبت کند و در را پشت سر خود بست. ^۷او به ایشان گفت: «دوستان، خواهش می‌کنم چنین کار زشتی نکنید. ^۸ببینید، من دو دختر باکره دارم. آنها را به شما می‌دهم. هر کاری که دلتان می‌خواهد با آنها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آنها در پناه من هستند.»

^۹مردان شهر جواب دادند: «از سر راه ما کنار برو! ما اجازه دادیم در شهر ما ساکن شوی و حالا به ما امر و نهی می‌کنی. الان با تو بدتر از آن کاری که می‌خواستیم با آنها بکنیم، خواهیم کرد.» آنگاه بطرف لوط حمله برده، شروع به شکستن در خانه او نمودند. ^{۱۰}اما آن دو مرد دست خود را دراز کرده، لوط را به داخل خانه کشیدند و در را بستند، ^{۱۱}و چشمان تمام مردانی را که در بیرون خانه بودند، کور کردند تا نتوانند در خانه را پیدا کنند.
^{۱۲}آن دو مرد از لوط پرسیدند: «در این شهر چند نفر قوم و خویش داری؟ پسران و دختران و دامادان و هر کسی را که داری از این شهر بیرون ببر. ^{۱۳}زیرا ما این شهر را تماماً ویران خواهیم کرد. فریاد علیه ظلم مردم این شهر بحضور خداوند رسیده و او ما را فرستاده است تا آن را ویران کنیم.»

۲:۱۹

پیدا ۳:۱۸

لو ۲۸:۲۴

۳:۱۹

پیدا ۸۶:۱۸

۴:۱۹

پیدا ۱۳:۱۳

لاو ۲۰:۱۸

۵:۱۹

لاو ۲۲:۱۸

داو ۲۲:۱۹

۸:۱۹

تث ۱۷:۲۳

۹:۱۹

خرو ۱۴:۲

امت ۸۷:۹

۱۰:۱۹

پیدا ۱:۱۹

۱۱:۱۹

تث ۲۸:۲۸

۲ پاد ۱۸:۶

اعما ۸:۹

۱۳:۱۹

پیدا ۲۰:۱۸

۱ تو ۱۵:۲۱

یهو ۷

پس این حادثه نمونه‌ای از شرارت و وحشتناک سدوم را می‌بینیم - شرارتی چنان عظیم که خدا مجبور بود کل شهر را نابود سازد.

۱۳:۱۹ خدا قول داد که اگر ده نفر درستکار در سدوم باشد، شهر را نابود نکند (۳۲:۱۸). از قرار معلوم حتی ده نفر عادل هم در شهر یافت نمی‌شد، زیرا فرشته‌ها آمده بودند شهر را ویران سازند. شواهد و قرائن باستان‌شناسی حاکی از این است که در روزگار ابراهیم تمدنی پیشرفته در این منطقه وجود داشته است. بیشتر صاحب‌نظران نیز تأیید می‌کنند که احتمالاً این منطقه ناگاه بالکل ویران شده و با خاک یکسان گردیده است. امروزه عمدتاً بر این باورند که شهر مدفون شده سدوم جایی در زیر آبهای قسمت انتهایی جنوبی دریای مرده قرار دارد. گناهان شهر

۸:۱۹ چطور ممکن است پدری دخترانش را به یک مشت ارذل و اوباش منحرف بسپارد تا بی‌رحمانه به آنها تجاوز کنند، صرفاً از آن رو که از دو نفر غریبه محافظت به عمل آورد؟ شاید نقشه لوط این بود که مهمانان و دخترانش را یک جا نجات دهد، و به این امید بود که نامزدان دخترانش (۱۴:۱۹) آنها را از چنگ آن شیادان نجات دهند و یا اینکه مردان هم‌جنس‌باز اعتنایی به دختران او نکنند و از خانه او دور شوند. درست است که مطابق رسم آن زمان، فرد می‌بایست به هر قیمتی شده از مهمانانش محافظت می‌کرد، با این حال، پیشنهاد هولناک لوط نشان می‌دهد که گناه تا چه حد در زندگی او نفوذ کرده بود. در شهری گناهکار، دل او نیز نسبت به اعمال گناه‌آلود سخت شده بود. انگیزه لوط هر چه که بود، در

۱۴ پس لوط با شتاب رفت و به نامزدان دخترانش گفت: «عجله کنید! از شهر بگریزید، چون خداوند می‌خواهد آن را ویران کند!» ولی این حرف به نظر آنها مسخره آمد.

۱۵ اسپیده دم روز بعد، آن دو فرشته به لوط گفتند: «عجله کن! همسر و دو دخترت را که اینجا هستند بردار و تا دیر نشده فرار کن والا شما هم با مردم گناهکار این شهر هلاک خواهید شد.»

۱۶ در حالی که لوط درنگ می‌کرد آن دو مرد دستهای او و زن و دو دخترش را گرفته، به جای امنی به خارج شهر بردند، چون خداوند بر آنها رحم کرده بود.

۱۷ یکی از آن دو مرد به لوط گفت: «برای نجات جان خود فرار کنید و به پشت سر هم نگاه نکنید. به کوهستان بروید، چون اگر در دشت بمانید مرگتان حتمی است.»

۱۸ لوط جواب داد: «ای سرورم، تمنا می‌کنم از ما نخواهید چنین کاری بکنیم. ۱۹ و حال که این چنین در حق من خوبی کرده، جانم را نجات داده‌اید، بگذارید بجای فرار به کوهستان، به آن دهکده کوچک بروم، زیرا می‌ترسم قبل از رسیدن به کوهستان این بلا دامنگیر من بشود و بمیرم. ببینید این دهکده چقدر نزدیک و کوچک است! اینطور نیست؟ پس بگذارید به آنجا بروم و در امان باشم.»

۲۱ او گفت: «بسیار خوب، خواهش تو را می‌پذیرم و آن دهکده را خراب نخواهم کرد. ۲۲ پس عجله کن! زیرا تا وقتی به آنجا نرسیده‌ای، نمی‌توانم کاری انجام دهم.» (از آن پس آن دهکده را صوغر یعنی «کوچک» نام نهادند.)

۱۴:۱۹

خبر ۲۱:۹

ار ۱۲:۱۱:۵ ؛ ۳۱:۴۳

۱۶:۱۹

مز ۶۰:۱۱۹

۱۷:۱۹

پیدا ۱۰:۱۳ ؛ ۲۶:۱۹

اسمو ۱۱:۱۹

ار ۶:۴۸

۲۱:۱۹

مز ۱۷:۱۰۲ ؛ ۱۹:۱۴۵

۲۲:۱۹

پیدا ۱۰:۱۳ ؛ ۳۰:۱۹

اش ۵:۱۵

۱۶:۱۹ لوط مردد بود، از این رو فرشته دست او را گرفت و به جای امنی برد. او نمی‌خواست از ثروت و رفاهی که در سدوم داشت دست بکشد. برای ما که در تشخیص انتخاب درست تردیدی نداریم، آسان است که لوط را به جهت دلبستگی مفرط به سدوم محکوم کنیم. اما اگر می‌خواهیم عادلانه‌تر از لوط عمل کنیم، باید بدانیم که دلبستگی کاذب ما به لذات فرهنگی مان است که باعث می‌شود در اطاعت از خدا مردد باشیم.

۲۹:۱۶:۱۹ ببینید چطور رحم و شفقت خدا نسبت به ابراهیم، لوط و خانواده‌اش را نیز شامل شد. خدا به‌خاطر شفاعت ابراهیم، به لوط رحم کرد و او را از آتش مرگی که سدوم را در کام خود فرو می‌برد، نجات داد. شخص درستکار اغلب می‌تواند بر سایرین نیز تأثیری همیشگی بر جای نهد. یعقوب می‌گوید که دعای شخص درستکار پر قدرت است (یعقوب ۱۶:۵). همه مسیحیان باید از ابراهیم الگو بگیرند و برای نجات دیگران دعا کنند.

سدوم نشان می‌دهد که مردم روزگار لوط احتمالاً گرفتار همان گناهان نفرت‌انگیزی بودند که دنیای امروز ما با آن روبه‌رو است.

۱۴:۱۹ لوط آنقدر در میان مردم خدانشناس زندگی کرده بود و به قدری از این زندگی راضی بود که دیگر شاهی امین برای خدا به حساب نمی‌آمد. به جای آنکه او بر محیط تأثیر گذارد و آن را شکل دهد، اجازه داده بود محیط پیرامونش زندگی او را شکل دهد. آیا آشنایان و اطرافیان شما را شاهی امین برای خدا می‌دانند، یا اینکه شما نیز صرفاً جزئی از مردم دنیا هستید و همرنگ جماعت شده‌اید؟ لوط چنان سازش کرده بود که دیگر تقریباً برای خدا بی‌فایده شده بود. و وقتی سرانجام خواست برای خدا بایستد، کسی به حرفش گوش نمی‌کرد. آیا شما هم چنان با محیط خود عجین شده‌اید که دیگر نمی‌توانید برای خدا مشر ثمر باشید؟ برای اینکه بتوانید محیط را عوض کنید نخست لازم است خودتان عوض شوید.

۲۳ آفتاب داشت طلوع می کرد که لوط وارد صوغر شد. ۲۴ آنگاه خداوند از آسمان گوگرد مشتعل بر سدوم و عموره بارانید ۲۵ و آنها را با همه شهرها و دهات آن دشت و تمام سکنه و نباتات آن بکلی نابود کرد. ۲۶ اما زن لوط به پشت سر نگاه کرد و به ستونی از نمک مبدل گردید.

۲۷ ابراهیم صبح زود برخاست و بسوی مکانی که در آنجا در حضور خداوند ایستاده بود، شتافت. ۲۸ او بسوی شهرهای سدوم و عموره و آن دشت نظر انداخت و دید که اینک دود از آن شهرها چون دود کوره بالا می رود.

۲۹ هنگامی که خدا شهرهای دشتی را که لوط در آن ساکن بود نابود می کرد، دعای ابراهیم را اجابت فرمود و لوط را از گرداب مرگ که آن شهرها را به کام خود کشیده بود، رهانید.

۲۴:۱۹

لو ۲۹:۱۷

۲ پط ۲:۶

یهور ۷

۲۵:۱۹

تث ۲۳:۲۹

اش ۱۹:۳؛ ۱۹:۱۳

۲ پط ۲:۶

۲۶:۱۹

پیدا ۱۷:۱۹

لو ۳۲:۱۷

۲۹:۱۹

۲ پط ۲:۸۷

گناه دختران لوط

۳۰ اما لوط ترسید در صوغر بماند. پس آنجا را ترک نموده، با دو دختر خود به کوهستان رفت و در غاری ساکن شد. ۳۱ روزی دختر بزرگ لوط به خواهرش گفت: «در تمامی این ناحیه مردی یافت نمی شود تا با ما ازدواج کند. پدر ما هم بزودی پیر خواهد شد و دیگر نخواهد توانست نسلی از خود باقی گذارد. ۳۲ پس بیا به او شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم و به این طریق نسل

۳۰:۱۹

پیدا ۱۰:۱۳

اسمو ۱:۲۲

۱ پاد ۴:۱۸

۳۱:۱۹

پیدا ۱۸:۹، ۱۸:۳۸؛ ۱۴:۱۹

۳۲:۱۹

امت ۳۳:۳۱

حب ۱۵:۲

از روی شهوت این کار را نکردند، بلکه از روی ناچاری، چون می ترسیدند هرگز نتوانند ازدواج کنند. در اینجا، اوج سازشکاری لوط و عدم احساس مسؤولیت او را شاهدیم. لوط می بایست مدتها پیش شوهرانی مناسب برای دخترانش پیدا می کرد، چون خانواده ابراهیم چندان از خانواده او دور نبود. اما اکنون دو دختر او خود را تا سر حد زنا با محارم خوار و ذلیل ساختند. این امر نشان می دهد که آنان بی بند و باری رایج در سدوم را قبول داشتند. وقتی برای چیزی که سخت در پی آنیم بی تابی می کنیم، به احتمال زیاد برای به دست آوردنش مرتکب گناه می شویم.

۳۸:۳۰:۱۹ چرا کتاب مقدس علناً این دو خواهر را به خاطر کاری که کردند محکوم نمی کند؟ در بسیاری از موارد، کتاب مقدس در مورد اعمال مردم داوری نمی کند و فقط گزارشی از وقایع به دست می دهد. با وجود این، زنا با محارم آشکارا در قسمت های دیگر کتاب مقدس محکوم شده است (لاویان ۱۸:۱۸؛ ۱۸:۲۰؛ ۲۱:۱۹، ۱۷:۱۲، ۱۱:۲۰؛ تثیه ۳۰:۲۲؛ ۲۳:۲۰-۲۷؛ حزقیال ۱۱:۲۲؛ اول قرتیان ۵:۱). شاید خدا از طریق ثمرات گناهشان آنان را داوری کرد (موآب و عمون دشمن اسرائیل شدند).

۲۴:۱۹ در داستان سدوم و عموره، با دو جنبه از شخصیت خدا مواجه می شویم: یکی آنکه صبر عظیم او را می بینیم (او حاضر بود حتی اگر ده نفر عادل در شهر یافت شود از نابودی شهری شریر چشم پوشی کند). دیگر آنکه خشم شدید او را مشاهده می کنیم (او هر دو شهر را با خاک یکسان کرد). ما نیز باید به هنگام رشد روحانی، هم در ترس خدا رشد کنیم (چون با مشاهده گناه خشمگین می شود) و هم در محبتی عمیق تر نسبت به او (چون وقتی گناه می کنیم، صبر و تحمل او زیاد است).

۲۶:۱۹ زن لوط برگشت تا به شهر سدوم که در آتش می سوخت نگاه کند. او که سخت به رفاه و آسایش گذشته چسبیده بود، دوست نداشت بالکل از گناه رویگردان شود. آیا شما نیز ضمن اینکه سعی دارید قدم به قدم با خدا به پیش بروید، با حسرت و اشتیاق به گناهان گذشته خود نگاه می کنید؟ مادام که به چیزی از زندگی گذشته تان چسبیده اید، نمی توانید با خدا به پیش بروید. عیسی این مطلب را در متی ۲۴:۶ این طور بیان فرمود: «نمی توانی به دو ارباب خدمت کنی.»

۳۸:۳۰:۱۹ در ادامه ماجرای اسفبار ویرانی سدوم، دو زن را می بینیم که ناگزیر شدند نسل پدرشان را حفظ کنند. آنان

پدرمان را حفظ کنیم.»^{۳۳} پس همان شب او را مست کردند و دختر بزرگتر با پدرش همبستر شد. اما لوط از خوابیدن و برخاستن دخترش آگاه نشد.

^{۳۴}صبح روز بعد، دختر بزرگتر به خواهر کوچک خود گفت: «من دیشب با پدرم همبستر شدم. بیا تا امشب هم دوباره به او شراب بنوشانیم و این دفعه تو برو و با او همبستر شو تا بدین وسیله نسلی از پدرمان نگهداریم.»^{۳۵} پس آن شب دوباره او را مست کردند و دختر کوچکتر با او همبستر شد. این بار هم لوط مثل دفعهٔ پیش چیزی نفهمید.^{۳۶} بدین طریق آن دو دختر از پدر خود حامله شدند.^{۳۷} دختر بزرگتر پسری زایید و او را موآب نامید. (قبیلهٔ موآب از او به وجود آمد.)^{۳۸} دختر کوچکتر نیز پسری زایید و نام او را بن عمی گذاشت. (قبیلهٔ عمون از او بوجود آمد.)

ابراهیم پادشاه را فریب می‌دهد

آنگاه ابراهیم بسوی سرزمین نِگب کوچ کرد و در بین قادش و شور ساکن شد. وقتی او در شهر جرار بود، ساره را خواهر خود معرفی کرد. پس ابیملک، پادشاه جرار، کسانی فرستاد تا ساره را به قصر وی ببرند.

اما همان شب خدا در خواب بر ابیملک ظاهر شده، گفت: «تو خواهی مُرد، زیرا زن شوهرداری را گرفته‌ای.»

ابیملک هنوز با او همبستر نشده بود، پس عرض کرد: «خداوندا، من بی‌تقصیرم. آیا تو مرا و قوم را خواهی کشت؟» خود ابراهیم به من گفت که او خواهرش است و ساره هم سخن او را تصدیق کرد و گفت که او برادرش می‌باشد. من هیچگونه قصد بدی نداشتم.»

خدا گفت: «بلی، می‌دانم؛ به همین سبب بود که تو را از گناه باز داشتم و

۳۳:۱۹

پیدا ۲۱:۹

لاو ۶:۱۸

امت ۱:۲۰

۳۷:۱۹

پیدا ۳۵:۳۶

خرو ۱۵:۱۵

اعد ۲۹:۲۱

تث ۹:۲

روت ۱:۱

۳۸:۱۹

اعد ۲۴:۲۱

تث ۱۹:۲

۱:۲۰

پیدا ۱۰:۱۳ ؛ ۷:۱۴ ؛ ۷:۲۶

۲:۲۰

پیدا ۱۳:۱۲ ؛ ۱۲:۲۰ ؛ ۷:۲۶

۳:۲۰

پیدا ۱۲:۲۸ ؛ ۲۴:۳۱ ؛ ۵:۳۷

۴:۲۰

پیدا ۱۸:۲۳

۵:۲۰

پیدا ۱۲:۱۷

۱ پاد ۴:۹

مز ۸:۷ ؛ ۷:۲۶

۶:۲۰

پیدا ۱۵:۱ ؛ ۷:۳۱

مز ۱۱:۸۴

گناه‌آلود را به صورت الگو و روشی گناه‌آلود درآورد، بدین معنی که هر وقت که حس می‌کرد جانش در خطر است، به دروغ متوسل شود.

هر قدر هم که افرادی درستکار باشیم، و سوسه‌هایی هست که مقاومت در برابرشان بسیار مشکل است. این و سوسه‌ها، نقاط آسیب‌پذیر زره روحانی ما هستند. به‌هنگام دست و پنجه نرم کردن با این ضعف‌ها، آگاهی از این واقعیت می‌تواند مایه تشویق و دلگرمی‌مان باشد که خدا همان طور که از ابراهیم محافظت کرد، از ما نیز محافظت می‌کند.

۶:۲۰ ابیملک ندانسته با زن شوهرداری ازدواج کرده بود و نزدیک بود مرتکب زنا شود. اما خدا به طریقی مانع از آن شد که ساره را لمس کند و گناه ورزد. براستی خدا چه رحم و شفقتی از خود نشان داد. آیا بارها نشده که خدا به

۳۸:۳۷:۱۹ موآب و بن‌عمی ثمره زنای دختران لوط با پدرشان بودند. آنان پدر دو دشمن بزرگ اسرائیل یعنی موآبی‌ها و عمونی‌ها گردیدند. این دو ملت در شرق رود اردن ساکن شدند و اسرائیلی‌ها هرگز نتوانستند آنها را شکست دهند. از آنجا که با قوم اسرائیل نسبت خویشاوندی داشتند، موسی اجازه نیافت به آنان حمله کند (تثنیه ۹:۲). روت، جد بزرگ داود پادشاه، که یکی از اجداد عیسی نیز بود، فردی موآبی بود.

۲:۲۰ ابراهیم برای حفظ جان خودش و ساره قبلاً هم همین حيله را به کار برده بود (۱۲:۱۱-۱۳). اگر چه او یکی از قهرمانان ایمان است، اما از حادثه اول آن طور که باید و شاید درس نگرفت. در واقع، وقتی دوباره تسلیم و سوسه شد، در معرض این خطر قرار گرفت که عملی

نگذاشتم به او دست بزنی.^۷ اکنون این زن را به شوهرش بازگردان. او یک نبی است و برای تو دعا خواهد کرد و تو زنده خواهی ماند. ولی اگر زن او را بازنگردانی، تو و اهل خانهات خواهید مُرد.»

۷:۲۰

خرو ۱:۷

اسمو ۵:۷

ایو ۸:۴۲

پادشاه روز بعد، صبح زود از خواب برخاسته، با عجله تمامی درباریان را بحضور طلبید و خوابی را که دیده بود برای آنها تعریف کرد و همگی بسیار ترسیدند.

^۸ و آنگاه پادشاه، ابراهیم را بحضور خوانده، گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ مگر من به تو چه کرده بودم که مرا و مملکتم را به چنین گناه عظیمی دچار ساختی؟ هیچ کس چنین کاری نمی کرد که تو کردی. چرا به من بدی کردی؟»

۹:۲۰

پیدا ۱۸:۱۲

^۹ و ابراهیم در جواب گفت: «فکر کردم مردم این شهر ترسی از خدا ندارند و برای این که همسر مرا تصاحب کنند، مرا خواهند کشت. علاوه بر این، او خواهر ناتنی من نیز هست. هر دو از یک پدر هستیم و من او را به زنی گرفتم.^{۱۰} هنگامی که خداوند مرا از زادگاهم به سرزمینهای دور و بیگانه فرستاد، از ساره خواستم این خوبی را در حق من بکنند که هر جا برویم بگویند خواهر من است.»

۱۱:۲۰

پیدا ۱۲:۱۲؛ ۱۲:۲۲؛ ۱۸:۴۲

۱۸:۴۲

^{۱۱} پس ایملک گوسفندان و گاو و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و همسرش ساره را به وی بازگردانید،^{۱۱} و به او گفت: «تمامی سرزمین مرا بگرد و هر جا را که پسندیدی برای سکونت خود انتخاب کن.»^{۱۲} سپس رو به ساره نموده، گفت: «هزار مثقال نقره به برادرت می دهم تا بی گناهی تو بر آنانی که با تو هستند ثابت شود و مردم بدانند که نسبت به تو به انصاف رفتار شده است.»

۱۴:۲۰

پیدا ۱۶:۱۲

۱۵:۲۰

پیدا ۶:۴۷

۱۶:۲۰

پیدا ۱۵:۲۳

^{۱۲} آنگاه ابراهیم نزد خدا دعا کرد و خدا پادشاه و همسر و کنیزان او را شفا بخشید تا بتوانند صاحب اولاد شوند؛^{۱۳} زیرا خداوند به این دلیل که ایملک، ساره زن ابراهیم را گرفته بود، همهٔ زنانش را نازا ساخته بود.

۱۷:۲۰

اعد ۱۳:۱۲؛ ۷:۲۱

۱۸:۲۰

پیدا ۱۷:۱۲

شرایط مشکل آفرین و موقعیت‌های بغرنج عمل نمی کند. خدا ممکن است درست وقتی وارد عمل شود که هیچ انتظارش را ندارد.

چرا خدا با اینکه ابراهیم دروغ گفته بود، ایملک را محکوم کرد؟ دو دلیل برای این کار خدا می آورند: (۱) انگیزه ایملک این بود که از لحاظ سیاسی با ابراهیم هم پیمان شود. او با بردن ساره به حرم سرای خود، موقعیتش را در سطح منطقه مستحکم می ساخت. (۲) خدا به ایملک گفت که اگر تنها آنچه را که درست است انجام دهد، مجازات نخواهد شد. خدا به او فرصت داد تا از وصلتی ناحق و رابطه‌ای نامشروع اجتناب کند.

ما هم رحم کرده، و بی آنکه خود متوجه شویم، به طریقی ما را از ارتکاب گناه باز داشته باشد؟ ما از درک طرق او عاجزیم، اما از این داستان همین قدر می فهمیم که می تواند چنین کند. خدا به طریقی که برای ما قابل درک است، همانقدر عمل می کند که به طرق غیر قابل درک.

۱۲:۱۱:۲۰ ابراهیم چنین تصور کرد که ایملک مردی شرور و خدانشناس است، و بر پایه همین تصور در مورد او قضاوتی شتابزده کرد که شاید درست نبود. به همین دلیل، تنها نیمی از حقیقت را بیان داشت و به جای اعتماد به خدا و ایمان به اینکه او می تواند در زندگی پادشاه عمل کند، او را فریب داد. فکر نکنید خدا در

۵- ولادت و قربانی محتمل اسحاق

۲۱

خداوند به وعده خود وفا کرد و ساره در زمانی که خداوند مقرر فرموده بود، حامله شد و برای ابراهیم در سن پیری پسری زایید. ^۳ ابراهیم پسرش را اسحاق (یعنی «خنده») نام نهاد. ^۴ و طبق فرمان خدا اسحاق را هشت روز بعد از تولدش ختنه کرد. هنگام تولد اسحاق، ابراهیم صد ساله بود. ^۵ ساره گفت: «خدا برایم خنده و شادی آورده است. هر کس خبر تولد پسر مرا بشنود با من شادی خواهد کرد. ^۶ چه کسی باور می کرد که روزی من بچه ابراهیم را شیر بدهم؟ ولی اکنون برای ابراهیم در سن پیری او پسری زاییده‌ام!»

بیرون راندن هاجر و اسماعیل

^۸ اسحاق بزرگ شده، از شیر گرفته شد و ابراهیم به این مناسبت جشن بزرگی برپا کرد.

^۹ یک روز ساره متوجه شد که اسماعیل، پسر هاجر مصری، اسحاق را اذیت می کند. ^{۱۰} پس به ابراهیم گفت: «این کنیز و پسرش را از خانه بیرون کن، زیرا اسماعیل با پسر من اسحاق وارث تو نخواهد بود.» ^{۱۱} این موضوع ابراهیم را بسیار رنجاند، چون اسماعیل نیز پسر او بود.

^{۱۲} اما خدا به ابراهیم فرمود: «درباره پسر و کنیزت آزرده خاطر مباش. آنچه ساره گفته است انجام بده، زیرا توسط اسحاق است که تو صاحب نسلی می شوی که وعده اش را به تو داده‌ام. ^{۱۳} از پسر آن کنیز هم قومی به وجود خواهم آورد، چون او نیز پسر توست.»

^{۱۴} پس ابراهیم صبح زود برخاست و نان و مشکى پُر از آب برداشت و بر دوش هاجر گذاشت، و او را با پسر روانه ساخت. هاجر به بیابان بئر شیب رفت و در آنجا سرگردان شد. ^{۱۵} وقتی آب مشک تمام شد، هاجر پسرش را زیر بوته ها گذاشت ^{۱۶} و خود حدود صد متر دورتر از او نشست و با خود گفت: «نمی خواهم ناظر مرگ فرزندم باشم.» و زارزار بگریست.

^{۱۷} آنگاه خدا به ناله های پسر توجه نمود و فرشته خدا از آسمان هاجر را ندا داده، گفت: «ای هاجر، چه شده است؟ ترس! زیرا خدا ناله های پسر را

۱:۲۱
پیدا ۱۷:۱۶، ۲۱:۵:۲۱
روم ۱۹:۴۶:۲۱
پیدا ۱۲:۱۸۷:۲۱
پیدا ۱۴:۱۸
لو ۳۷:۱۸:۲۱
اسمو ۲۲:۱۹:۲۱
غلا ۲۹:۴۱۰:۲۱
پیدا ۵:۴، ۱۶
غلا ۳۰:۴۱۲:۲۱
روم ۷:۹
عبر ۱۸:۱۱۱۳:۲۱
پیدا ۱۰:۱۶، ۱۸:۲۱
۱۸:۲۲-۲۵۱۴:۲۱
پیدا ۷:۱۶۱۶:۲۱
ار ۲۶:۶۱۷:۲۱
خرو ۷:۳
تث ۷:۲۶
مز ۸۶:

عاقبت ساره با متولد شدن پسرش، فریاد شادی و تعجب سر داد. شک و تردید، نگرانی، و ترس او سبب شده بود از آرامشی که می توانست به خاطر وعده شگفت‌انگیز خدا از آن برخوردار باشد، محروم بماند. از طریق متمرکز شدن بر وعده های خدا است که می توان به فکر و دلی مضطرب آرامش بخشید. به او اعتماد کنید و ایمان داشته باشید که هر چه می گوید، انجام می دهد.

۷:۱:۲۱ چه کسی باور می کرد که ابراهیم در سن ۱۰۰ سالگی صاحب پسری شود و تا بالغ شدن او در قید حیات باشد؟ اما کار هر روز خدا این است که غیرممکن ها را ممکن سازد. ما نیز اگر مشکلات بزرگ خود را به خدا بسپاریم، خواهیم دید آفتدرها هم که فکر می کردیم غیرممکن نیستند.

۷:۲۱ «براستی چه کسی باور می کرد!» پس از چندین بار وعده، دیدار دو فرشته، و ظاهر شدن خود خداوند،

در نام هر شخص قدرت و اقتدار خاصی نهفته است. این نام شما است که شما را از دیگران متمایز می‌کند. نام، خاطرات زیادی را در ذهن زنده می‌کند. هر جا که نام خود را بشنوید، بی‌درنگ توجه‌تان جلب می‌شود.

قدرت بسیاری از اسامی کتاب مقدس حتی از این هم فراتر است. اسامی کتاب مقدس اغلب حقایق مهمی را راجع به گذشته شخص و امید و آرزوهایش برای آینده، بیان می‌دارند. ابراهیم و سارا احتمالاً هر بار پسرشان را که او را **اسحاق** یعنی «خنده» نام نهاده بودند، به نام صدا می‌زدند، احساسات مختلفی در آنان به وجود می‌آمد. احتمالاً بعضی اوقات نام پسرشان یادآور خنده ناباورانه‌شان بود به هنگام شنیدن این خبر که بزودی در سن پیری صاحب فرزند خواهند شد. این نام احتمالاً گاه یادآور این احساس شادی‌بخش نیز بود که پس از مدت‌ها دعا برای داشتن فرزند، سرانجام خدا دعایشان را مستجاب کرده بود. از همه مهم‌تر، این نام گواهی بود بر قدرت خدا در انجام وعده‌هایش.

در خانواده‌ای که همه فعال و خلاق بودند و در هر چیز پیشقدم می‌شدند، اسحاق به اصطلاح سرش به کار خودش بود و تا از او چیزی نمی‌خواستند پیش‌قدم نمی‌شد. او از زمانی که ساره اسماعیل را از خانواده راند، تا وقتی که ابراهیم ربکا را برایش به زنی گرفت، یگانه فرزند خانواده بود و تحت حمایت پدر و مادر قرار داشت.

در خانواده خود اسحاق مردسالاری حاکم بود، اما قدرت در اصل در دست ربکا بود. اسحاق برای فرار از درگیری، دروغ و سازش را به پایداری و ایستادگی ترجیح می‌داد.

علی‌رغم این معایب، اسحاق جزئی از نقشه خدا بود. الگوی والایی که پدرش مقابل او نهاد، عطای عظیم ایمان به خدای یکتا و حقیقی را نیز شامل می‌شد. وعده خدا مبنی بر به وجود آوردن قومی که از طریق آن تمامی دنیا برکت خواهد یافت، از اسحاق به دو پسر دوقلویش نیز منتقل شد.

معمولاً به‌راحتی می‌توان دید که نقاط ضعف اسحاق، مشکل ما نیز هست. اما توجه داشته باشید که خدا به‌رغم معایب انسان- و اغلب از طریق همان معایب- عمل می‌کند. به هنگام دعا به خدا بگویید که مشتاق هستید که شما را به کار گیرد. در آن صورت در خواهید یافت که اشتیاق خدا برای استفاده از شما، بسیار بیشتر از خودتان است.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * تولدش معجزه‌آسا بود. هنگامی زاده شد که از عمر ساره ۹۰ سال و از عمر ابراهیم ۱۰۰ سال می‌گذشت.
- * اولین نسل در تحقق وعده خدا به ابراهیم بود.
- * ظاهراً لااقل تا هنگام تولد پسرانش، برای زنش شوهری دلسوز و مهربان بود.
- * صبر عظیمی داشت.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * تحت فشار، به دروغ و تقلید از پدر متوسل شد.
- * به هنگام درگیری، از رویارویی با طرف مقابل بیم داشت.
- * بین پسرانش فرق می‌گذاشت و زنش را از خود بیزار کرد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * صبر اغلب پاداش به دنبال دارد.
- * نقشه و وعده‌های خدا عظیم‌تر از انسان است.
- * خدا به وعده‌هایش عمل می‌کند! با آنکه ما اغلب بی‌وفاییم، او همچنان وفادار می‌ماند.
- * تبعیض قائل شدن بین اعضای خانواده به بروز نزاع‌های خانوادگی می‌انجامد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: ناحیه‌ای به نام نِگب، در قسمت جنوبی فلسطین، بین قادش و شور (پیدایش ۱:۲۰).
- * شغل: دامداری ثروتمند.
- * خویشاوندان: والدین: ابراهیم و ساره. برادر ناتنی: اسماعیل. زن: ربکا فرزندان: یعقوب و عیسو.

آیه کلیدی:

«مطمئن باش خود سارا برای تو پسری خواهد زاید و تو نام او را اسحاق (یعنی «خنده») خواهی گذاشت. من عهد خود را با او و نسل وی تا ابد برقرار خواهم ساخت» (پیدایش ۱۷:۱۹).

ماجرای اسحاق در پیدایش ۱۷:۱۵- ۲۹:۳۵ نقل شده است. از او در رومیان ۸:۷:۹؛ عبرانیان ۱۱:۱۷-۲۰ و یعقوب ۲۱:۲-۲۴ نیز نام برده شده است.

شنیده است.^{۱۸} برو و او را بردار و در آغوش بگیر. من قوم بزرگی از او به وجود خواهم آورد.»^{۱۹} سپس خدا چشمان هاجر را گشود و او چاه آبی در مقابل خود دید. پس بطرف چاه رفته، مشک را پر از آب کرد و به پسرش نوشت. ^{۲۰} و خدا با اسماعیل بود و او در بیابانِ فاران بزرگ شده، در تیراندازی ماهر گشت و مادرش دختری از مصر برای او گرفت.

معاهده‌ای در کنار چاه

^{۲۲} در آن زمان ایملک پادشاه، با فرمانده سپاهش فیکول نزد ابراهیم آمده، گفت: «خدا در آنچه می‌کنی با توست! ^{۲۳} اکنون به نام خدا سوگند یاد کن که به من و فرزندان و نواده‌های من خیانت نکنی و همانطوری که من با تو به خوبی رفتار کرده‌ام، تو نیز با من و مملکت من که در آن ساکنی، به خوبی رفتار نمایی.»

^{۲۴} ابراهیم پاسخ داد: «سوگند می‌خورم چنان که گفتید رفتار کنم.»
^{۲۵} سپس ابراهیم درباره چاه آبی که خدمتگزاران ایملک به زور از او گرفته بودند، نزد وی شکایت کرد. ^{۲۶} ایملک پادشاه گفت: «این اولین باری است که راجع به این موضوع می‌شنوم و نمی‌دانم کدام یک از خدمتگزارانم در این کار مقصر است. چرا پیش از این به من خبر ندادی؟»

^{۲۷} آنگاه ابراهیم، گوسفندان و گاوانی به ایملک داد و با یکدیگر عهد بستند.
^{۲۸} سپس ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. ^{۲۹} پادشاه پرسید: «چرا این کار را می‌کنی؟»

^{۳۰} ابراهیم پاسخ داد: «اینها هدایایی هستند که من به تو می‌دهم تا همه بدانند که این چاه از آن من است.»

^{۳۱} از آن پس این چاه، بشریح (یعنی «چاه سوگند») نامیده شد، زیرا آنها در آنجا با هم عهد بسته بودند. ^{۳۲} آنگاه ایملک و فیکول فرمانده سپاهش به سرزمین خود فلسطین باز گشتند. ^{۳۳} ابراهیم در کنار آن چاه درخت گزی کاشت و خداوند، خدای ابدی را عبادت نمود. ^{۳۴} ابراهیم مدت زیادی در سرزمین فلسطین زندگی کرد.

۱۸:۲۱

پیدا ۱۲:۲۵ : ۱۲:۱۶

۱۹:۲۱

اش ۱۵:۴۸

۲۰:۲۱

پیدا ۱۵:۲۸

۲۱:۲۱

پیدا ۱۸:۲۵ : ۱۶:۱۴

۲۲:۲۱

پیدا ۲۶:۲۶

۲۳:۲۱

پیدا ۲:۲۴

۲۴:۲۱

پیدا ۱۵:۲۶ : ۷:۱۳

۲۷:۲۱

پیدا ۳۱:۲۶

امت ۱۴:۲۱ : ۱۶:۱۸

۳۰:۲۱

پیدا ۴۴:۳۱

۳۱:۲۱

پیدا ۳۳:۲۶ : ۱۴:۲۱

یوش ۲۸:۱۵

۳۳:۲۱

اسمو ۱۳:۳۱ : ۶:۲۲

مز ۲:۹

اش ۲۸:۴۰ : ۶:۹

۳۴:۲۱

پیدا ۱۹:۲۲

حاشیه بیابانی قرار دارد که از ناحیه جنوب غربی، تا مصر امتداد دارد، و از جنوب، تا کوه سینا. عبارت «از دان تا بشریح» اغلب در توصیف محدوده قدیمی سرزمین موعود به کار می‌رفت (۲ سموئیل ۱۱:۱۷). احتمالاً به‌خاطر موقعیت جغرافیایی جنوب بشریح و وجود چاههای متعدد در این ناحیه بود که ابراهیم تصمیم گرفت در آنجا ساکن شود. بشریح زادگاه اسحاق، پسر ابراهیم نیز بود.

۱۸:۲۱ چه بر سر اسماعیل آمد و فرزندان او چه کسانی بودند؟ اسماعیل فرمانروای قبیله یا قومی بزرگ شد. اسماعیلی‌ها باده‌نشینانی بودند که در بیابانهای سینا و فاران (واقع در جنوب فلسطین) زندگی می‌کردند. یکی از دختران اسماعیل با عیسو، پسر برادر اسماعیل، ازدواج کرد (۹:۲۸). کتاب مقدس از آنان به عنوان دشمن خدا و بنی اسرائیل یاد می‌کند (مزمور ۸۳:۶).

۳۱:۲۱ بشریح یعنی جنوبی‌ترین شهر فلسطین، در

معمولاً به‌هنگام بروز مشکلات، و سوسه‌انگیزترین راه‌حل این است که به نوعی از مواجه شدن با آن بگریزیم. در واقع، فرار از مشکلات می‌تواند به یک عادت تبدیل شود. هاجر نیز اغلب به همین شگرد متوسل می‌شد. هر وقت شرایط بر وفق مرادش نبود، میدان را خالی می‌کرد. با وجود این، نکته جالب توجه این است که اکثر مشکلات هاجر نتیجه تصمیماتی بود که دیگران اتخاذ کرده بودند. ساره بود که تصمیم گرفت هاجر به جای او فرزند بیاورد، و احتمالاً به هیچ وجه نظر هاجر را در این مورد جویا نشد.

به‌راحتی می‌توان درک کرد که چرا بارداری هاجر موجب شد به ساره به دیده تحقیر بنگرد. نحوه برخورد هاجر با ساره سبب شد ساره از او منزجر شده، در صدد مجازات وی بر آید. به همین خاطر بود که هاجر بار اول فرار کرد. پس از بازگشت هاجر و به‌دنیا آوردن اسماعیل، ادامه نازایی ساره بی‌تردید باعث شده بود هر دو طرف از هم متنفر باشند.

وقتی سرانجام اسحاق به دنیا آمد، ساره مدام به دنبال بهانه بود تا هاجر و اسماعیل را از خانه بیرون کند. و وقتی یک بار دید اسماعیل اسحاق را اذیت می‌کند، بهانه خوبی برای بیرون راندن آنان به‌دست آورد. هاجر آنگاه که در بیابانی بی‌آب و علف گیر افتاده بود و مرگ پسرش را نظاره می‌کرد، یک بار دیگر سعی کرد از مهلکه بگریزد. اسماعیل را گذاشت و رفت تا شاهد مرگ او نباشد. اما این بار نیز باز خدا از سر لطف مداخله کرد.

آیا متوجه شده‌اید که چطور خدا صبورانه وارد عمل می‌شود تا تلاش و کوششمان را برای فرار از مشکلات عقیم بگذارد؟ آیا در یافته‌اید که فرار فقط راه حلی موقتی است؟ خدا همیشه از ما می‌خواهد با توکل بر او به مصاف مشکلات برویم. زیرا در مشکلات و از خلال آنها است که یاری و استعانت خدا را تجربه می‌کنیم، نه آنگاه که از مشکلات دوریم. آیا در زندگی شما نیز مشکلاتی وجود دارد که برای رفع آنها به «راه حل هاجر» متوسل شده باشید؟ از میان آن مشکلات یکی را برگزینید، برای حل آن از خدا کمک بخواهید، و از همین امروز با آن رویارو شوید.

نقطه قوت و موفقیت:

* مادر نخستین فرزند ابراهیم یعنی اسماعیل بود که بانی ملل عرب گشت.

نقاط ضعف و اشتباهات:

* وقتی با مشکلات روبرو می‌شد، فرار را بر قرار ترجیح می‌داد.
* به‌خاطر بارداری‌اش به شدت مغرور شد.

درس‌هایی از زندگی او:

* خدا در عملی ساختن برنامه و وعده‌هایش وفادار است، حتی وقتی انسان کار را پیچیده می‌سازد.
* خدا نشان می‌دهد که ما را می‌شناسد، و می‌خواهد ما نیز او را بشناسیم.
* عهدجدید هاجر را نمونه کسانی می‌داند که می‌کوشند به جای توکل بر رحمت و بخشش خدا، او را با تلاش و کوشش خودشان خشنود سازند.

آمار حیاتی:

* محل زندگی: کنعان و مصر.
* شغل: برده، کنیز، تنها ولی فرزندش.
* خویشاوندان: فرزند: اسماعیل.

آیه کلیدی:

«نزد بانوی خود برگرد و مطیع او باش. من نسل تو را بی‌شمار می‌گردانم» (پیدایش ۱۶:۹).
ماجرای هاجر در پیدایش ۱۶-۲۱ نقل شده است. از او در غلاتیان ۴:۲۴، ۲۵ نیز نام برده شده است.



خدا اطاعت ابراهیم را امتحان می کند

۲۲ مدتی گذشت و خدا خواست ابراهیم را امتحان کند. پس او را ندا داد: «ای ابراهیم!» ابراهیم جواب داد: «بلی، خداوندا!»

خدا فرمود: «یگانه پسرت یعنی اسحاق را که بسیار دوستش می داری برداشته، به سرزمین مورییا برو و در آنجا وی را بر یکی از کوههایی که به تو نشان خواهم داد بعنوان هدیه سوختنی، قربانی کن!»

ابراهیم صبح زود برخاست و مقداری هیزم جهت آتش قربانی تهیه نمود، الاغ خود را پالان کرد و پسرش اسحاق و دو نفر از نوکرانش را برداشته، بسوی مکانی که خدا به او فرموده بود، روانه شد. آپس از سه روز راه، ابراهیم آن مکان را از دور دید. آپس به نوکران خود گفت: «شما در اینجا پیش الاغ بمانید تا من و پسرم به آن مکان رفته، عبادت کنیم و نزد شما برگردیم.»

ابراهیم هیزمی را که برای قربانی سوختنی آورده بود، بردوش اسحاق گذاشت و خودش کارد و وسیله‌ای را که با آن آتش روشن می کردند برداشت و با هم روانه شدند.

اسحاق پرسید: «پدر، ما هیزم و آتش با خود داریم، اما بره قربانی کجاست؟»

ابراهیم در جواب گفت: «پسر، خدا بره قربانی را مهیا خواهد ساخت.» و هر دو به راه خود ادامه دادند.

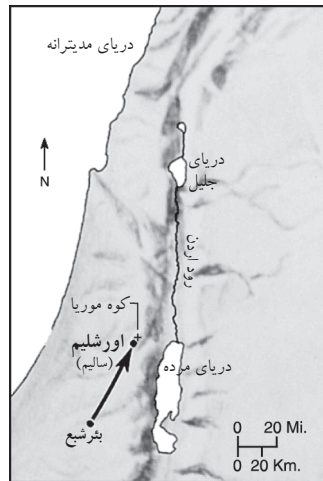
۱:۲۲
خرو ۲۵:۱۵ ؛ ۱۶:۴
تث ۲۸
امت ۳:۱۷
۲:۲۲
۲ پاد ۲۷:۳
۲ تو ۱۳:۳
یو ۱۶:۳
۳:۲۲
متی ۳۷:۱۰

۷:۲۲
پیدا ۲۰:۸
خرو ۲۸:۲۹
یو ۱:۲۹
امت ۷:۱۳
۸:۲۲
پیدا ۱۴:۱۸
متی ۲۶:۱۹
۱ پتر ۱:۱۹
مکا ۶:۵

شرایط و مشکلات، ما را پاک و خالص می سازد. وقتی امتحان می شویم، هم می توانیم گله و شکایت سر دهیم، و هم می توانیم سعی کنیم ببینیم چطور خدا می خواهد با آزمایش کردن ما، شخصیتمان را شکل دهد.

۳:۲۲ صبح روز بعد ابراهیم دست به کاری زد که یکی از بزرگترین اعمالی است که انسان تا به حال از روی اطاعت انجام داده است. او در طی سالیان دراز، درسهای بسیار مهمی درباره اهمیت اطاعت از خدا آموخته بود. به همین جهت این بار بی درنگ و بطور کامل از فرمان خدا اطاعت کرد. اطاعت کردن از خدا اغلب نوعی مبارزه است، چون ممکن است به بهای از دست دادن چیزی تمام شود که واقعاً دوستش داریم. بنابراین همیشه نباید انتظار داشته باشیم که اطاعت کردن از خدا کاری آسان یا طبیعی باشد.

۸:۷:۲۲ چرا خدا از ابراهیم خواست انسانی را قربانی کند؟ اقوام بت پرست، انسانها را برای خدا یا نشان قربانی می کردند، اما خدا خودش چنین کاری را همچون گناهی بزرگ محکوم ساخته بود (لاویان ۵:۱:۲۰). خدا مرگ جسمانی اسحاق را نمی خواست، بلکه می خواست ابراهیم اسحاق را در قلب خود «قربانی کند» تا به این ترتیب در دل خود یقین حاصل کند که خدا را بیشتر از پسری که



سفر ابراهیم به کوه مورییا
ابراهیم و اسحاق مسافت حدود ۱۰۰ کیلومتر بین بئر شبع تا کوه مورییا را تقریباً در سه روز طی کردند. این سه روز برای ابراهیم روزهای بی نهایت سختی بود، چون پسر محبوبش، اسحاق، را می برد تا قربانی کند.

۱:۲۲ خدا از ابراهیم امتحانی به عمل آورد. هدف خدا از این امتحان این نبود که باعث لغزش یا سقوط ابراهیم شود. بلکه هدف اصلی اش این بود که بر ظرفیت ابراهیم برای اطاعت از خدا بیفزاید و بدین گونه شخصیت او را رشد و پرورش دهد. درست همانطور که آتش ناخالصی های طلا را می زداید، خدا از طریق اوضاع و

^۹وقتی به مکانی که خدا به ابراهیم فرموده بود رسیدند، ابراهیم قربانگاهی بنا کرده، هیزم را بر آن نهاد و اسحاق را بسته او را بر هیزم گذاشت. ^{۱۰}سپس او کارد را بالا برد تا اسحاق را قربانی کند. ^{۱۱}در همان لحظه، فرشته خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده گفت: «ابراهیم! ابراهیم!»
او جواب داد: «بلی خداوندا!»

^{۱۲}فرشته گفت: «کارد را بر زمین بگذار و به پسر آسیمی نرسان. الان دانستم که مطیع خدا هستی، زیرا یگانه پسر را از او دریغ نداشتی.»
^{۱۳}آنگاه ابراهیم قوچی را دید که شاخهایش در بوته‌ای گیر کرده است. پس رفته قوچ را گرفت و آن را در عوض پسر خود بعنوان هدیه سوختنی قربانی کرد. ^{۱۴}ابراهیم آن مکان را «یهوه یری» (یعنی «خداوند تدارک می‌بیند») نامید که تا به امروز به همین نام معروف است.

^{۱۵}باز دیگر فرشته خداوند از آسمان ابراهیم را صدا زده، به او گفت: ^{۱۶}«خداوند می‌گوید به ذات خود قسم خورده‌ام که چون مرا اطاعت کردی و حتی یگانه پسر را از من دریغ نداشتی، ^{۱۷}تو را چنان برکت دهم که نسل تو مانند ستارگان آسمان و شنهای دریا بی‌شمار گردند. آنها بر دشمنان خود پیروز شده، ^{۱۸}موجب برکت همه قومهای جهان خواهند گشت، زیرا تو مرا اطاعت کرده‌ای.»
^{۱۹}پس ایشان نزد نوکران باز آمده، بسوی منزل خود در بئرشع حرکت کردند.
^{۲۰-۲۳}بعد از این واقعه، به ابراهیم خبر رسید که ملکه همسر ناحور برادر ابراهیم، هشت پسر زاییده است. اسامی آنها از این قرار بود: پسر ارشدش عوض، و بعد بوز، قومئیل (پدر ارام)، کاسد، حزو، فلداش، یدلاف و بتوئیل (پدر ربکا).
^{۲۴}ناحور همچنین از کنیز خود به اسم رئومه، چهار فرزند دیگر داشت به نامهای طابح، جاحم، تاحش و معکه.

۹:۲۲
پیدا ۷:۱۲
عبر ۱۷:۱۱
یوش ۲۱:۲
۱۱:۲۲
پیدا ۱۷:۱۶؛ ۱۷:۲۱
خرو ۲:۳

۱۲:۲۲
عبر ۱۷:۱۱

۱۳:۲۲
پیدا ۲۰:۸

۱۵:۲۲
پیدا ۱۱:۲۲
۱۶:۲۲
پیدا ۱۳:۴۹
عبر ۱۳:۶
لو ۷۴:۷۳:۱
۱۷:۲۲
۱۸:۱۸؛ ۱۲:۱۳؛ ۱۶:۱۳؛
پیدا ۱۸:۱۸؛ ۵:۱۷
اعما ۲۵:۳
غلا ۱۶:۸:۳

۱۹:۲۲
پیدا ۳۱:۲۱

۲۰:۲۲
پیدا ۲۹:۱۱؛ ۵۳:۳۱

۲۳:۲۲
پیدا ۱۵:۲۴

ما از مرگ ابدی که سزاوار آنیم نجات یافته، از زندگی جاودان بهره‌مند شویم.
۱۸:۱۷:۲۲ ابراهیم برکاتی باور نکردنی از خدا گرفت چون از او اطاعت می‌کرد. منتهی بینیم برکت باور نکردنی از نظر خدا چیست؟ اول اینکه خدا به ابراهیم وعده داد فرزندان و نوه‌هایی به او عطا کند که در آینده رشد کرده، خدا را جلال دهند و از او اطاعت کنند. دوم اینکه خدا به ابراهیم قدرت داد تا با دشمنانش مقابله کند و در نهایت آنان را شکست دهد. سوم اینکه، خدا به ابراهیم فرصت داد تا بر دیگران تأثیر مثبت بگذارد و دیگران در نتیجه شناخت او زندگی‌شان عوض شود. اغلب تصور می‌کنیم برکت هدیه‌ای است از جانب خدا تا از آن لذت ببریم. اما برکت از دیدگاه خدا چیزی است که شامل حال دیگران نیز می‌شود.

وعده خدا بود و مدت‌ها انتظارش را کشیده بود، دوست دارد. خدا در واقع داشت ابراهیم را امتحان می‌کرد. هدف از امتحان، تقویت شخصیت ما و عمیق کردن سرسپردگی ما به خدا است. ابراهیم از طریق این تجربه سخت، دریافت تا چه حد خود را به اطاعت از خدای خود متعهد می‌داند. نیز دریافت که خدا همیشه قادر است راهی مهیا سازد.

۱۳:۲۲ به شباهت میان قربانی قوچ و قربانی مسیح توجه کنید: قوچ به‌جای اسحاق بر قربانگاه قربانی شد و مسیح نیز به‌جای ما بر صلیب. خدا نگذاشت ابراهیم پسرش را قربانی کند، در حالی که پسر خود عیسی را از مردن بر صلیب نرہاند. اگر عیسی نمرده بود، بقیه انسان‌ها هلاک می‌شدند. خدا یگانه پسرش را فرستاد تا برای ما بمیرد تا

ابراهیم ساره را دفن می کند

۲۳

ساره در سن صدوویست و هفت سالگی در حبرون واقع در سرزمین کنعان درگذشت و ابراهیم در آنجا برای او سوگواری کرد.^۳ سپس

ابراهیم از کنار بدن بی جان ساره برخاسته، به مردم حیّتی گفت:

«من در این سرزمین غریب و مهمانم و جایی ندارم همسر خود را دفن کنم. خواهش می کنم قطعه زمینی به من بفروشید تا زن خود را در آن به خاک بسپارم.»

و^۴ آنها جواب دادند: «شما سرور ما هستید و می توانید همسر خود را در بهترین مقبره ما دفن کنید. هیچ یک از ما مقبره خود را از شما دریغ نخواهد داشت.»

و^۵ ابراهیم در برابر آنها تعظیم نموده، گفت: «حال که اجازه می دهید همسر خود را در اینجا دفن کنم، تمنا دارم به عفرون پسر صوحار بگوئید غار مکفیله را که در انتهای مزرعه اوست، به من بفروشد. البته قیمت آن را تمام و کمال خواهم پرداخت و آن غار، مقبره خانواده من خواهد شد.»

و^۶ عفرون در حضور مردم حیّتی که در دروازه شهر جمع شده بودند گفت: «ای سرورم، من غار مکفیله و مزرعه را در حضور این مردم به شما می بخشم.

بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»

و^۷ ابراهیم بار دیگر در برابر حیّتی ها سر تعظیم فرود آورد،^۸ و در حضور همه به عفرون گفت: «اجازه بده آن را از تو خریداری نمایم. من تمام بهای مزرعه را می پردازم و بعد همسر خود را در آن دفن می کنم.»

۲:۲۳

یوش ۱۵:۱۴

۳:۲۳

پیدا ۱۵:۱۰

۴:۲۳

لاو ۲۳:۲۵

اتوا ۱۵:۲۹

مز ۱۲:۳۹

عبر ۹:۱۱

۶:۲۳

پیدا ۲۲:۲۱ : ۲:۱۳

۷:۲۳

پیدا ۲:۱۸ : ۱:۱۹

۹:۲۳

پیدا ۹:۲۵

۱۰:۲۳

روت ۱۱:۴

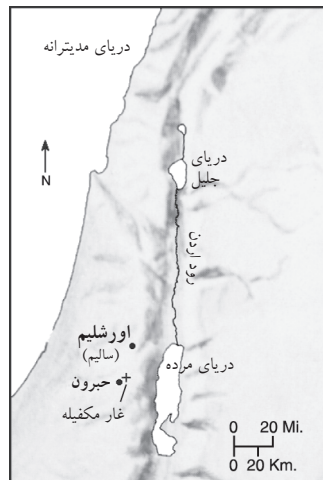
۱۳:۲۳

پیدا ۲۳:۱۴

اسمو ۲۴:۲۴

تجلیل نکردن از شخص مرده بزرگترین بی احترامی به او بود. اگر کسی به طرز شایسته ای دفن نمی شد، این امر نوعی لعنت محسوب می شد. قسمت اصلی مراسم مربوط به مرگ، سوگواری برای شخص متوفی بود. دوستان و خویشان متوفی با صدای بلند گریه و زاری می کردند تا همه همسایگان بشنوند. از آنجا که در آن روزگار موسسه مخصوص به امور کفن و دفن وجود نداشت، خود دوستان و خویشان متوفی جسد را برای دفن آماده می کردند، و این کار معمولاً به خاطر گرم بودن هوا در همان روز صورت می گرفت.

۶:۲۳-۴ ابراهیم در سرزمین بیگانه ای بود و دنبال جایی می گشت تا همسرش را دفن کند. افرادی بیگانه به او پیشنهاد کمک کردند، چون ابراهیم «شاهزاده متبارک خدا بود» و کمک به او را مایه افتخار خود می دانستند. شهرت ابراهیم به عنوان مرد خدا در همه جا پیچیده بود. کسانی که در اطاعت از خدا از وقت و پول و سرمایه خود مایه می گذارند، در عوض از نامی نیک بهره مند می شوند.



غار مکفیله
ساره در حبرون درگذشت. ابراهیم غار مکفیله واقع در نزدیکی حبرون را خرید تا زنتش را در آنجا دفن کند. خود ابراهیم، فرزند او اسحاق، و نوه اش یعقوب نیز در همان جا دفن شدند.

۴:۱-۲۳ در روزگار ابراهیم، به هنگام مرگ و تدفین مردگان، آداب و رسوم مذهبی مختلفی به جا می آوردند.

۱۵:۲۳
خرو ۱۳:۳۰

۱۶:۲۳
عزرا ۲۵:۸
ار ۹:۳۲

۱۸:۱۷:۲۳
پیدا ۹:۲۵؛ ۲۹:۴۹؛ ۱۳:۵۰

۱۵:۱۴ عفرون گفت: «ای سرورم، قیمت آن چهار صد مثقال نقره است؛ ولی این مبلغ در مقابل دوستی ما چه ارزشی دارد؟ بروید و همسر خود را در آن دفن کنید.»^{۱۶} پس ابراهیم چهار صد مثقال نقره، یعنی بهایی را که عفرون در حضور همه پیشنهاد کرده بود، تمام و کمال به وی پرداخت.

۱۷ این است مشخصات زمینی که ابراهیم خرید: مزرعه عفرون واقع در مکفیله نزدیک ملک ممری با غاری که در انتهای مزرعه قرار داشت و تمامی درختهای آن.^{۱۸} این مزرعه و غاری که در آن بود در حضور مردم حیثی که در دروازه شهر نشسته بودند، به ملکیت ابراهیم در آمد.^{۱۹} پس ابراهیم ساره را در غار مکفیله که آن را از مردم حیثی بعنوان مقبره خانوادگی خود خریده بود، دفن کرد.

۶- اسحاق با ربکا ازدواج می کند

۲۴
برکت داده بود. ۳۰ روزی ابراهیم به ناظر خانه خود که رئیس نوکرانش بود، گفت: «دستت را زیر ران من بگذار و به خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخور که نگذاری پسرم با یکی از دختران کنعانی اینجا ازدواج کند. ببه زادگاهم نزد خویشاوندانم برو و در آنجا برای اسحاق همسری انتخاب کن.»

۱:۲۴
پیدا ۲:۱۲؛ ۱۱:۲۸؛ ۳۵:۲۴

۳:۲۴
پیدا ۳۳:۲۱؛ ۳۴:۲۶؛ ۱:۲۸

۴:۲۴
پیدا ۱:۱۲

در مورد نرخ قیمت زمین در منطقه شان چیزی به ابراهیم نگفتند.

عفرون قیمت سرسام آوری پیشنهاد کرد. در آن زمان رسم بود که فروشنده در ابتدا بهایی دو برابر قیمت میانگین بازار برای زمین خود به خریدار پیشنهاد کند، با این پیش فرض که خریدار قطعاً نصف بهای پیشنهادی را خواهد پرداخت. ارزش یک پاره نقره به وزن آن بستگی داشت، اما از آنجا که معیار تعیین وزن در آن زمان معیاری یکسان نبود، به هیچ وجه نمی توان با توجه به معیارهای امروزی پی برد که ابراهیم چقدر بابت زمین پرداخت. درست است که خدا این سرزمین را به ابراهیم وعده داده بود، اما اینطور نبود که ابراهیم بخواهد آن را به یک باره از مالکیت عفرون خارج سازد.

۴:۲۴ ابراهیم می خواست اسحاق با دختری از طایفه خودشان ازدواج کند. در آن زمان کاملاً طبیعی بود که عبرانیان خداپرست نخواهند با همسایگان بت پرست خود ازدواج کنند. والدین بودند که برای پسرشان همسر انتخاب می کردند. ازدواج دختران در سن ۱۲ یا ۱۳ سالگی امری عادی بود، هر چند ربکا احتمالاً به هنگام ازدواج بیشتر از ۱۳ سال داشت.

۱۵:۱۴:۲۳ داد و ستدی که در کمال ادب و نزاکت بین ابراهیم و عفرون صورت گرفت، نمونه ای بارز از نحوه معامله در آن زمان بود. عفرون سخاوتمندانه خواست زمینش را به رایگان در اختیار ابراهیم بگذارد. اما ابراهیم اصرار داشت که بهای زمین را بپردازد. عفرون در کمال ادب قیمت زمین را متذکر شد، اما گفت که قیمت آن اصلاً مهم نیست. ابراهیم در قبال زمین ۴۰۰ مثقال نقره پرداخت. هر دو مرد می دانستند دارند چه می کنند؛ در واقع هر دو ایشان مراحل معمول معامله و تعارفات متداول را طی می کردند. اگر ابراهیم زمین را به عنوان هدیه قبول کرده بود، این کار توهین به عفرون محسوب می شد و عفرون را وا می داشت پیشنهادش را پس گیرد.

در خاور میانه اکثر فروشندگان هنوز هم با مشتریان خود همین طور عمل می کنند. هر مشتری که بخواهد با استناد به پیشنهاد اولیه خود فروشنده از پرداخت بها طفره رود، سر از زندان در خواهد آورد.

۱۶:۲۳ چهار صد مثقال نقره برای خرید آن قطعه زمین قیمت بالایی بود. حتی های آن منطقه خوش نداشتند بیگانگان در سرزمینشان صاحب ملک باشند، از این رو

ناظر پرسید: «اگر هیچ دختری حاضر نشد زادگاه خود را ترک کند و به این دیار بیاید، آن وقت چه؟ در آنصورت آیا اسحاق را به آنجا ببرم؟»
 ابراهیم در جواب گفت: «نه، چنین مکن! خداوند، خدای قادر متعال، به من فرمود که ولایت و خانه پدری‌ام را ترک کنم و وعده داد که این سرزمین را به من و به فرزندانم به ملکیت خواهد بخشید. پس خودِ خداوند فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد و ترتیبی خواهد داد که در آنجا همسری برای پسر اسحاق بیایی و همراه خود بیاوری.^۸ اما اگر آن دختر نخواست بیاید، تو از این قسم آزاد هستی. ولی به هیچ وجه نباید پسر مرا به آنجا ببری.»
 پس ناظر دستش را زیر ران سرور خود ابراهیم گذاشت و قسم خورد که مطابق دستور او عمل کند.

او با ده شتر از شتران ابراهیم و مقداری هدایا از اموال او بسوی شمال بین‌النهرین، به شهری که ناحور در آن زندگی می‌کرد، رهسپار شد.^{۱۱} وقتی به مقصد رسید، شترها را در خارج شهر، در کنار چاه آبی خوابانید. نزدیک

۵:۲۴

پیدا ۵۸:۲۴

۷:۲۴

پیدا ۷:۱۲ : ۱۸:۱۵

۱۱:۲۲ : ۱۷:۱۶

خرو ۲۳:۲۰:۲۳

۱۰:۲۴

پیدا ۲۰:۲۲ : ۲۲:۱۱

تث ۴:۲۳

۱۱:۲۴

پیدا ۴۳:۲۴

مسئولیتی را که به او محول کرده بودند پذیرفت

۹:۳:۲۴

العِادار:

احتمالات دیگر را نیز در نظر گرفت

۵:۲۴

نمای یک

قول داد طبق دستورات عمل کند

۹:۲۴

خادم واقعی

نقشه کشید

۱۴-۱۲:۲۴

آیا تا به حال

نقشه‌اش را به حضور خدا آورد

۱۴-۱۲:۲۴

مسئولیتی این

دعا کرد تا خدا او را هدایت کند

۱۴-۱۲:۲۴

چنین به شما

تدبیری اتخاذ کرد و به خدا فرصت داد تا آن را عملی سازد

۱۴-۱۲:۲۴

محول شده است

صبر کرد

۲۱:۲۴

که برای انجام

به دقت نگاه کرد

۲۱:۲۴

آن لازم باشد هم

پاسخ را با سپاسگزاری پذیرفت

۲۶:۲۴

نقشه‌ای دقیق و

وضعیت را به هر دو طرف توضیح داد

۴۹-۳۴:۲۴

مشخص داشته

تأخیر غیرضروری را نپذیرفت

۵۶:۲۴

باشید و هم در

نقشه‌اش را از اول تا آخر به مورد اجرا در آورد

۶۶:۲۴

نهایت برای عملی

پیاده طی می‌کردند. سهم هر کس از آب، همان مقداری بود که توانسته بود از سر چاه به خانه ببرد. ربکا برای تأمین آب مورد نیاز خانواده‌اش مجبور بود روزی دو بار به سر چاه برود. کشاورزان و چوپانان از مزارع مجاور به طرف چاه می‌رفتند تا برای حیواناتشان آب بردارند. چاه آب بهترین جا برای آشنا شدن با دوستان تازه و گپ زدن با دوستان قدیمی بود.

۹:۲۴ در فرهنگ آن زمان وقتی کسی می‌خواست قولی به طرف مقابل دهد، دستش را زیر ران او می‌گذاشت. این کار خیلی شبیه دست دادن در فرهنگ امروز ما است.

۱۱:۲۴ چاه که منبع اصلی آب مردم بود، معمولاً بیرون شهر، کنار جاده اصلی قرار داشت. اکثراً می‌بایست برای رسیدن به چاه آب مسافتی حدود دو کیلومتر یا بیشتر را

غروب که زنان برای کشیدن آب به سر چاه می آمدند،^{۱۲} او چنین دعا کرد: «ای خداوند، خدای سرور من ابراهیم، التماس می کنم نسبت به سرورم لطف فرموده، مرا یاری دهی تا خواسته او را برآورم.»^{۱۳} اینک من در کنار این چاه ایستاده ام و دختران شهر برای بردن آب می آیند. ^{۱۴} من به یکی از آنان خواهم گفتم: «سبوی خود را پایین بیاور تا آب بنوشم.» اگر آن دختر بگوید: «بنوش و من شترانت را نیز سیراب خواهم کرد،» آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو برای اسحاق در نظر گرفته ای و سرورم را مورد لطف خویش قرار داده ای.»

^{۱۵} او در حالی که ناظر هنوز مشغول راز و نیاز با خداوند بود، دختر زیبایی به نام ربکا که سبویی بر دوش داشت، سر رسید و آن را از آب چاه پُر کرد. (ربکا دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه بود و ناحور برادر ابراهیم بود.)^{۱۶} ناظر نزد او شتافت و از وی آب خواست. ^{۱۸} دختر گفت: «سرورم، بنوش!» و فوری سبوی خود را پایین آورد و او نوشید. ^{۱۹} سپس افزود: «شترانت را نیز سیراب خواهم کرد.»^{۲۰} آنگاه آب را در آبشخور ریخت و دوباره بطرف چاه دوید و برای تمام شترها آب کشید. ^{۲۱} ناظر چشم بر او دوخته، چیزی نمی گفت تا ببیند آیا خداوند او را در این سفر کامیاب خواهد ساخت یا نه. ^{۲۲} پس از آنکه ربکا شترها را سیراب نمود، ناظر یک حلقه طلا به وزن نیم مثقال و یک جفت النگوی طلا به وزن ده مثقال به او داده، گفت: ^{۲۳} «به من بگو دختر که هستی؟ آیا در منزل پدرت جایی برای ما هست تا شب را به سربریم؟»

^{۲۴} او در جواب گفت: «من دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه هستم. ^{۲۵} بلی، ما برای شما و شترهایتان جا و خوراک کافی داریم.»

۱۲:۲۴
پیدا ۴۸:۲۷:۲۴

۱۴:۲۴
داو ۱۷:۶
اسم ۱۰۹:۱۴
امت ۱۴:۱۹
پیدا ۸:۱۵
خرو ۹:۱:۴

۱۵:۲۴
پیدا ۲۰:۲۲؛ ۲۴:۲۵
۱۶:۲۴
پیدا ۱۱:۱۲؛ ۷:۲۶؛ ۱۷:۲۹

۱۷:۲۴
پاد ۱۰:۱۷
یو ۷:۴
۱۹:۲۴
پیدا ۴۶:۴۵؛ ۱۴:۲۴
۲۱:۲۴
اسم ۲۰-۱۸:۷

۲۲:۲۴
پیدا ۴۷:۲۴

۲۴:۲۴
پیدا ۱۵:۲۴

ابراهیم در پی علامتی بود که زیبایی درون را آشکار کند. ظاهر زیبا برای همه ما مهم است؛ از وقت و پول خود مایه می گذاریم تا زیباتر به نظر برسیم. اما چقدر برای زیباتر کردن باطن خود تلاش می کنیم؟ صبر، مهربانی، و شادی مواد زیباکننده ای هستند که باعث می شوند به زیبایی باطنی دست یابیم.

۲۰-۱۸:۲۴ وقتی ربکا به فوریت و با کمال میل برای العازار و شترانش آب کشید، «روحیه خدمتگزاری» خود را کاملاً آشکار ساخت. ظروفی که از آن برای حمل آب استفاده می شد، بزرگ و سنگین بود. برای رفع عطش شتری تشنه آب زیادی لازم بود (هر شتر بعد از یک هفته سفر تا صد لیتر آب می خورد). العازار کسی را مقابل خود داشت که با دلی خدمتگزار آماده بود بسیار بیشتر از آنچه از او انتظار داشتند خدمت کند.

۱۴:۲۴ آیا درست بود که خادم ابراهیم علامتی اینچنین مشخص از خدا بخواهد؟ «علامتی» که او خواست غیرعادی نبود. مطابق آداب مهمان نوازی آن زمان، زنانی که سر چاه بودند به مسافرین خسته آب می دادند، اما دیگر نه به حیواناتشان. العازار صرفاً از خدا می خواست زنی را به او نشان دهد که به راستی روحیه خدمت داشته باشد، کسی که حاضر باشد عملی ورای رسم و رسوم عادی انجام دهد. به این ترتیب، هر دختری که به العازار می گفت حاضر است علاوه بر خود او، به شترانش هم آب بدهد، ثابت می کرد که از این روحیه خدمت برخوردار است. العازار به دنبال زنی زیبا یا ثروتمند نبود چون می دانست برخوردار از دلی پاک و صاف تا چه حد مهم است. نیز می دانست که چقدر مهم است در انجام این وظیفه خطیر از خدا یاری بخواهد.

۱۶:۱۵:۲۴ ربکا از سیمایی زیبا برخوردار بود، اما خادم

۲۶:۲۴ آنگاه آن مرد خداوند را سجده کرده، گفت: «ای خداوند، خدای سرورم ابراهیم، از تو سپاسگزارم که نسبت به او امین و مهربان بوده‌ای و مرا در این سفر هدایت نموده، به نزد بستگان سرورم آوردی.»

۲۸ پس آن دختر دوان دوان رفته، به اهل خانه خود خبر داد. ۲۹ و وقتی که برادرش لابان حلقه و انگوها را بر دست خواهرش دید و از جریان امر مطلع شد، نزد ناظر ابراهیم که هنوز کنار چاه پیش شترهایش ایستاده بود، شتافت و به او گفت: «ای که برکت خداوند برتوست، چرا اینجا ایستاده‌ای؟ به منزل ما بیا. ما برای تو و شترهایت جا آماده کرده‌ایم.»

۳۲ پس آن مرد با لابان به منزل رفت و لابان بار شترها را باز کرده، به آنها کاه و علف داد. سپس برای خادم ابراهیم و افرادش آب آورد تا پاهای خود را بشویند. ۳۳ و وقتی غذا را آوردند، خادم ابراهیم گفت: «تا مقصود خود را از آمدن به اینجا نگویم لب به غذا نخواهم زد.»

لابان گفت: «بسیار خوب، بگو.»

۳۴ ناظر گفت: «من خادم ابراهیم هستم. ۳۵ خداوند او را بسیار برکت داده است و او مردی بزرگ و معروف می‌باشد. خداوند به او گله‌ها و رمه‌ها، طلا و نقره بسیار، غلامان و کنیزان، و شترها و الاغهای فراوانی داده است. ۳۶ ساره همسر سرورم در سن پیری پسری زایید، و سرورم تمام دارایی خود را به پسرش بخشیده است. ۳۷ سرورم مرا قسم داده که از دختران کنعانی برای پسرش زن نگیرم، ۳۸ بلکه به اینجا نزد قبیله و خاندان پدری‌اش آمده، زنی برای او انتخاب کنم. ۳۹ من به سرورم گفتم: «شاید بتوانم دختری پیدا کنم که حاضر باشد به اینجا بیاید؟» ۴۰ او به من گفت: «خداوندی که از او پیروی می‌کنم، فرشته خود را همراه تو خواهد فرستاد تا در این سفر کامیاب شوی و دختری از قبیله و خاندان پدری‌ام پیدا کنی. ۴۱ تو وظیفه داری به آنجا رفته، پرس و جو کنی. اگر آنها از فرستادن دختر خودداری کردند، آن وقت تو از سوگندی که خورده‌ای آزاد خواهی بود.»

۴۲ «امروز که به سر چاه رسیدم چنین دعا کردم: ای خداوند، خدای سرورم ابراهیم، التماس می‌کنم مرا در این سفر کامیاب سازی. ۴۳ اینک در کنار این

۲۶:۲۴

خرو ۳۱:۴

۲۷:۲۴

پیدا ۲۰:۱۴ : ۴۸:۱۲:۲۴

۲۸:۲۴

پیدا ۱۲:۲۹

۲۹:۲۴

پیدا ۵:۲۹ : ۲۰:۲۵ : ۵۰:۲۴

۳۰:۲۴

پیدا ۴۷:۲۲:۲۴

۳۱:۲۴

پیدا ۵:۳:۱۸ : ۲:۱۹

۳۴:۲۴

پیدا ۲:۲۴

۳۵:۲۴

پیدا ۲:۱۲ : ۲:۱۳

۳۶:۲۴

پیدا ۷:۱:۲۱ : ۵:۲۵

۳۷:۲۴

پیدا ۳:۲۴ : ۱:۲۸

۴۰:۲۴

پیدا ۷:۲۴

۴۸:۴۲:۲۴ العاذر وقتی ماجرا را به لابان بازگو کرد، در مورد خدا و نیکویی‌اش آشکارا سخن گفت. ما اغلب بر عکس این عمل می‌کنیم و می‌ترسیم مردم در مورد ما دچار سوء تفاهم شوند یا ما را طرد کنند، یا ما را «اُمُل» بپندارند. ما باید آشکارا در باره کاری که خدا با ما می‌کند، با دیگران سخن گوئیم.

۲۷:۲۶:۲۴ خادم ابراهیم به مجرد اینکه پی برد که خدا به دعایش پاسخ گفته، دعا کرد و خدا را برای نیکویی و هدایتش سپاس گفت. اگر ما نیز خود را همچون العاذر در دستان خدا قرار دهیم، او ما را نیز به کار خواهد برد و هدایت خواهد کرد. آنگاه نخستین واکنش ما باید سپاسگزاری باشد به این سبب که خدا بر آن شده که از ما استفاده کند و از طریق ما کار خود را انجام دهد.

بعضی‌ها همیشه ابتکار عمل را در دست دارند و به اصطلاح کارها را روی غلطک می‌اندازند. بی‌شک ربکا یک چنین شخصی بود. در زندگی همیشه ابتکار عمل را در دست داشت و در هر چیز پیشقدم می‌شد. به وقت ضرورت وارد عمل می‌شد، هر چند اعمالش همیشه درست نبود.

همین پیشقدم شدن ربکا بود که در ابتدا باعث شد توجه العاذر - خادمی که ابراهیم فرستاده بود تا برای اسحاق همسری بیابد - به او جلب شود. اکثر مردم محض رعایت ادب به غریبه‌ها آب می‌دادند، اما کمتر پیش می‌آمد که کسی حاضر باشد به ده شتر تشنه نیز آب دهد. ربکا بعد از شنیدن جزئیات مربوط به مأموریت العاذر، بلافاصله پذیرفت به عقد زن اسحاق در آید.

چند واقعه که پس از آن رخ داد نشان می‌دهد که ابتکار عمل چطور می‌تواند مخرب نیز باشد. ربکا می‌دانست که نقشه خدا نه از طریق عیسو، بلکه از طریق یعقوب اجرا خواهد شد (پیدایش ۲۵:۲۳). از این رو نه فقط یعقوب را بیشتر از عیسو دوست می‌داشت، بلکه عملاً نقشه‌هایی چید تا مطمئن شود یعقوب بر برادر دوقلوی بزرگترش مسلط خواهد بود. و اما اسحاق عیسو را بیشتر دوست داشت. همین امر باعث شد بین زن و شوهر اختلاف بیفتد. وقتی عیسو می‌خواست پسرانش را برکت دهد، ربکا فریب دادن شوهر را کاملاً حق خود می‌دانست. و نقشه ماهرانه‌اش بطور تمام و کمال عملی شد.

ما نیز اغلب می‌کوشیم اعمالمان را موجه جلوه دهیم. و اغلب سعی می‌کنیم خدا را نیز واداریم بر اعمالمان ماهر تأیید بزنند. درست است که اعمال ما نقشه خدا را بر هم نخواهد زد، اما این نیز درست است که ما مسؤول اعمال خود هستیم و باید همیشه مواظب انگیزه‌هایمان باشیم. آیا وقتی به فکر انجام کاری هستید، صرفاً می‌کوشید خدا را نیز وادارید بر آنچه از اول تصمیم خودتان بوده است ماهر تأیید بزنند؟ یا اینکه اگر کارتان مطابق معیار کلام خدا نباشد، با کمال میل حاضرید از انجام آن صرف نظر کنید؟ وارد عمل شدن و ابتکار عمل را به دست گرفتن وقتی صحیح و درست است که تحت حکمت خدا باشد.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * وقتی می‌دید کسی در احتیاج است، فوراً دست به کار می‌شد.
- * وقتی کاری را شروع می‌کرد، آن را تا به آخر ادامه می‌داد.

نقاط ضعف و اشتباهات او:

- * پیشقدم شدنش در امور همیشه حکیمانه نبود.
- * یکی از پسرهایش را بیشتر از دیگری دوست داشت.
- * شوهرش را فریب داد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * اعمال ما باید تحت هدایت خدا صورت گیرد.
- * خدا حتی از اشتباهات ما نیز برای پیشبرد نقشه‌اش استفاده می‌کند.
- * اگر والدین بین فرزندان‌شان تبعیض بگذارند، کل خانواده آسیب می‌بیند.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: هاران، کنعان.
- * شغل: همسر، مادر، خانه‌دار.
- * خویشاوندان: والدین: بتوئیل و ملکه. شوهر: اسحاق. برادر: لایان. پسران دوقلو: عیسو و یعقوب.

آیات کلیدی:

- «اسحاق، ربکا را به داخل خیمه مادر خود آورد و وی را به زنی گرفته به او دل بست و از غم مرگ مادرش تسلی یافت» (پیدایش ۲۴:۶۷).
- «... ربکا یعقوب را دوست می‌داشت» (پیدایش ۲۵:۲۸).
- ماجرای ربکا در پیدایش ۲۴-۲۷ نقل شده است. از او در رومیان ۹:۱۰ نیز نام برده شده است.



چاه می‌ایستم و به یکی از دخترانی که از شهر برای بردن آب می‌آیند خواهم گفت: «از سبوی خود قدری آب به من بده تا بنوشم.»^{۴۴} اگر آن دختر جواب بدهد: «بنوش و من شترانت را نیز سیراب خواهم کرد،» آنگاه خواهم دانست که او همان دختری است که تو برای اسحاق پسر سرورم در نظر گرفته‌ای.^{۴۵} هنوز دعایم تمام نشده بود که دیدم ربکا با سبویی بر دوش سر رسید و به سر چاه رفته، آب کشید و سبو را از آب پُر کرد. به او گفتم: «کمی آب به من بده تا بنوشم.»^{۴۶} او فوراً سبو را پایین آورد تا بنوشم و گفت: «شترانت را نیز سیراب خواهم کرد» و چنین نیز کرد.

۴۵:۲۴
اسمو ۱۳:۱

^{۴۷} «آنگاه از او پرسیدم: تو دختر که هستی؟

۴۷:۲۴
پیدا ۲۴:۲۴، ۲۴:۲۴

«او به من گفت: «دختر بتوئیل و نوه ناحور و ملکه هستم. »

«من هم حلقه را در بینی او و النگوها را به دستش کردم.^{۴۸} سپس سجده کرده خداوند، خدای سرورم ابراهیم را پرستش نمودم، چون مرا به راه راست هدایت فرمود تا دختری از خانواده برادر سرور خود برای پسرش پیدا کنم.^{۴۹} اکنون به من جواب بدهید؛ آیا چنین لطفی در حق سرور من خواهید کرد و آنچه درست است به جا خواهید آورد؟ به من جواب بدهید تا تکلیف خود را بدانم.»

۴۹:۲۴
پیدا ۱۰:۳۲، ۲۹:۴۷

^{۵۰} «لابان و بتوئیل به او گفتند: «خداوند تو را به اینجا هدایت کرده است، پس ما چه می‌توانیم بگوییم؟^{۵۱} اینک ربکا را برداشته برو تا چنان که خداوند اراده فرموده است، همسر پسر سرورت بشود.»

۵۰:۲۴
مز ۲۳:۱۱۸
متی ۴۲:۲۱
پیدا ۵۱:۲۴
۱۵:۲۰

^{۵۲} بمحض شنیدن این سخن، خادم ابراهیم در حضور خداوند به خاک افتاد و او را سجده نمود.^{۵۳} سپس لباس و طلا و نقره و جواهرات به ربکا داد و هدایای گرانبهائی نیز به مادر و برادرانش پیشکش کرد.^{۵۴} پس از آن او و همراهانش شام خوردند و شب را در منزل بتوئیل به سر بردند. خادم ابراهیم صبح زود برخاسته، به آنها گفت: «حال اجازه دهید برویم.»

۵۴:۲۴
پیدا ۶:۲۸، ۲۵:۳۰

^{۵۵} ولی مادر و برادر ربکا گفتند: «ربکا باید اقلاً ده روز دیگر پیش ما بماند و بعد از آن برود.»

۵۵:۲۴
داو ۴:۱۹

^{۵۶} اما او گفت: «خواهش می‌کنم مرا معطل نکنید. خداوند مرا در این سفر کامیاب گردانیده است. بگذارید بروم و این خبر خوش را به سرورم برسانم.»^{۵۷} ایشان گفتند: «بسیار خوب. ما از دختر می‌پرسیم تا ببینیم نظر خودش چیست.»^{۵۸} پس ربکا را صدا کرده، از او پرسیدند: «آیا مایلی همراه این مرد بروی؟» وی جواب داد: «بلی، می‌روم.»

۵۸:۲۴
مز ۱۰:۴۵
پیدا ۵۹:۲۴
۸۳:۳۵

^{۵۹} آنگاه با او خداحافظی کرده، دایه‌اش را همراه وی فرستادند.^{۶۰} هنگام حرکت، ربکا را برکت داده، چنین گفتند: «خواهر، امیدواریم مادر فرزندان بسیاری شوی! امیدواریم نسل تو بر تمام دشمنانت چیره شوند.»

پیدا ۱۶:۱۷، ۱۷:۲۲
دان ۱۰:۷

۶۱ پس ربکا و کنیزانش بر شتران سوار شده، همراه خادم ابراهیم رفتند.
 ۶۲ در این هنگام اسحاق که در سرزمین نِگب سکونت داشت، به بئرلحی رُئی بازگشته بود. ۶۳ یک روز عصر هنگامی که در صحرا قدم می‌زد و غرق اندیشه بود، سر خود را بلند کرده، دید که اینک شتران می‌آیند. ۶۴ ربکا با دیدن اسحاق به شتاب از شتر پیاده شد ۶۵ و از خادم پرسید: «آن مردی که از صحرا به استقبال ما می‌آید کیست؟»

وی پاسخ داد: «اسحاق، پسر سرور من است.» با شنیدن این سخن، ربکا با روبند خود صورتش را پوشانید.

۶۶ آنگاه خادم تمام داستان سفر خود را برای اسحاق شرح داد. ۶۷ اسحاق ربکا را به داخل خیمهٔ مادر خود آورد و او را به زنی گرفته به او دل بست و از غم مرگ مادرش تسلی یافت.

۶۲:۲۴
 پیدایش ۱۴:۱۶ ؛ ۱۱:۲۵
 ۶۳:۲۴
 مز ۴۸:۴۷، ۲۷:۱۵، ۱۹:۱۹

۶۶:۲۴
 مر ۳۰:۶
 ۶۷:۲۴
 پیدایش ۲:۲۳ ؛ ۲۰:۲۵ ؛ ۱۸:۲۹

۷- رحلت ابراهیم

ابراهیم بار دیگر زنی گرفت به نام قطوره که برای او چندین فرزند به دنیا آورد. اسامی آنها عبارت بود از: زمران، یُفشان، مدان، مدیان، یشباق و شوعه. ۳ شبا و ددان پسران یفشان بودند. ددان پدر اشوریم، لطوشیم و لئومیم بود. ۴ عیغه، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه، پسران مدیان بودند. ۵ ابراهیم تمام دارایی خود را به اسحاق بخشید، ۶ اما به سایر پسرانش که از کنیزانش به دنیا آمده بودند، هدایایی داده، ایشان را در زمان حیات خویش از نزد پسر خود اسحاق، به دیار مشرق فرستاد.

۷ و ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج سالگی، در کمال پیری، کامیاب از دنیا رفت و به اجداد خود پیوست. ۸ و ۹ پسرانش اسحاق و اسماعیل او را در غار مکفیله، جایی که ساره دفن شده بود، نزدیک ملک ممری واقع در مزرعه‌ای که ابراهیم از عفرون پسر صوحار حیثی خریده بود، دفن کردند. ۱۱ بعد از مرگ ابراهیم، خدا اسحاق را برکت داد. (در این زمان اسحاق نزدیک بئرلحی رُئی ساکن بود.)

۱۲-۱۵ اسامی فرزندان اسماعیل، پسر ابراهیم و هاجر مصری (کنیز ساره) بترتیب تولدشان عبارت بود از: نباوت، قیدار، ادبیل، مبسام، مشماع، دومه، مسا، حداد، تیما، یطور، نافیش و قدمه.

۱۶ هر کدام از این دوازده پسر اسماعیل، قبیله‌ای به نام خودش به وجود آورد. محل سکونت و اردوگاه این قبایل نیز به همان اسامی خوانده می‌شد. ۱۷ اسماعیل

۱:۲۵
 ۱ تو ۱:۱

۵:۲۵
 پیدایش ۳۶:۲۴

۷:۲۵
 پیدایش ۴:۱۲
 ۸:۲۵
 پیدایش ۱۷:۲۵ ؛ ۲۹:۳۵ ؛
 ۳۳:۲۹-۴۹

۱۰:۹-۲۵
 پیدایش ۱۷:۲۳ ؛ ۲۹:۴۹ ؛
 ۱۳:۵۰

۱۱:۲۵
 پیدایش ۶۲:۲۴ ؛ ۳:۲۶

۱۲:۲۵
 پیدایش ۱۵:۱۶
 ۱ تو ۱:۲۸-۳۱
 ۱۳:۲۵
 پیدایش ۲۰:۱۷

را به‌جا آورد. او نخست برای نشان دادن احترام، از شتر پایین آمد؛ و دوم، در مقام عروس، حجاب بر سر خود گذاشت.

۶۴-۶۵:۲۴ ربکا وقتی دانست که مردی که برای تحیت ایشان می‌آید، اسحاق، شوهر آینده‌اش است، دورسم مشرق‌زمین

۱۷:۲۵
پیدا ۱:۸:۲۵
(b) پیدا ۱۲:۱۶

در سن صد و سی و هفت سالگی مُرد و به اجداد خود پیوست.^{۱۸} اسحاق اسماعیل در منطقه‌ای بین حویله و شور که در مرز شرقی مصر و سر راه آشور واقع بود، ساکن شدند. آنها دائماً با برادران خود در جنگ بودند.

ه- ماجرای اسحاق (۱۹:۲۵ تا ۹:۲۸)

اسحاق همه چیز را از پدرش به ارث برد، از جمله این وعده خدا را که نسل او به ملتی بزرگ تبدیل خواهد شد. اسحاق در کودکی هنگامی که پدرش او را به قربانگاه می‌برد، مقاومت نکرد و اکنون نیز آنچه را زنش و دیگران برای او انتخاب کرده بودند، با روی خوش پذیرفت. از ماجرای اسحاق این درس را فرا می‌گیریم که بگذاریم خدا زندگی ما را هدایت کند و اراده او را بر خواست خود مقدم بدانیم.

۱- یعقوب و عیسو، پسران دوقلوی اسحاق

^{۱۹} این است سرگذشت فرزندان اسحاق، پسر ابراهیم: ^{۲۰} اسحاق چهل ساله بود که ربکا را به زنی گرفت. ربکا دختر بتوئیل و خواهر لابان، اهل بین النهرین بود. ^{۲۱} ربکا نازا بود و اسحاق برای او نزد خداوند دعا می‌کرد. سرانجام خداوند دعای او را اجابت فرمود و ربکا حامله شد. ^{۲۲} به نظر می‌رسید که دو بچه در شکم او با هم کشمکش می‌کنند. پس ربکا گفت: «چرا چنین اتفاقی برای من افتاده است؟» و در این خصوص از خداوند سؤال نمود. ^{۲۳} خداوند به او فرمود: «از دو پسری که در رحم داری، دو ملت به وجود خواهد آمد. یکی از دیگری قویتر خواهد بود، و بزرگتر کوچکتر را بندگی خواهد کرد!»
^{۲۴} وقتی زمان وضع حمل رسید، ربکا دوقلو زایید. ^{۲۵} پسر اولی که بدنیا آمد، سرخ رو بود و بدنش چنان با مو پوشیده شده بود که گویی پوستین برتن دارد. بنابراین او را عیسو نام نهادند. ^{۲۶} پسر دومی که به دنیا آمد پاشنه پای عیسو را گرفته بود! پس او را یعقوب نامیدند. اسحاق شصت ساله بود که این دوقلوها به دنیا آمدند.

عیسو حق نخست‌زادگی را می‌فروشد

^{۲۷} آن دو پسر بزرگ شدند. عیسو شکارچی‌ای ماهر و مرد بیابان بود، ولی

در صورت طلبیدن هم - همانگونه که در مورد اسحاق می‌بینیم - ممکن است خدا تا مدتی نخواهد دعایمان را جواب دهد تا (۱) در کمان را نسبت به آنچه واقعاً بدان نیاز داریم عمیق‌تر سازد، (۲) کمکمان کند به ارزش‌هایی که می‌دهد بهتر پی ببریم، یا (۳) رشد کنیم و بالغ‌تر شویم تا بتوانیم حکیمانه‌تر از عطایای او استفاده نماییم.

۲۱:۲۵ سراسر کتاب مقدس ما را تشویق می‌کند که درست مثل اسحاق که با التماس و آه و ناله از خدا چیزی باارزش - یعنی فرزند- خواست، ما نیز شخصی‌ترین و مهم‌ترین خواسته‌هایمان را به حضور خدا بیاوریم و ملتسمانه از او کمک بطلبیم. خدا می‌خواهد به ما چیزهایی نیکو بدهد، اما می‌خواهد که این چیزها را از او بطلبیم. باین حال حتی

عقل سلیم آنقدرها هم که فکر می‌کنیم رایج و متداول نیست. در واقع، وجه اشتراک اکثر تصمیم‌گیری‌های ما این است که در آنها از عقل سلیم خبری نیست. زندگی عیسو پر بود از تصمیماتی که قطعاً بعدها بابتشان به‌شدت افسوس خورده بود. چنین به نظر می‌رسد که او ابداً به عواقب کاری که می‌کرد نمی‌اندیشید. او تحت تأثیر نیازهای لحظه‌ای‌اش عمل می‌کرد، بدون آنکه متوجه باشد در عوض رفع آن نیاز، چه چیزهای مهمی را از دست خواهد داد. بارزترین نمونه این ضعف او، معاوضه حق نخست‌زادگی‌اش با کاسه‌ای آش است. از این گذشته همسرانی برای خود برگزید که به هیچ وجه مورد تأیید والدینش نبودند.

در ازای رسیدن به چیزهایی که می‌خواهید، حاضرید از چه چیزهایی بگذرید؟ آیا بعضی اوقات حاضر نیستید در ازای بدست آوردن چیزی که همین الان به آن احتیاج دارید، از همه چیز خود بگذرید؟ آیا خانواده، همسر، صداقت، و جسم و روحتان نیز جزو این «همه چیز» هست؟ آیا گاه احساس نمی‌کنید در حالی که در پی بدست آوردن چیزی بوده‌اید، قسمت‌هایی مهم از زندگی‌تان بر باد رفته است؟

اگر چنین است، شاید مانند عیسو اولین واکنشتان این باشد که شدیداً خشمگین شوید. این خشم به خودی خود گناه نیست، به شرط اینکه به‌جای مقصر خواندن دیگران، نیروی حاصل از آن را صرف یافتن راه‌حل کنید. بزرگترین نیازتان این است که به‌جای اینکه از خود پیرسید «نیاز همین الان من چیست»، به نیاز اصلی‌تان پی ببرید. و تنها نیاز اصلی شما خود خداوند است. رابطه با او نه تنها در نهایت به زندگی‌تان هدف خواهد بخشید، بلکه به زندگی روزانه‌تان نیز جهت خواهد داد.

نقاط قوت و موفقیت‌های عیسو:

- * جد ادومی‌ها بود.
- * تیراندازی ماهر بود.
- * می‌توانست با وجود خشم شدید، طرف مقابل را ببخشد.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * به هنگام مواجهه با تصمیمات مهم، ترجیح می‌داد به‌جای اندیشیدن به عواقب درازمدت، مطابق نیاز همان لحظه تصمیم بگیرد.
- * با انتخاب بد در امر ازدواج، والدینش را عصبانی کرد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * درست است که خدا برای تحقق اهداف کلی‌اش گاه اجازه می‌دهد بعضی اتفاقات در زندگی ما روی دهد، اما ما کماکان مسؤول اعمال خود هستیم.
- * همیشه باید به عواقب کاری که می‌کنیم یا تصمیمی که می‌گیریم بیندیشیم.
- * می‌توان به شدت عصبانی شد، امادر عین حال گناه نکرد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: کنعان.
- * شغل: شکارچی ماهر.
- * خویشاوندان: والدین: اسحاق و ربکا. برادر: یعقوب. زنان: یهودیه، بسمه و محلت.

آیات کلیدی:

«همچنین مراقب باشید کسی گرفتار زنا و بی‌عفتی نشود و یا در مورد امور الهی لاقید نگردد، مانند عیسو برادر بزرگ یعقوب که حق ارشادی خود را به یک کاسه آش فروخت! و بعد از آن، وقتی خواست حق خود را باز پس گیرد، هر چه اشک ریخت، موفق نشد، چون دیگر دیر شده بود و پشیمانی فایده‌ای نداشت. بنابراین، از این واقعه درس عبرت بگیرید و مواظب خودتان باشید» (عبرانیان ۱۲: ۱۶، ۱۷).



یعقوب مردی آرام و چادر نشین بود. ^{۲۸}اسحاق، عیسو را دوست می‌داشت، چون از گوشت حیواناتی که او شکار می‌کرد، می‌خورد؛ اما ربکا یعقوب را دوست می‌داشت.

^{۲۹}روزی یعقوب مشغول پختن آش بود که عیسو خسته و گرسنه از شکار برگشت.

^{۳۰}عیسو گفت: «برادر، از شدت گرسنگی رمقی در من نمانده است، کمی از آن آش سرخ به من بده.» (به همین دلیل است که عیسو را ادوم نیز می‌نامند.)

^{۳۱}یعقوب جواب داد: «بشرط آنکه در عوض آن، حق نخست‌زادگی خود را به من بفروشی!»

^{۳۲}عیسو گفت: «من از گرسنگی می‌میرم، حق نخست‌زادگی چه سودی برایم دارد؟»

^{۳۳}اما یعقوب گفت: «قسم بخور که بعد از این، حق نخست‌زادگی تو از آن من خواهد بود.»

عیسو قسم خورد و به این ترتیب حق نخست‌زادگی خود را به برادر کوچکترش یعقوب فروخت.

^{۳۴}سپس یعقوب آش عدس را با نان به عیسو داد. او خورد و برخاست و رفت. این چنین عیسو نخست‌زادگی خود را بی‌ارزش شمرد.

۳۰:۲۵

پیدا ۹،۱:۳۶

خرو ۱۵:۱۵

۳۱:۲۵

تث ۱۷-۱۵:۲۱

۳۳:۲۵

پیدا ۳۶:۲۷

عبر ۱۶:۱۲

حتی به قدرت خود می‌نازیم. اما لذات آنی اغلب به مرور زمان رنگ می‌بازند و جذبه خود را از دست می‌دهند. بنابراین باید قبل از انجام هر کار، رضایت‌خاطری کوتاه‌مدت را در کنار عواقب درازمدت آن قرار دهیم تا مرتکب اشتباه عیسو نشویم.

عیسو در مورد گرسنگی‌اش اغراق کرد. گفت: «دارم از فرط گرسنگی هلاک می‌شوم.» این نوع نگرش باعث شد دست زدن به چنین انتخابی برایش آسانتر باشد، چون اگر قرار بود از گرسنگی بمیرد ارث و میراث خانوادگی به چه دردش می‌خورد؟ آن فشار لحظه‌ای دیدگاهش را مخدوش ساخت و موجب شد فکر کند که باید فوراً تصمیم بگیرد، زیرا نیازش ضروری و حیاتی است. ما نیز اغلب در موقعیت‌هایی مشابه قرار می‌گیریم. به‌عنوان مثال، وقتی میل جنسی به ما فشار می‌آورد، داشتن تعهد ازدواج چندان مهم به نظر نمی‌رسد. گاه چنان در موردی خاص تحت فشاریم که دیگر هیچ چیز غیر از آن برایمان مهم نیست. فشار لحظه‌ای باعث می‌شود دیدگاهمان مخدوش گردد و قوه تشخیص خود را از دست بدهیم. در بیشتر موارد سخت‌ترین قسمت و سوسه همان عبور از این لحظه پر فشار است.

۳۱:۲۵ حق نخست‌زادگی افتخار ویژه‌ای بود مخصوص پسر ارشد خانواده. پسر ارشد علاوه بر اینکه به‌هنگام تقسیم ارث و میراث دو برابر دیگران سهم داشت، از این امتیاز نیز برخوردار بود که روزی رهبر خانواده شود. فرزند ارشد چنانچه می‌خواست می‌توانست حق نخست‌زادگی‌اش را بفروشد یا آن را به کسی دیگر ببخشد. اما اگر این کار را می‌کرد، مقام خود را به‌عنوان بزرگ خانواده از دست می‌داد. عیسو این حق را داشت که نخست‌زادگی‌اش را با چیز دیگری معاوضه کند. اما نشان داد که نسبت به برکات روحانی که در صورت حفظ حق نخست‌زادگی‌اش به او تعلق می‌گرفت، کاملاً بی‌اعتنا است.

۳۳:۲۲،۲۵ عیسو امتیازات ماندگار حق نخست‌زادگی را با لذت آنی غذا عوض کرد. او عجولانه و از روی هوی و هوس عمل می‌کرد؛ بدون آنکه فکر کند و به عواقب درازمدت کاری که می‌کند بیندیشد، صرفاً در پی ارضای امیال زودگذرش بود. ما نیز ممکن است در همین دام بیفتیم. وقتی چیزی می‌بینیم و آن را طلب می‌کنیم، اولین انگیزه‌مان این است که آن را هر طور شده به دست آوریم. اوایل چون چیزی را به دست آورده‌ایم که سخت بدان تمایل داشتیم، شدیداً احساس رضایت می‌کنیم و گاه

۲- اسحاق و ایملک پادشاه

روزی قحطی شدیدی همانند قحطی زمان ابراهیم سراسر سرزمین کنعان را فراگرفت. به همین دلیل اسحاق به شهر جرار نزد ایملک، پادشاه فلسطین رفت.^{۲۶} و خداوند در آنجا بر او ظاهر شده، گفت: «به مصر نرو، در همین جا بمان. اگر سخن مرا شنیده، اطاعت کنی با تو خواهم بود و تو را بسیار برکت خواهم داد و تمامی این سرزمین را به تو و نسل تو خواهم بخشید، چنانکه به پدرت ابراهیم وعده داده‌ام. نسل تو را چون ستارگان آسمان بی‌شمار خواهم گردانید و تمامی این سرزمین را به آنها خواهم داد و همه ملل جهان از نسل تو برکت خواهند یافت.^{۲۷} این کار را بخاطر ابراهیم خواهم کرد، چون او احکام و اوامر مرا اطاعت نمود.»

۱:۲۶
پیدا ۱۰:۲۰؛ ۲۰:۴۱؛ ۲۴:۴۱

۲:۲۶
پیدا ۷:۱۲؛ ۱۲:۱۲

۳:۲۶
پیدا ۷:۱۲؛ ۸:۱۵

۴:۲۶
پیدا ۱۵:۱۵؛ ۱۷:۲۲
خرو ۱۳:۳۲
غلا ۸:۳

اسحاق پادشاه را فریب می‌دهد

پس اسحاق در جرار ماندگار شد.^{۲۸} وقتی که مردم آنجا دربارهٔ ربکا از او سؤال کردند، گفت: «او خواهر من است!» چون ترسید اگر بگوید همسر من است، بخاطر تصاحب زنش او را بکشند، زیرا ربکا بسیار زیبا بود.^{۲۹} مدت بعد، یک روز ایملک، پادشاه فلسطین از پنجره دید که اسحاق با زن خود شوخی می‌کند.^{۳۰} پس ایملک، اسحاق را نزد خود خوانده، به او گفت: «چرا گفתי ربکا خواهرت است، در حالی که زن تو می‌باشی؟» اسحاق در جواب گفت: «چون می‌ترسیدم برای تصاحب او مرا بکشند.»

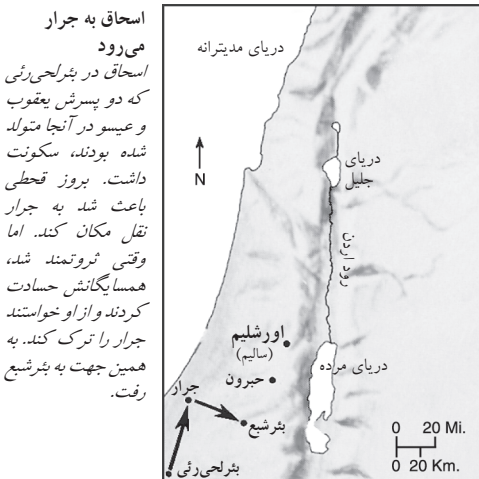
۷:۲۶
پیدا ۱۲:۱۱؛ ۱۲:۲۰

۸:۲۶
امت ۱۹:۱۸؛ ۵
جا ۹:۹

عادل و درستکار باشند. زیرا اغلب کسانی که از همه به شما نزدیک‌ترند، کارهایتان را تقلید می‌کنند.

۱۲:۲۶ فلسطینی‌ها قوم و قبیله‌ای بودند که به یکی از بی‌رحم‌ترین دشمنان بنی‌اسرائیل تبدیل شدند. «فلسطین» یعنی «قوم دریا»، چون در ابتدا در نواحی دریای مدیترانه به دریانوردی روزگار می‌گذراندند. این قوم که در امتداد کرانه جنوب غربی فلسطین سکونت داشتند، در ابتدا قومی کم‌جمعیت بودند، اما در جنگ، درنده‌خویی خاصی داشتند. این گروه کوچک گرچه با اسحاق از در دوستی در آمدند، اما در دوران یوشع، داوران و داود پادشاه از جمله خطرناک‌ترین دشمنان قوم اسرائیل بودند و ایشان را برآستی به ستوه آوردند.

۱۱:۷-۲۶ اسحاق ترسید مردان جرار او را بکشند تا همسرش ربکا را که زنی زیباروی بود، تصاحب کنند. از این رو به دروغ گفت که ربکا خواهر او است. او این حيله را از کجا آموخته بود؟ ظاهراً اسحاق از کارهای پدرش ابراهیم خیر داشت (نگاه کنید به پیدایش ۱۲:۱۰-۱۴ و ۲۰:۴۱). والدین از طریق نحوه تربیت فرزندان، آینده دنیا را شکل می‌دهند. اگر بنا است فرزندان عادل و درستکار داشته باشیم، اولین قدم این است که خود والدین



اسحاق به جرار می‌رود
اسحاق در بئر شبعی رفتی که دو پسرش یعقوب و عیسو در آنجا متولد شده بودند، سکونت داشت. بروز قحطی باعث شد به جرار نقل مکان کند. اما وقتی ثروتمند شد، همسایگانش حسادت کردند و از او خواستند جرار را ترک کند. به همین جهت به بئر شبع رفت.

۱۰:۲۶ اییملک گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ آیا فکر نکردی که
 ممکن است شخصی با وی همبستر شود؟ در آن صورت ما مقصر می‌شدیم.»
 ۱۱:۲۶ اسپس اییملک به همه اعلام نمود: «هر کس به این مرد و همسر وی زیان
 ۲۹:۲۱ امت رساند، کشته خواهد شد.»

اسحاق از جنگ امتناع می‌کند

۱۲:۲۶ اسحاق در جرار به زراعت مشغول شد و در آن سال صد برابر بذری که
 ۳:۲۶ پیدا کاشته بود درو کرد، زیرا خداوند او را برکت داده بود. ۱۳ هر روز بر دارایی او
 ۱۳:۲۶ افزوده می‌شد و طولی نکشید که او مرد بسیار ثروتمندی شد. ۱۴ وی گله‌ها و
 ۱۵:۲۶ رمه‌ها و غلامان بسیار داشت بطوری که فلسطینی‌ها بر او حسد می‌بردند. ۱۵ پس
 ۱۵:۲۱ پیدا آنها چاههای آبی را که غلامان پدرش ابراهیم در زمان حیات ابراهیم کنده
 ۱۶:۲۶ بودند، با خاک پُر کردند. ۱۶ اییملک پادشاه نیز از او خواست تا سرزمینش را
 ۹:۱ خرو ترک کند و به او گفت: «به جایی دیگر برو، زیرا تو از ما بسیار ثروتمندتر
 و قدرتمندتر شده‌ای.»

۱۷ پس اسحاق آنجا را ترک نموده، در درهٔ جرار ساکن شد. ۱۸ او چاههای آبی را
 که در زمان حیات پدرش کنده بودند و فلسطینی‌ها آنها را پُر کرده بودند، دوباره
 کند و همان نامهایی را که قبلاً پدرش بر آنها نهاده بود بر آنها گذاشت. ۱۹ اغلامان
 او نیز چاه تازه‌ای در درهٔ جرار کنده، در قعر آن به آب روان رسیدند.
 ۲۰ اسپس چوپانان جرار آمدند و با چوپانان اسحاق به نزاع پرداخته، گفتند: «این
 چاه به ما تعلق دارد.» پس اسحاق آن چاه را عِسِق (یعنی «نزاع») نامید.

با دشمنان خود کنار آمد. آیا شما نیز حاضرید به خاطر
 حفظ صلح، از شغلی مهم یا ثروتی با ارزش دست بشوید؟
 از خدا بخواهید به شما حکمت بدهد تا بدانید چه وقت
 باید خود را کنار بکشید و چه وقت لازم است بایستید
 و بجنگید.

۱۸:۲۶ جرار منطقه‌ای متروکه در حاشیه بیابان بود. آب
 در آن منطقه به اندازه طلا ارزش داشت. اگر کسی در
 آن ناحیه چاهی حفر می‌کرد، با این کار کل زمین آن
 محدوده را از آن خود می‌ساخت. حتی بعضی از چاهها
 را قفل می‌کردند تا دزدان نتوانند آب چاه را بدزدند.
 مسدود کردن چاه در حکم اعلان جنگ بود و در آن
 منطقه جنایتی بزرگ محسوب می‌شد. بنابراین وقتی
 فلسطینی‌ها چاههای اسحاق را نابود کردند، او کاملاً حق
 داشت در مقابلشان بایستد و با آنان بجنگد. با وجود این
 تصمیم گرفت از درگیری بپرهیزد. سرانجام فلسطینی‌ها
 را می‌بینیم که به خاطر صبر اسحاق و تلاش‌هایش برای
 حفظ صلح، او را حرمت نهادند.

۱۶:۱۲-۱۶:۲۶ خدا به وعده خود مبنی بر برکت دادن
 اسحاق عمل کرد. همسایگان فلسطینی اسحاق به او
 رشک ورزیدند چون ظاهراً دست به هر کاری می‌زد، در
 آن توفیق می‌یافت. به همین دلیل چاههای او را مسدود
 کردند و کوشیدند به نوعی او را از سر راه بر دارند.
 حسادت نیرویی است که بین افراد جدایی می‌اندازد.
 آنقدر قدرت دارد که می‌تواند قدرتمندترین ملت‌ها را
 از بین ببرد یا مستحکم‌ترین دوستی‌ها را از هم بپاشد.
 حسادت باعث می‌شود خودتان به صورت مانع در آمده،
 از آنچه در ابتدای امر سخت در پی به‌دست آوردنش
 بودید محروم بمانید. بنابراین هر گاه دیدید که ممکن
 است نسبت به دیگران حسادت ورزید، بکوشید از خدا
 برای موفقیت‌هایشان تشکر کنید.

۲۲:۱۷-۲۲:۲۶ اسحاق و غلامانش سه بار چاههایی جدید
 حفر کردند. اسحاق در پی دو منازعه اول، به جایی دیگر
 نقل مکان کرد. سرانجام برای همه به اندازه کافی جا
 بود. اسحاق به جای آنکه نزاع کند، به خاطر حفظ صلح،

ابراهیم، اسحاق و یعقوب از مهم‌ترین افراد عهدعتیق می‌باشند. دانستن این موضوع ضروری است که اهمیت آنان نه به خاطر ویژگی‌های شخصیتی‌شان، بلکه در گرو شخصیت خدا است. تمام بزرگان آن دوران -هر چند با کراه- برای این سه نفر احترام قائل بودند و حتی از ایشان می‌ترسیدند؛ تمامی این سه نفر افرادی توانا و توانگر بودند و بعضاً دروغ می‌گفتند، دیگران را فریب می‌دادند و خودخواه بودند.

آری، آنان بر خلاف آنچه احتمالاً تصور می‌کنیم، قهرمانانی بی‌عیب و نقص نبودند، بلکه آنها نیز مثل ما انسان بودند و سعی داشتند خدا را خشنود سازند- هر چند اغلب در این کار شکست می‌خوردند.

یعقوب در نقشه خدا مبنی بر به‌وجود آوردن ملتی از نسل ابراهیم، حلقه سوم بود. باین‌حال این نقشه نه بواسطه نحوه زندگی یعقوب، بلکه علیرغم آن موفقیت‌آمیز بود. حتی پیش از تولد یعقوب، خدا وعده داده بود که نقشه‌اش از طریق یعقوب عملی خواهد شد، نه از طریق برادر دوقلوی او، عیسو. با آنکه طرز زندگی یعقوب همیشه آبرومندانه نبود، اما باید مهارت، اراده و صبر او را تحسین کرد. وقتی زندگی او را از تولد تا مرگ مرور می‌کنیم، می‌بینیم خدا واقعاً در زندگی‌اش عمل کرده است.

زندگی یعقوب چهار مرحله داشت و او در هر یک از این مراحل خدا را شخصاً رو در رو ملاقات کرد. یعقوب در مرحله اول به‌راستی در خور اسمش یعنی «قاپنده» زندگی کرد. به هنگام تولد پاشنه پای عیسو را قاپید و به‌هنگام فرار از خانه نیز حق نخست‌زادگی و برکات برادرش. در حین فرار بود که خدا برای اولین بار بر او ظاهر شد. خدا نه تنها بر برکاتی که از آن یعقوب شده بود مهر تأیید زد، بلکه اجازه داد یعقوب او را شخصاً بشناسد. در مرحله دوم، با یعقوب همان رفتاری شد که خود با دیگران داشت: لابان وی را فریب داد. اما در اینجا متوجه حقیقت جالبی می‌شویم: یعقوب مرحله اول صرفاً می‌کوشید از پیش لابان برود؛ یعقوب مرحله دوم نیز همین تصمیم را گرفت، اما شش سال صبر کرد تا خدا اجازه این کار را به او بدهد. در مرحله سوم، یعقوب به‌عنوان «قاپنده» در نقش جدیدی ظاهر می‌شود. این بار، کنار رود اردن، خدا را قاپید و نگذاشت برود. در آنجا بود که یعقوب دریافت تا چه حد به این خدایی که مدام او را برکت داده بود وابسته است. رابطه با خدا در آنجا برایش به‌صورت مسأله‌ای حیاتی در آمد، و اسمش به اسرائیل تغییر پیدا کرد. یعقوب در آخرین مرحله زندگی متوجه شد خودش قاپیده شده و به چنگ افتاده است؛ او به چنگ خدا افتاده بود و خدا کاملاً بر او تسلط داشت. بی‌تردید وقتی یوسف از او دعوت کرد به مصر بیاید، حاضر نبود بدون رضایت خدا قدمی بردارد.

آیا تا به حال شده که خدا خود را شخصاً به شما شناسانیده باشد؟ آیا آماده‌اید که به هنگام مطالعه کلامش، او را ملاقات کنید؟ این تجربیات چه تغییری در زندگی‌تان ایجاد کرده است؟ آیا بیشتر به یعقوب جوان شباهت دارید و خدا را و می‌دارید در بیابان اشتباهات و نقشه‌های مغشوش شما دنبال رد پایشان باشد؟ یا اینکه بیشتر شبیه یعقوبی هستید که قبل از اقدام به کاری، خواسته‌ها و نقشه‌هایش را به حضور خدا می‌آورد تا از او کسب تکلیف کند؟

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * پدر دوازده قبیله اسرائیل بود.
- * در چارچوب نقشه خدا، سومین نسل از خاندان ابراهیم بود.
- * مصمم بود چیزی را که می‌خواست، به‌دست آورد. و حاضر بود برای به‌دست آوردن آن برای مدتی طولانی سخت کار کند.
- * دامداری ثروتمند بود.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * به هنگام روبرو شدن با مشکلات، به جای کمک گرفتن از خدا به ثروت و امکانات خودش اتکا داشت.
- * ثروت را محض خاطر ثروت‌اندوزی دوست داشت.

درس‌هایی از زندگی او:

- * امنیت در گرو مال‌اندوزی نیست.
- * خدا تمام اعمال و مقاصد انسان را -چه خوب و چه بد- در چارچوب نقشه پیش‌رونده‌اش به کار می‌گیرد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: کنعان.
- * شغل: چوپان، دامدار.
- * خویشاوندان: والدین: اسحاق و ربکا. برادر: عیسو. پدر زن: لابان. زنان: راحیل و لیه. در کتاب مقدس به اسامی دوازده پسر و یک دختر او اشاره شده است.

آیه کلیدی:

«هر جا که بروی من با تو خواهیم بود و از تو حمایت نموده، دوباره تو را به سلامت به این سرزمین باز خواهم آورد. تا آنچه به تو وعده داده‌ام به جا نیاورم تو را رها نخواهم کرد» (پیدایش ۲۸: ۱۵).

ماجرای یعقوب در پیدایش ۲۵-۵۰ نقل شده است. از او در هوشع ۱۲: ۵۳، متی ۲۱: ۲۲-۳۲؛ اعمال ۳: ۱۳؛ ۴۶: ۷؛ رومیان ۱۱: ۱۳-۱۱؛ عبرانیان ۱۱: ۹-۲۰ نیز نام برده شده است.



۲۱ غلامان اسحاق چاه دیگری کردند و باز بر سر آن مشاجره‌ای در گرفت. اسحاق آن چاه را سِطنه (یعنی «دشمنی») نامید. ۲۲ اسحاق آن چاه را نیز ترک نموده، چاه دیگری کند، ولی این بار نزاعی درنگرفت. پس اسحاق آن را رحوبوت (یعنی «مکان») نامید. او گفت: «خداوند مکانی برای ما مهیا نموده است و ما در این سرزمین ترقی خواهیم کرد.»

۲۳ وقتی که اسحاق به بئرشبع رفت ۲۴ در همان شب خداوند بر وی ظاهر شد و فرمود: «من خدای پدرت ابراهیم هستم. ترسان مباش، چون من با تو هستم. من تو را برکت خواهم داد و بخاطر بنده خود ابراهیم نسل تو را زیاد خواهم کرد.» ۲۵ آنگاه اسحاق قربانگاهی بنا کرده، خداوند را پرستش نمود. او در همانجا ساکن شد و غلامانش چاه دیگری کردند.

۲۶ روزی ایملک پادشاه به اتفاق مشاور خود احوزات و فرمانده سپاهش فیکول از جرار نزد اسحاق آمدند. ۲۷ اسحاق از ایشان پرسید: «چرا به اینجا آمده‌اید؟ شما که مرا با خصومت از نزد خود رانیدید!»

۲۸ و ۲۹ آنان به وی گفتند: «ما آشکارا می‌بینیم که خداوند با توست و تو را برکت داده است؛ پس آمده‌ایم با تو پیمانی ببندیم. قول بده ضرری به ما نرسانی همانطور که ما هم ضرری به تو نرسانیم. ما غیر از خوبی کاری در حق تو نکردیم و تو را با صلح و صفا روانه نمودیم.»

۳۰ پس اسحاق مهمانی‌ای برای آنها برپا نمود و خوردند و آشامیدند. ۳۱ صبح روز بعد برخاستند و هر یک از آنها قسم خوردند که به یکدیگر ضرری نرسانند. سپس اسحاق ایشان را بسلامتی به سرزمینشان روانه کرد.

۳۲ در همان روز، غلامان اسحاق آمدند و او را از چاهی که می‌کندند خبر داده، گفتند که در آن آب یافته‌اند. ۳۳ اسحاق آن را شَبَع (یعنی «سوگند») نامید و شهری که در آنجا بنا شد، بئرشبع (یعنی «چاه سوگند») نامیده شد که تا به امروز به همان نام باقی است.

۳- اسحاق یعقوب را به جای عیسو برکت می‌دهد

۳۴ عیسو پسر اسحاق در سن چهل سالگی یودیه، دختر بیری حیثی و بسمه دختر ایلون حیثی را به زنی گرفت. ۳۵ این زنان زندگی را بر اسحاق و ربکا تلخ کردند.

۲۲:۲۶

مز ۱:۴ : ۱۹:۱۸ : ۵:۱۱۸
اش ۲:۵۴

۲۳:۲۶

پیدا ۳۱:۲۱ : ۱:۴۶

۲۴:۲۶

پیدا ۲۱:۱۲ : ۲۱:۱۷ : ۷:۱
خرو ۶:۳

۲۵:۲۶

پیدا ۷:۱۲ : ۴:۱۳

۲۶:۲۶

پیدا ۲۳:۲۲ : ۲۱

۲۷:۲۶

پیدا ۱۶:۱۴ : ۲۶

۲۸:۲۶

پیدا ۱۶:۱۲ : ۳:۲۶

۲۹:۲۶

مز ۱۵:۱۱۵

۳۰:۲۶

پیدا ۸:۲۱ : ۵:۳۱

۳۱:۲۶

پیدا ۲۲:۱۴ : ۳۱:۲۱ : ۵:۳۱

۳۳:۲۶

پیدا ۳۱:۲۱

۳۴:۲۶

پیدا ۸:۲۸

۳۵:۲۶

پیدا ۴۶:۲۷

۲۵:۲۶:۲۵:۲۶ عیسو با زنان بت‌پرست ازدواج کرد. این موضوع باعث رنجش فراوان والدینش شد. اکثر والدین بخوبی با خصوصیات شخصیتی فرزندان‌شان آشنایی دارند و می‌توانند برایشان گنجینه‌ای از نصایح مفید باشند. ممکن است با تمام گفته‌های والدینتان موافق نباشید. اما حداقل با آنان صحبت کنید و به دقت به حرفهایشان گوش دهید. این کار باعث می‌شود مانند عیسو دچار تجربیات تلخ نشوید.

۲۶:۲۶:۲۹:۲۶ حال که دشمنان اسحاق خواهان صلح و آرامش بودند، اسحاق بی‌درنگ به خواسته‌شان پاسخ مثبت داد و باعث شادی و سرور همگان شد. ما نیز باید همچون اسحاق پذیرای کسانی باشیم که می‌خواهند اختلافاتشان را با ما حل و فصل کنند. وقتی تقوی و خداترسی ما باعث می‌شود مردم - حتی دشمنان - مجذوب ما شوند، باید از فرصتی استفاده کنیم تا مزده نجات و محبت خدا را به گوششان برسانیم.

۲۷

اسحاق پیر شده و چشمانش تار گشته بود. روزی او پسر بزرگ خود عیسو را خواند و به وی گفت: «پسرم، من دیگر پیر شده‌ام و پایان زندگیم فرارسیده است. ^۳پس تیر و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکاری کن ^۴و از آن، خوراکی مطابق میل آماده ساز تا بخورم و پیش از مرگم تو را برکت دهم.»

^۵اما ربکا سخنان آنها را شنید. وقتی عیسو برای شکار به صحرا رفت، ^۶ربکا، یعقوب را نزد خود خوانده، گفت: «شنیدم که پدرت به عیسو چنین می‌گفت: ^۷«مقداری گوشت شکار برایم بیاور و از آن غذایی برایم بپز تا بخورم. من هم قبل از مرگم در حضور خداوند تو را برکت خواهم داد.» ^۸حال ای پسرم هر چه به تو می‌گویم انجام بده. ^۹نزد گله برو و دو بزغاله خوب جدا کن و نزد من بیاور تا من از گوشت آنها غذایی را که پدرت دوست می‌دارد برایش تهیه کنم. ^{۱۰}بعد تو آن را نزد پدرت ببر تا بخورد و قبل از مرگش تو را برکت دهد.»

^{۱۱}یعقوب جواب داد: «عیسو مردی است پُر مو، ولی بدن من موندارد. ^{۱۲}اگر پدرم به من دست بزند و بفهمد که من عیسو نیستم، چه؟ آنگاه او پی خواهد برد که من خواسته‌ام او را فریب بدهم و بجای برکت، مرا لعنت می‌کند!»

^{۱۳}ربکا گفت: «پسرم، لعنت او بر من باشد. تو فقط آنچه را که من به تو می‌گویم انجام بده. برو و بزغاله‌ها را بیاور.»

^{۱۴}یعقوب دستور مادرش را اطاعت کرد و بزغاله‌ها را آورد و ربکا خوراکی را که اسحاق دوست می‌داشت، تهیه کرد. ^{۱۵}آنگاه بهترین لباس عیسو را که در خانه

۱:۲۷

پیدا ۲۵:۲۵ ؛ ۴۸:۱۰

۲:۲۷

پیدا ۴۷:۲۹

۳:۲۷

پیدا ۲۸:۲۵

۴:۲۷

پیدا ۲۴:۶۰ ؛ ۲۷:۱۹ ؛ ۴۸:۹

۶:۲۷

پیدا ۲۸:۲۵

۸:۲۷

پیدا ۲۷:۱۳، ۴۳

۹:۲۷

دو ۱۳:۱۵

۱۱:۲۷

پیدا ۲۵:۲۵

۱۲:۲۷

پیدا ۹:۲۵ ؛ ۲۷:۲۱، ۲۲

۱۳:۲۷

پیدا ۲۷:۴۳، ۴۳

۱۵:۲۷

پیدا ۲۷:۲۷

کنید. یعقوب به خاطر عملی ساختن نقشه‌ای فریبکارانه، بهای سنگینی پرداخت.

۱۳-۱۱:۲۷ یعقوب پس از آگاهی از نقشه فریبکارانه ربکا، مردد بود که آیا به آن عمل کند یا نه. اگرچه او نقشه مادرش را بنا به انگیزه‌های نادرست - یعنی ترس از گرفتار شدن - زیر سؤال برد، اما لاقلاً ابراز مخالفت کرد و به این ترتیب آخرین فرصت را به ربکا داد تا درباره تصمیمش بیشتر فکر کند. اما ربکا چنان معطوف نقشه‌اش بود که نمی‌توانست ببیند چه می‌کند. او به دام گناه افتاده بود و این گناه، شخصیت او را تباہ می‌کرد. اگر پس از انجام کاری نادرست در صدد اصلاح خود برآید، این کار ممکن است باعث گردد سرخورده و آزرده‌خاطر شوید، اما در عوض از اسارت گناه آزاد خواهید شد.

۱۴:۲۷ اگر چه یعقوب به برکتی که می‌خواست رسید، اما فریب دادن پدر برایش بسیار گران تمام شد. برخی از عواقب اعمال او عبارتند از: (۱) دیگر هرگز مادرش را ندید؛ (۲) برادرش می‌خواست او را بکشد؛ (۳) دایی خودش، لابان، او را فریب داد؛ (۴) خانواده‌اش به خاطر

۱۰-۵:۲۷ وقتی ربکا فهمید اسحاق می‌خواهد عیسو را برکت دهد، به سرعت دست به کار شد و نقشه کشید تا اسحاق را فریب داده، کاری کند که به‌جای عیسو، یعقوب را برکت دهد. با آنکه خدا قبلاً به ربکا گفته بود که یعقوب بزرگ خانواده خواهد شد (پیدایش ۲۳:۲۵-۲۶)، اما ربکا در صدد بر آمد خودش وارد عمل شود. او در تلاش برای عملی ساختن گفته خدا، به گناه متوسل شد. از نظر ربکا، هدف وسیله را توجیه می‌کرد. شاید اهدافی که داریم خوب و عالی به نظر برسند، اما هر چقدر هم خوب باشند، نباید سعی کنیم آنها را از راه نادرست عملی سازیم.

۱۲، ۱۱:۲۷ واکنشمان در برابر وضعیت دشواری که انگیزه‌های واقعی‌مان را آشکار می‌سازد، چیست؟ اغلب بیشتر به جای اینکه در فکر انجام کار درست باشیم، نگران این هستیم که مبدا مشتمان باز شود. ظاهراً یعقوب ابتدا از نقشه فریبکارانه مادرش ناراحت نبود، بلکه تنها نگرانی‌اش این بود که مبدا گیر بیفتد. بنابراین اگر اعمال‌تان توأم با صداقت و راستی نیست، ترس از گرفتار شدن باید برایتان در حکم هشدار باشد تا به راستی عمل

بود به یعقوب داد تا بر تن کند.^{۱۶} سپس پوست بزغاله را بر دستها و گردن او بست،^{۱۷} و غذای خوش طعمی را که درست کرده بود همراه با نانی که پخته بود به دست یعقوب داد.^{۱۸} یعقوب آن غذا را نزد پدرش برد و گفت: «پدرم!»

اسحاق جواب داد: «بلی، کیستی؟»

^{۱۹} یعقوب گفت: «من عیسو پسر بزرگ تو هستم. همانطور که گفתי به شکار رفتم و غذایی را که دوست می‌داری برایت پختم. بنشین، آن را بخور و مرا برکت بده.»

^{۲۰} اسحاق پرسید: «پسرم، چطور توانستی به این زودی شکاری پیدا کنی؟»

یعقوب جواب داد: «خداوند، خدای تو آن را سر راه من قرار داد.»

^{۲۱} اسحاق گفت: «نزدیک بیا تا تو را لمس کنم و مطمئن شوم که واقعاً عیسو هستی.»

^{۲۲} یعقوب نزد پدرش رفت و پدرش بر دستها و گردن او دست کشید و گفت: «صدا، صدا، صدای یعقوب است، ولی دستها، دستهای عیسو!»^{۲۳} اسحاق او را نشناخت، چون دستهایش مثل دستهای عیسو پرمو بود. پس یعقوب را برکت داد،^{۲۴} پرسید: «آیا تو واقعاً عیسو هستی؟»

یعقوب جواب داد: «بلی پدر.»

^{۲۵} اسحاق گفت: «پس غذا را نزد من بیاور تا بخورم و بعد تو را برکت دهم.» یعقوب غذا را پیش او گذاشت و اسحاق آن را خورد و شرابی را هم که یعقوب برایش آورده بود، نوشید.^{۲۶} بعد گفت: «پسرم، نزدیک بیا و مرا ببوس.»^{۲۷} یعقوب جلو رفت و صورتش را بوسید. وقتی اسحاق لباسهای او را بوید به او برکت داد، گفت: «بوی پسرم چون رایحهٔ خوشبوی صحرائی است که خداوند آن را برکت داده است.^{۲۸} خدا باران بر زمینت بباراند تا محصولت فراوان باشد و غله و شرابت افزوده گردد.^{۲۹} ملل بسیاری تو را بندگی کنند، بر برادرانت سروری کنی و همهٔ خویشانت تو را تعظیم نمایند. لعنت بر کسانی که تو را لعنت کنند و برکت بر آنانی که تو را برکت دهند.»

^{۳۰} پس از این که اسحاق یعقوب را برکت داد، یعقوب از اطاق خارج شد. بمحض خروج او، عیسو از شکار بازگشت.^{۳۱} او نیز غذایی را که پدرش دوست می‌داشت، تهیه کرد و برایش آورد و گفت: «اینک غذایی را که دوست داری با گوشت شکار برایت پخته و آورده‌ام. برخیز؛ آن را بخور و مرا برکت بده.»

۱۹:۲۷

پیدا ۳۱،۲۴،۲۱:۲۷

۲۱:۲۷

پیدا ۱۲:۲۷

۲۲:۲۷

پیدا ۱۶،۴:۲۷

۲۳:۲۷

پیدا ۱۶،۴:۲۷

۲۴:۲۷

امت ۲۲،۱۹:۱۲

۲۵:۲۷

پیدا ۴:۲۷

۲۷:۲۷

مز ۱۰،۹:۶۵

عبر ۲۰:۱۱

۲۸:۲۷

پیدا ۱۸:۴۵ ؛ ۳۹:۲۷

تث ۲۸،۱۳:۳۳ ؛ ۱۳:۷

زک ۱۲:۸

۲۹:۲۷

پیدا ۳:۱۲ ؛ ۲۵:۹

۸،۴۹ ؛ ۱۷:۲۲

اعد ۹:۲۴

اش ۱۴:۴۵

۳۱:۲۷

پیدا ۱۹،۴:۲۷

یعقوب می‌رسید (پیدایش ۲۳:۲۵). تصور کنید اگر او و مادرش اجازه داده بودند خدا کارها را در وقت معین و به طریق خودش انجام دهد، زندگی یعقوب چقدر با وضعیت کنونی فرق می‌داشت!

درگیری و نزاع از هم پاشید؛ (۵) عیسو پدر قومی شد که تا ابد نسبت به قوم اسرائیل احساس دشمنی داشت؛ (۶) و سالها در تبعید به دور از خانواده‌اش زیست. جالب اینجا است که حق نخست‌زادگی و وعده برکت به هر حال به

۳۲:۲۷ پیدا ۱۸:۲۷	۳۲ اسحاق گفت: «تو کیستی؟» عیسو پاسخ داد: «من پسر ارشد تو عیسو هستم.»
۳۳:۲۷ پیدا ۳۵:۲۷ مز ۵:۵۵	۳۳ اسحاق در حالی که از شدت ناراحتی می لرزید گفت: «پس شخصی که قبل از تو برای من غذا آورد و من آن را خورده، او را برکت دادم چه کسی بود؟ هر که بود برکت را از آن خود کرد.»
۳۴:۲۷ عبر ۱۷:۱۲	۳۴ عیسو وقتی سخنان پدرش را شنید، فریادی تلخ و بلند بر آورد و گفت: «پدر، مرا برکت بده! تمنّا می کنم مرا نیز برکت بده!»
۳۵:۲۷ پیدا ۲۳-۱۹، ۱۲:۲۷	۳۵ اسحاق جواب داد: «برادرت به اینجا آمده، مرا فریب داد و برکت تو را گرفت.»
۳۶:۲۷ پیدا ۲۸:۲۵ ؛ ۲۶:۳۲	۳۶ عیسو گفت: «بی دلیل نیست که او را یعقوب نامیده اند، زیرا دوبار مرا فریب داده است. اول حق نخست زادگی مرا گرفت و حالا هم برکت مرا. ای پدر، آیا حتی یک برکت هم برای من نگه نداشتی؟»
۳۷:۲۷ پیدا ۲۹-۲۷:۲۷ ۱۴ سمو ۸	۳۷ اسحاق پاسخ داد: «من او را سرور تو قرار دادم و همه خویشانش را غلامان وی گردانیدم. محصول غله و شراب را به او دادم. دیگر چیزی باقی نمانده که به تو بدهم.»
۳۸:۲۷ پیدا ۳۴:۲۷ عبر ۱۷:۱۲	۳۸ عیسو گفت: «آیا فقط همین برکت را داشتی؟ ای پدر، مرا هم برکت بده!» و زارزار گریست.
۳۹:۲۷ عبر ۲۰:۱۱	۳۹ اسحاق گفت: «باران بر زمینت نخواهد بارید و محصول زیاد نخواهی داشت.
۴۰:۲۷ ۲۰:۸ ۸:۲۱	۴۰ به شمشیر خود خواهی زیست و برادر خود را بندگی خواهی کرد، ولی سرانجام خود را از قید او رها ساخته، آزاد خواهی شد.»
۴۱:۲۷ پیدا ۴۰:۳۲ ؛ ۲۹:۳۵ ؛ ۴:۳۷ تث ۸:۳۴	۴۱ عیسو از یعقوب کینه به دل گرفت، زیرا پدرش او را برکت داده بود. او با خود گفت: «پدرم بزودی خواهد مُرد؛ آنگاه یعقوب را خواهم کشت.»

که متوجه نبود از کف دادن حق نخست زادگی در درجه اول نتیجه اشتباه خودش بوده است. خشم و حسد باعث می شود چشمانمان را به روی چیزهای خوبی که داریم ببندیم و تنها به آنچه نداریم فکر کنیم.

۴۱:۲۷ آینده عیسو با از دست دادن برکت ارزشمند خانوادگی، به ناگاه تغییر کرد. خشم و عصبانیتش به حدی بود که تصمیم گرفت یعقوب را بکشد. شما نیز اگر چیز باارزشی را از دست بدهید یا دیگران علیه تان توطئه بچینند و موفق هم بشوند، اولین و طبیعی ترین واکنشتان این خواهد بود که خشمگین و عصبانی شوید. اما به طرق زیر می توانید احساسات خود را کنترل کنید: (۱) تشخیص بدهید که به راستی چه چیز شما را به خشم آورده است، (۲) دعا کنید تا خدا به شما قدرت ببخشد و (۳) از خدا بخواهید کمکتان کند تا به فرصت های نیکویی که ممکن است در نتیجه پیشامدی نامطلوب دست دهد، پی ببرید.

۳۷-۳۳:۲۷ رسم این بود که پدر خانواده قبل از مرگ، طی آیینی موسوم به «آیین برکت» رسماً حق نخست زادگی را به فرزندی ببخشد که وارث برحق میراث خانوادگی بود. اگر چه عنوان نخست زادگی مخصوص فرزند ارشد بود، تا وقتی پدر خانواده رسماً آن را اعلام نمی کرد، به طور تمام و کمال از آن پسر ارشد نمی شد. پدر خانواده تا قبل از اعطای برکت، می توانست حق نخست زادگی را از فرزند بزرگ گرفته، آن را به کسی بدهد که بیشتر شایسته آن است. اما بعد از اعطای برکت، دیگر نمی توانست حق نخست زادگی را پس بگیرد. به همین دلیل پدران معمولاً برای اعطای این برکت برگشت ناپذیر، تا آخر عمر صبر می کردند. با آنکه برادر بزرگتر یعقوب، سالها پیش حق نخست زادگی را به او بخشیده بود، اما یعقوب برای آنکه این برکت قطعیت یابد، به تأیید پدرش نیاز داشت.

۴۱:۲۷ عیسو به حدی از دست یعقوب خشمگین بود

۴۲ اما ربکا از نقشهٔ پسر بزرگ خود عیسو آگاه شد، پس بدنبال یعقوب پسر کوچک خود فرستاد و به او گفت که عیسو قصد جان او را دارد.

۴۳ ربکا به یعقوب گفت: «کاری که باید بکنی این است: به حران نزد دایی خود لابان فرار کن. ۴۴ مدتی نزد او بمان تا خشم برادرت فرو نشیند ۴۵ و آنچه را که به او کرده‌ای فراموش کند؛ آنگاه برای تو پیغام می‌فرستم تا برگردی. چرا هر دو شما را در یک روز از دست بدهم؟»

۴۶ سپس ربکا نزد اسحاق رفته به او گفت: «از دست زنان حیثی عیسو جانم به لب رسیده است. حاضرم بمیرم و نبینم که پسرم یعقوب یک دختر حیثی را به زنی گرفته است.»

۲۸ پس اسحاق یعقوب را خوانده، او را برکت داد و به او گفت: «با هیچیک از این دختران کنعانی ازدواج نکن. بلکه فوراً به

بین‌النهرین، به خانهٔ پدر بزرگت بتوئیل برو و با یکی از دختران دایی خود لابان ازدواج کن. ۳ خدای قادر مطلق تو را برکت دهد و به تو فرزندان بسیار ببخشد تا از نسل تو قبایل زیادی به وجود آیند! ۴ او برکتی را که به ابراهیم وعده داد، به تو و نسل تو دهد تا صاحب این سرزمینی که خدا آن را به ابراهیم بخشیده و اکنون در آن غریب هستیم بشوی.»

۵ پس اسحاق یعقوب را روانه نمود و او به بین‌النهرین، نزد دایی خود لابان، پسر بتوئیل ارامی رفت.

۴۳:۲۷

پیدا ۳۱:۱۱ : ۴:۱۲ ؛
۱۰:۲۸ : ۱۳:۲۷

۴۴:۲۷

پیدا ۳۱:۳۱

۴۵:۲۷

امت ۲۱:۲۰

۴۶:۲۷

پیدا ۳۵:۲۶

۱:۲۸

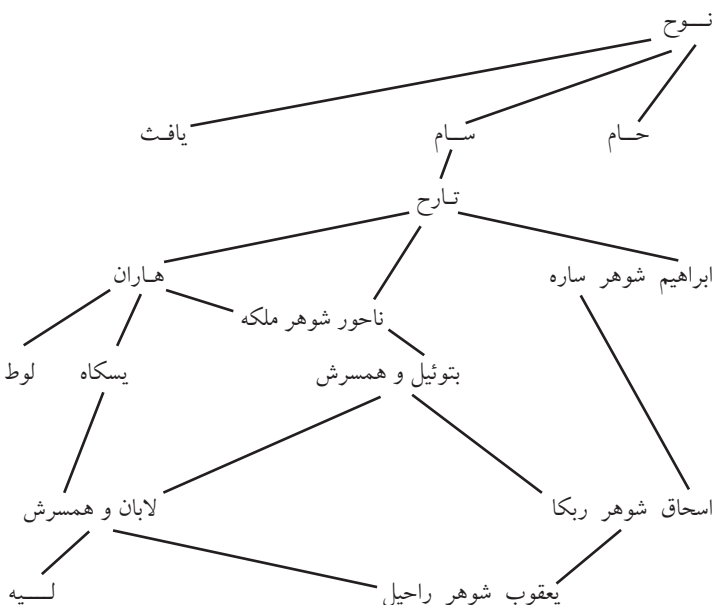
پیدا ۴۳:۲۴

۳:۲۸

پیدا ۱۱:۱۷ : ۴:۲۷ ؛
۷:۴

۱۱:۳۵

۴:۲۸

پیدا ۱۲:۱۲ : ۳:۱۵ ؛
۳:۴۸

شجره‌نامه یعقوب

ازدواج بین خویشان نزدیک در آن زمان معمول و مجاز بود. اگر یعقوب می‌خواست با کسی غیر از خویشان خود ازدواج کند، می‌بایست با کسی وصلت کند که به خدا ایمان نداشت. از این رو او با دختر دایی‌هایش، راحیل و لیه ازدواج کرد.

عویس و عیسو فهمید که پدرش از دختران کنعانی بیزار است، و یعقوب را شدیداً از گرفتن زن کنعانی برحذر داشته و پس از برکت دادن او، وی را به بین‌النهرین فرستاده است تا از آنجا زنی برای خود بگیرد و یعقوب هم از پدر و مادر خود اطاعت کرده به بین‌النهرین رفته است. ^۹ پس عیسو هم نزد خاندان عمویش اسماعیل که پسر ابراهیم بود رفت و علاوه بر زنانی که داشت، محلت، دختر اسماعیل، خواهر نبایوت را نیز به زنی گرفت.

۷:۲۸

پیدا ۸:۲۷

۸:۲۸

پیدا ۳۴:۲۶

۹:۲۸

پیدا ۳:۳۶

و - ماجرای یعقوب (۲۸:۱۰ تا ۳۶:۴۳)

یعقوب هر کاری را با شور و حرارت بسیار انجام می‌داد - چه درست، چه نادرست. او برادرش عیسو و پدرش اسحاق را فریب داد. با فرشته‌ای کشتی گرفت و به خاطر ازدواج با زنی که دوست داشت، چهارده سال کار کرد. از یعقوب می‌آموزیم که چگونه رهبری قدرتمند در عین حال می‌تواند خادم هم باشد. نیز فرا می‌گیریم که چطور اعمال نادرستی که انجام می‌دهیم، عاقبت روزی گریبان خود ما را خواهد گرفت.

۱ - یعقوب خانواده تشکیل می‌دهد خواب یعقوب

^{۱۰} پس یعقوب بئرشیع را به قصد حران ترک نمود. ^{۱۱} همان روز پس از غروب آفتاب، به مکانی رسید و خواست شب را در آنجا به سر برد. او سنگی برداشت و زیر سر خود نهاده، همانجا خوابید. ^{۱۲} در خواب نردبانی را دید که پایه آن بر زمین و سرش به آسمان می‌رسد و فرشتگان خدا از آن بالا و پایین می‌روند ^{۱۳} او خداوند بر بالای نردبان ایستاده است. سپس خداوند گفت: «من خداوند، خدای ابراهیم و خدای پدرت اسحاق هستم. زمینی که روی آن خوابیده‌ای از آن توست. من آن را به تو و نسل تو می‌بخشم. ^{۱۴} فرزندان تو

۱۰:۲۸

پیدا ۵:۴، ۲۳:۲۶

۱:۴۶

۱۲:۲۸

پیدا ۵:۳۷، ۲:۱، ۳:۲۲

اعد ۶:۱۲

یو ۵:۱، ۱۰

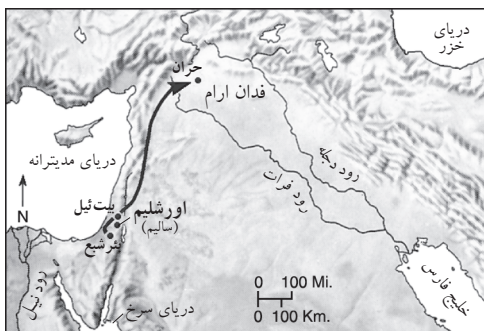
۱۳:۲۸

پیدا ۱۸:۱۵

۱۴:۲۸

پیدا ۲:۱۲، ۱۶:۱۴، ۱۶:۴

۱۸:۲۲



سفر یعقوب به حران

یعقوب بعد از آنکه عیسو را فریب داد، برای حفظ جانش با به فرار گذاشت. پس از پیمودن قریب به ۷۰۰ کیلومتر، به حران محل زندگی دایی‌اش رسید. یعقوب در حران ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد.

۹:۲۸ اسماعیل، عموی عیسو، برادر ناتنی اسحاق بود. اسماعیل پسر هاجر، کنیز ابراهیم، بود (۱۶:۱-۱۵:۴). عیسو بعد از ازدواج با دو دختر بیگانه، امیدوار بود از طریق ازدواج با عضوی از خاندان اسماعیل، والدینش اسحاق و ربکا را خشنود سازد.

۱۵:۱۰-۹:۲۸ وعده خدا به ابراهیم و اسحاق، شامل حال یعقوب نیز می‌شد. اما یعقوب تنها کافی نبود که نوه ابراهیم باشد، بلکه می‌بایست خودش شخصاً با خدا ارتباط برقرار کند. خدا را هیچ نوه و نتیجه‌ای نیست؛ او فقط فرزندان دارد. هر یک از ما باید رابطه‌ای شخصی با او داشته باشیم. کافی نیست صرفاً در محیط خانواده درباره مسیحیان دیگر داستانهایی شگفت‌انگیز بشنویم. باید خودمان جزئی از داستان باشیم (نگاه به غلاتیان ۷:۴، ۳).

چون غبار، بی‌شمار خواهند شد! از مشرق تا مغرب، و از شمال تا جنوب را خواهند پوشانید. تمامی مردم زمین توسط تو و نسل تو برکت یافت.^{۱۵} هر جا که بروی من با تو خواهم بود و از تو حمایت نموده، دوباره تو را سلامت به این سرزمین باز خواهم آورد. تا آنچه به تو وعده داده‌ام به جا نیاورم تو را رها نخواهم کرد.»

۱۵:۲۸
بیدایش ۳:۲۶ : ۲۱:۴۸
تث ۹:۷ : ۸:۶:۳۱

^{۱۶} و ^{۱۷} سپس یعقوب از خواب بیدار شد و با ترس گفت: «خداوند در این مکان حضور دارد و من نمی‌دانستم! این چه جای ترسناکی است! این است خانه خدا و این است دروازه آسمان!»

۱۶:۲۸
خرو ۵:۳
۱۷:۲۸
توا ۱۴:۵

^{۱۸} پس یعقوب صبح زود برخاست و سنگی را که زیر سر نهاده بود، چون ستونی بر پا داشت و بر آن روغن زیتون ریخت. ^{۱۹} او آن مکان را بیت‌ئیل (یعنی «خانه خدا») نامید. (نام این شهر قبلاً لوز بود.)

۱۸:۲۸
بیدایش ۱۴:۳۵
۱۹:۲۸
بیدایش ۸:۱۲ : ۶:۳۵

^{۲۰} آنگاه یعقوب نذر کرده به خداوند گفت: «اگر تو در این سفر با من باشی و مرا محافظت نمایی و خوراک و پوشاک به من بدهی، ^{۲۱} و مرا سلامت به خانه پدرم بازگردانی، آنگاه تو، خدای من خواهی بود؛ ^{۲۲} و این ستون که بعنوان یاد بود بر پا کردم، مکانی خواهد بود برای عبادت تو و ده یک هر چه را که به من بدهی به تو باز خواهم داد.»

۲۱:۲۸
بیدایش ۳:۳۵
خرو ۲:۱۵
۲۲:۲۸
بیدایش ۲۰:۱۴ : ۷:۳۵
تث ۲۲:۱۴

یعقوب راحیل را ملاقات می‌کند

یعقوب به سفر خود ادامه داد تا به دیار مشرق رسید. ^۲ در صحرا چاهی دید که سه گله گوسفند کنار آن خوابیده‌اند، زیرا از آن چاه، گله‌ها را آب می‌دادند. اما سنگی بزرگ بر دهانه چاه قرار داشت. ^۳ (رسم بر این بود که وقتی همه گله‌ها جمع می‌شدند، آن سنگ را از سر چاه برمی‌داشتند و پس از سیراب کردن گله‌ها، دوباره سنگ را بر سر چاه می‌غلطانیدند.) یعقوب نزد چوپانان رفت و از آنها پرسید که از کجا هستند. آنها گفتند که از حران هستند. ^۵ به ایشان گفت: «آیا لابان پسر ناحور را می‌شناسید؟» گفتند: «بلی، او را می‌شناسیم.»

۲۹

۱:۲۹
داو ۳۳:۳۶
۲:۲۹
بیدایش ۱۱:۲۴

۴:۲۹
بیدایش ۳۱:۱۱ : ۱۰:۲۸

۵:۲۹
بیدایش ۲۹:۲۴

می‌پنداشت که می‌بایست در ازای دریافت پاداش، کاری برایش انجام دهد. یا ممکن است که یعقوب در واقع با خدا معامله نمی‌کرد، بلکه در حقیقت متعهد می‌شد که آینده خود را به خدا بسپارد. در واقع او می‌گفت: «از آنجایی که تو مرا به رغم ناشایست بودنم برکت داده‌ای، من نیز قول می‌دهم از تو پیروی کنم.» به هر حال یعقوب خواه با خدا مشغول معامله بود، خواه صرفاً زندگی‌اش را به او می‌سپرد، خدا او را برکت داد. اما در عین حال درسهای سختی نیز به او یاد داد.

۱۹:۲۸ بیت‌ئیل در حدود ۱۶ کیلومتری شمال اورشلیم و ۱۰۰ کیلومتری شمال بئر شبع، جایی که یعقوب خانواده‌اش را ترک کرد، واقع بود. ابراهیم در بدو ورودش به این سرزمین، یکی از اولین قربانی‌هایش را در بیت‌ئیل تقدیم خدا کرد. با این حال بیت‌ئیل بعدها مرکز بت‌پرستی شد و هوشع نبی اعمال شیرانه مردم آنجا را محکوم کرد.

۲۲:۲۰-۲۸ آیا یعقوب سعی داشت با خدا معامله کند؟ این احتمال وجود دارد که یعقوب به علت عدم آگاهی از نحوه عبادت و خدمت به خدا، خود را خدمتکار او

ع یعقوب پرسید: «حالِ او خوب است؟»
گفتند: «بلی، حالش خوب است. آن هم دختر اوست که با گله‌اش می‌آید.»
ع یعقوب گفت: «هنوز تا غروب خیلی مانده است. چرا به گوسفندها آب
نمی‌دهید تا دوباره بروند و بچرند؟»
اجواب دادند: «تا همهٔ گله‌ها سر چاه نیایند ما نمی‌توانیم سنگ را برداریم و
گله‌هایمان را سیراب کنیم.»

در حالی که این گفتگو ادامه داشت، راحیل با گلهٔ پدرش سر رسید، زیرا او
نیز چوپان بود. اوقتی یعقوب دختر دایی خود، راحیل را دید که با گله لابان
می‌آید، سنگ را از سر چاه برداشت و گلهٔ او را سیراب نمود. ^{۱۱} اسپس یعقوب،
راحیل را بوسیده، شروع به گریستن نمود! ^{۱۲} یعقوب خود را معرفی کرد و
گفت که خویشاوند پدرش و پسر ربکاست. راحیل بمحض شنیدن سخنان او،
دوان دوان به منزل شتافت و پدرش را باخبر کرد. ^{۱۳} چون لابان خبر آمدن
خواهرزادهٔ خود یعقوب را شنید به استقبالش شتافت و او را در آغوش گرفته،
بوسید و به خانهٔ خود آورد. آنگاه یعقوب داستان خود را برای او شرح داد.
لابان به او گفت: «تو از گوشت و استخوان من هستی!»

یعقوب با دو خواهر ازدواج می‌کند

یک ماه بعد از آمدن یعقوب، ^{۱۵} لابان به او گفت: «تو نباید بدلیل اینکه
خویشاوند من هستی برای من مجانی کار کنی. بگو چقدر مزد به تو بدهم؟»
^{۱۶} لابان دو دختر داشت که نام دختر بزرگ لیه و نام دختر کوچک راحیل بود.
^{۱۷} لیه چشمانی ضعیف داشت، اما راحیل زیبا و خوش اندام بود. ^{۱۸} یعقوب عاشق
راحیل شده بود. پس به لابان گفت: «اگر راحیل، دختر کوچکت را به
همسری به من بدهی، هفت سال برای تو کار می‌کنم.»
^{۱۹} لابان جواب داد: «قبول می‌کنم. ترجیح می‌دهم دخترم را به تو که از
بستگانم هستی بدهم تا به یک بیگانه.»
^{۲۰} یعقوب برای ازدواج با راحیل هفت سال برای لابان کار کرد، ولی بقدری
راحیل را دوست می‌داشت که این سالها در نظرش چند روز آمد.

۶:۲۹

پیدا ۱۴:۳۷ : ۲۷:۴۳

۱۰:۲۹

خرو ۱۶:۲

۱۱:۲۹

پیدا ۲۶:۲۷ : ۴:۳۳

۱۲:۲۹

پیدا ۵:۲۸

۱۴:۲۹

داو ۲:۹

۲ سمو ۱:۵

۱۵:۲۹

پیدا ۲۸:۳۰ : ۴۱:۷:۳۱

۱۶:۲۹

پیدا ۲۶:۲۵:۲۹

۱۷:۲۹

پیدا ۱۱:۱۲ : ۷:۲۶

۱ سمو ۳:۲۵

۱۸:۲۹

پیدا ۶۷:۲۴

هو ۱۲:۱۲

۲۰:۲۹

غزل ۷:۶۸

اقرن ۷:۱۳

لابان یعقوب را فریب داد و هفت سال رایگان از او
کار کشید.

۲۸-۲۰-۲۹ مردم اغلب نمی‌دانند که آیا ارزش دارد
برای مدتی طولانی بابت به‌دست آوردن چیزی که واقعاً
خواهان آنند صبر کنند یا خیر. یعقوب برای ازدواج با
راحیل هفت سال صبر کرد. پس از آنکه فریبش دادند،
قبول کرد که هفت سال دیگر هم به خاطر راحیل کار
کند! بیشتر اهداف و خواسته‌های مهم ارزش آن را دارند

۲۷-۱۸-۲۹ در آن زمان رسم بود که مرد به خانواده
همسر آینده‌اش هدیه بدهد. این عمل به نوعی جبران
فقدان دختر در خانواده تلقی می‌شد. هدیه یعقوب ثروت
مادی نبود، بلکه در عوض قبول کرد هفت سال برای
لابان کار کند. اما در آن سرزمین رسم دیگری نیز
وجود داشت که لابان در مورد آن چیزی به یعقوب
نگفته بود، و آن اینکه اول می‌بایست دختر بزرگ
خانواده ازدواج می‌کرد، بعد دخترهای بعدی. بنابراین

۲۱ آنگاه یعقوب به لابان گفت: «مدت قرارداد ما تمام شده و موقع آن رسیده است که راحیل را به زنی بگیرم.»

۲۲ لابان همهٔ مردم آنجا را دعوت کرده، ضیافتی بر پا نمود. ۲۳ وقتی هوا تاریک شد، لابان دختر خود لیه را به حجله فرستاد و یعقوب با وی همبستر شد. ۲۴ (لابان کنیزی به نام زلفه به لیه داد تا او را خدمت کند). ۲۵ اما صبح روز بعد، یعقوب بجای راحیل، لیه را در حجلهٔ خود یافت. پس رفته، به لابان گفت: «این چه کاری بود که با من کردی؟ من هفت سال برای تو کار کردم تا راحیل را به من بدهی. چرا مرا فریب دادی؟»

۲۶ لابان جواب داد: «رسم ما بر این نیست که دختر کوچکتر را زودتر از دختر بزرگتر شوهر بدهیم. ۲۷ صبر کن تا هفتهٔ عروسی لیه بگذرد، بعد راحیل را نیز به زنی بگیر، مشروط بر اینکه قول بدهی هفت سال دیگر برایم کار کنی.» ۲۸ یعقوب قبول کرد و لابان پس از پایان هفتهٔ عروسی لیه، دختر کوچک خود راحیل را هم به یعقوب داد. ۲۹ (لابان کنیزی به نام بلهه به راحیل داد تا او را خدمت کند). ۳۰ یعقوب با راحیل نیز همبستر شد و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت و بخاطر او هفت سال دیگر برای لابان کار کرد.

پسران متعدد یعقوب

۳۱ وقتی خداوند دید که یعقوب لیه را دوست ندارد، لیه را مورد لطف خود قرار داد و او بچه‌دار شد، ولی راحیل نازا ماند. ۳۲ آنگاه لیه حامله شد و پسری زایید. او گفت: «خداوند مصیبت مرا دیده است و بعد از این شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» پس او را رئوبین (یعنی «خداوند مصیبت مرا دیده است») نامید.

زیرا مسأله فقط دلخوری یعقوب نبود، بلکه موضوع راحیل در میان بود. از این گذشته، یعقوب به نقشه خدا برای زندگی‌اش نیز فکر می‌کرد. وقتی دیگران ما را فریب می‌دهند، عاقلانه‌تر آن است که با وجود دلخوری، سهم خود در قول و قرار را که گذاشته‌ایم انجام دهیم. اینکه صرفاً به جریحه‌دار شدن احساساتمان بیندیشیم یا در صدد انتقام‌جویی بر آییم، مانع از آن می‌شود که به نقشه‌ای که خدا برای آینده ما دارد پی ببریم.

۲۹:۲۲ امروزه والدین معمولاً نامهایی برای فرزندانشان انتخاب می‌کنند که خوش‌آهنگ و احساس برانگیز باشد. اما اسامی افراد در عهدعتیق کاربرد پویاتری دارد. والدین امیدوار بودند که رفتار و کردار فرزندانشان در زندگی شایسته اسمی باشد که بر آنهاست. والدین بعدها می‌توانستند به گذشته نگاهی انداخته، ببینند آیا فرزندانشان که حال دیگر بزرگ شده‌اند، مطابق معنای اسمشان زندگی کرده‌اند یا نه. گاه نام شخص را عوض می‌کردند

که برایشان انتظار بکشیم و دعا کنیم. فیلم و سینما این توهم را به وجود آورده‌اند که کافی است یکی دو ساعت صبر کنیم تا تمام مشکلات حل شوند و هر چه می‌خواهیم ممکن گردد. فریب این چیزها را نخورید و فکر نکنید در زندگی واقعی خارج از سینما نیز همین وضع حاکم است. صبر، آنگاه که بیش از هر چیز دیگر بدان نیاز داریم، سخت‌ترین چیز است، اما نباید فراموش کنیم که کلید دستیابی به اهدافمان همین صبر است.

۲۹:۲۵-۲۳ یعقوب وقتی فهمید لابان فریبش داده، به شدت عصبانی شد. کسی که عیسو را فریب داد، حالا خود فریب می‌خورد. وقتی کسی در حق ما بی‌عدالتی می‌کند به راحتی عصبانی می‌شویم، در حالی که چشمانمان را به روی بی‌عدالتی‌هایی که خود در حق دیگران روا می‌داریم، فرو می‌بندیم. گناه سرانجام به طریقی گریبان خود ما را می‌گیرد. ۲۹:۲۸-۳۰ با آنکه یعقوب فریب لابان را خورد، اما سهم خود را در قول و قرار که بینشان بود ادا کرد،

۲۲:۲۹

داو ۱۰:۱۴

۲۳:۲۹

پیدا ۶۵:۲۴ ؛ ۱۴:۳۸

۲۴:۲۹

پیدا ۹:۳۰

۲۵:۲۹

پیدا ۱۸:۱۲ ؛ ۳۵:۲۷

۲۷:۲۹

لاو ۱۸:۱۸

داو ۱۲:۱۰ ؛ ۱۴:۱۰

۲۸:۲۹

پیدا ۸:۳۰ ؛ ۳۰:۳۰

۳۰:۲۹

پیدا ۱۷:۲۹

۳۱:۲۹

پیدا ۱۸:۲۰

تث ۱۵:۲۱

ملا ۳:۲ ؛ ۱:۱

۳۲:۲۹

پیدا ۳۳:۳۵ ؛ ۲۱:۳۷ ؛

۲۲:۴۲ ؛ ۹۸:۴۶

نام نهاد. ^{۳۳} او بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «خداوند شنید که من مورد بی‌مهری قرار گرفته‌ام و پسر دیگری به من داد.» پس او را شمعون (یعنی «خداوند شنید») نامید. ^{۳۴} لیه باز هم حامله شد و پسری زایید و گفت: «اینک مطمئناً شوهرم به من دل بسته خواهد شد، زیرا این سومین پسری است که برایش زاییده‌ام.» پس او را لوی (یعنی «دل بستگی») نامید. ^{۳۵} بار دیگر او حامله شد و پسری زایید و گفت: «این بار خداوند را ستایش خواهم نمود.» و او را یهودا (یعنی «ستایش») نامید. آنگاه لیه از زاییدن باز ایستاد.

۳۳:۲۹
پیدا ۶:۳۰

۳۴:۲۹
پیدا ۵:۴۹

۳۵:۲۹
پیدا ۸:۴۹

۳۰. راحیل چون دانست که نازاست، به خواهر خود حسد برد. او به یعقوب گفت: «به من فرزندی بده، اگر نه خواهم مرد!»
^۲ یعقوب خشمگین شد و گفت: «مگر من خدا هستم که به تو فرزند بدهم؟ اوست که تو را نازا گردانیده است.»

۱:۳۰
اسم ۷:۴۱
جا ۴:۴

۲:۳۰
پیدا ۳۶:۳۱ : ۲۱:۲۵

^۳ راحیل به او گفت: «با کنیزم بلهه همبستر شو و فرزندان او از آن من خواهند بود.» ^۴ پس بلهه را به همسری به یعقوب داد و او با وی همبستر شد. ^۵ بلهه حامله شد و پسری برای یعقوب زایید. ^۶ راحیل گفت: «خدا دعایم را شنید و به دادم رسید و اینک پسری به من بخشیده است،» پس او را دان (یعنی «دادرسی») نامید. ^۷ بلهه کنیز راحیل، باز آبستن شد و دومین پسر را برای یعقوب زایید. ^۸ راحیل گفت: «من با خواهر خود مبارزه کردم و بر او پیروز شدم،» پس او را نفتالی (یعنی «مبارزه») نامید.

۳:۳۰
پیدا ۲:۱۶

۴:۳۰
پیدا ۲۲:۳۵ : ۲۴:۲۲

۶:۳۰
پیدا ۳۲:۲۹

۸:۳۰
پیدا ۲۴:۳۲
متی ۱۳:۴

^۹ وقتی لیه دید که دیگر حامله نمی‌شود، کنیز خود زلفه را به یعقوب به زنی داد. ^{۱۰} زلفه برای یعقوب پسری زایید. ^{۱۱} لیه گفت: «خوشبختی به من روی آورده است،» پس او را جاد (یعنی «خوشبختی») نامید. ^{۱۲} سپس زلفه دومین پسر را برای یعقوب زایید. ^{۱۳} لیه گفت: «چقدر خوشحال هستم! اینک زنان مرا زنی خوشحال خواهند دانست.» پس او را اشیر (یعنی «خوشحالی») نامید.

۱۱:۳۰

پیدا ۱۶:۴۶ : ۲۶:۳۵
۱۹:۴۹

عاقبت به دعای او پاسخ داد و ربکا دوقلو زایید. و اما یعقوب شیوه پدر بزرگش را در پیش گرفت. او نیز با کنیزان زانش همبستر شد، و نتایج غم‌انگیز و عواقب تلخ آن را به چشم دید.
۱۲-۴:۳۰ راحیل و لیه در کمال سنگدلی با هم مسابقه گذاشته بودند. در رقابت برای داشتن فرزندان بیشتر، هر دو کنیزان خود را در اختیار یعقوب نهادند. با اینکه چنین کاری در آن زمان رسم بود، اما یعقوب می‌بایست حکیمانه رفتار می‌کرد و زیر بار نمی‌رفت. قابل قبول بودن رسمی در جامعه به معنای حکیمانه بودن آن نیست. اگر در ابتدا به پیامدهای بالقوه‌ای که اعمالتان می‌تواند بر خودتان یا بر دیگران داشته باشد بیندیشید، بعدها از کرده خود پشیمان نخواهید شد.

چون شخصیتش با نامش هماهنگی نداشت. همین موضوع را در مورد یعقوب می‌بینیم. اسم او (به معنای «قاپنده») به اسرائیل (به معنای «قدرت یافته خداوند») تغییر پیدا کرد. شخصیت یعقوب به حدی تغییر کرد که دیگر نه فردی حيله گر، بلکه مردی دیندار و خداپرست محسوب می‌شد. ^{۳۳:۳۰} زنان هر یک از سه پاتریارخ بزرگ یعنی ابراهیم، اسحاق و یعقوب، مشکل نازایی داشتند. جالب است ببینیم هر یک از این سه مرد نسبت به مشکل همسرانشان چه عکس‌العملی از خود نشان دادند. ابراهیم با کنیز ساره همبستر شد تا فرزندی از گوشت و خون خودش داشته باشد. این کار او جز تلخی و حسادت ثمره‌ای نداشت. اسحاق در مورد نازایی زنتش نزد خدا دعا کرد. خدا نیز

۱۴:۳۰ روزی هنگام درو گندم، رئوبین مقداری مهر گیاه که در کشتزاری روییده بود، یافت و آن را برای مادرش لیه آورد. راحیل از لیه خواهش نمود که مقداری از آن را به وی بدهد. ^{۱۵} اما لیه به او جواب داد: «کافی نیست که شوهرم را از دستم ربودی، حالا می خواهی مهر گیاه پسرم را هم از من بگیری؟» راحیل گفت: «اگر مهر گیاه پسر تو را به من بدهی، من هم اجازه می دهم امشب با یعقوب بخوابی.»

۱۶ آن روز عصر که یعقوب از صحرا بر می گشت، لیه به استقبال وی شتافت و گفت: «امشب باید با من بخوابی، زیرا تو را در مقابل مهر گیاهی که پسرم یافته است، اجیر کرده ام!» پس یعقوب آن شب با وی همبستر شد. ^{۱۷} خدا دعاهای وی را اجابت فرمود و او حامله شده، پنجمین پسر خود را زایید. ^{۱۸} لیه گفت: «چون کنیز خود را به شوهرم دادم، خدا به من پاداش داده است.» پس او را یساکار (یعنی «پاداش») نامید. ^{۱۹} او بار دیگر حامله شده، ششمین پسر را برای یعقوب زایید، ^{۲۰} و گفت: «خدا به من هدیه ای نیکو داده است. از این پس شوهرم مرا احترام خواهد کرد، زیرا برایش شش پسر زاییده ام.» پس او را زبولون (یعنی «احترام») نامید. ^{۲۱} مدتی پس از آن دختری زایید و او را دینه نامید.

۲۲ سپس خدا راحیل را به یاد آورد و دعای وی را اجابت نموده، فرزندی به او بخشید. ^{۲۳} او حامله شده، پسری زایید و گفت: «خدا این ننگ را از من برداشته است.» ^{۲۴} سپس افزود: «ای کاش خداوند پسر دیگری به من بدهد!» پس او را یوسف نامید.

یعقوب ثروتمند می شود

۲۵ بعد از آن که راحیل یوسف را زایید، یعقوب به لابان گفت: «قصدم به وطن خویش بازگردم. ^{۲۶} اجازه بده زنان و فرزندانم را برداشته با خود ببرم، چون می دانی با خدمتی که به تو کرده ام بهای آنها را تمام و کمال به تو پرداخته ام.» ^{۲۷} لابان به وی گفت: «خواهش می کنم مرا ترک نکن، زیرا از روی فال فهمیدم که خداوند بخاطر تو مرا برکت داده است. ^{۲۸} هر چقدر مزد بخواهی به تو خواهم داد.»

۲۹ یعقوب جواب داد: «خوب می دانی که طی سالیان گذشته با چه وفاداری به تو خدمت نموده ام و چگونه از گله های مواظبت کرده ام. ^{۳۰} قبل از اینکه پیش تو بیایم، گله و رمه چندانی نداستی و اکنون اموالت بی نهایت زیاد شده

۱۴:۳۰
غزل ۱۳:۷

۱۷:۳۰
پیدا ۳۱:۲۹ : ۶:۳۰
خرو ۷:۳

۱۸:۳۰
پیدا ۲۳:۳۵ : ۱۵:۱۴:۴۹

۲۰:۳۰
متی ۱۳:۴

۲۲:۳۰
اسمو ۱۹:۱

۲۳:۳۰

لو ۲۵:۱

۲۴:۳۰

پیدا ۱۷:۳۵

۲۶:۳۰

پیدا ۲۷:۱۸:۲۹

هو ۱۲:۱۲

۲۷:۳۰

پیدا ۳:۱۸ : ۵:۲:۳۹

۲۸:۳۰

پیدا ۱۵:۲۹ : ۷:۳۱

۳۰:۳۰

پیدا ۴۳:۳۰

نیست، کار مشکلی است. اما از آن مشکل تر، روبه رو شدن با عواقب تلخ تلاشهای انسانی مان است. بنابراین هر گاه وسوسه می شوید که فکر کنید خدا شما را فراموش کرده است، فوراً در برابر این وسوسه مقاومت کنید. صبر کنید تا خود خدا وارد عمل شود؛ شجاعانه انتظار بکشید.

۲۴-۲۲:۳۰ سرانجام خدا دعای راحیل را اجابت کرد و فرزندی از گوشت و خون خودش به او بخشید. او از آنجا که خواست خودش مستقلاً دست به کار شود (از طریق دادن بلهه به یعقوب)، غم و اندوه زیادی برای خود به وجود آورد. توکل کردن به خدا زمانی که ظاهراً هیچ جوابی

ظاهراً تاریخ در اینجا تکرار می‌شود. چاه شهر حران دو بار در زندگی یک خانواده محل وقوع رویدادهایی مهم گردید. این چاه محل دیدار ربکا و العاذار، خادم ابراهیم بود که آمده بود برای اسحاق همسری مناسب بیابد. تقریباً ۴۰ سال بعد، یعقوب پسر ربکا سر همین چاه برای دختر دایی‌اش راحیل و گوسفندان او آب کشید و بدین ترتیب به او ابراز علاقه کرد. رابطه‌ای که بین آن دو به وجود آمد، نه تنها یادآور این واقعیت است که عشق و عاشقی اختراع امروزی‌ها نیست، بلکه درباره صبر و محبت نیز درسهایی مهم برای ما دارد.

عشق یعقوب نسبت به راحیل، هم صبورانه بود و هم عملی. یعقوب هفت سال برای راحیل انتظار کشید، اما در این فاصله بیکار ننشست. وفاداری‌اش به راحیل باعث شد در دل او نیز وفاداری عمیقی نسبت به یعقوب به وجود آید. در واقع این احساس وفاداری راحیل قدری خارج از حد بود و حالتی ویرانگر به خود گرفت. او به سبب نازایی‌اش احساس عجز و درماندگی می‌کرد و برای به دست آوردن محبت یعقوب، به ناچار با خواهرش به رقابت برخاست. راحیل سعی داشت از یعقوب چیزی را بگیرد که پیشاپیش به او داده بود: عشقی بی‌شائبه و صادقانه.

تلاش راحیل برای به دست آوردن چیزی که استحقاقش را نداشت، نمونه‌ای است از اشتباه به مراتب بزرگتری که ما ممکن است مرتکب شویم. وقتی به خود می‌نگریم، می‌بینیم ما هم مانند او به طریقی سعی داریم محبت خدا را به دست بیاوریم. اگر به آنچه کلام خدا در این باره می‌گوید توجه نکنیم، به یکی از این دو نتیجه‌گیری اشتباه می‌رسیم: یا فکر می‌کنیم آنقدر خوبیم که شایستگی محبت او را داریم، و یا برعکس در می‌یابیم که نمی‌توانیم محبت او را به دست آوریم و بنابراین محبت خدا هرگز نمی‌تواند از آن ما باشد. و حال آنکه کتاب مقدس در این مورد بسیار روشن و صریح تعلیم می‌دهد که خدا ما را دوست دارد! محبت او را نقطه آغازی نیست، محبتی است فوق‌العاده شکیبا. تنها کاری که باید بکنیم این است که به محبت او پاسخ دهیم. لازم نیست سعی کنیم چیزی را که به رایگان به ما داده شده، با تلاش و کوشش به دست آوریم. خدا به طرق مختلف به ما می‌گوید: «دوست دارم. محبتم را با کارهایی که برایت کرده‌ام، به تو نشان داده‌ام. حتی پسر عیسی را در راه شما قربانی کرده‌ام تا توان چیزی باشد که به هیچ وجه تاب تحمل آن را ندارم- یعنی گناهانتان. اکنون به واسطه محبت من زیست نمایید. به محبت من پاسخ بگویید؛ مرا با تمام وجود دوست بدارید؛ خود را تسلیم من کنید نه تا بهای این محبت را پرداخته باشید، بلکه به نشانه تشکر. در آزادی این واقعیت که من دوستان دارم، غنی و پر بار زندگی کنید.»

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * نسبت به خانواده‌اش بی‌نهایت وفادار بود.
- * بعد از سالها نازایی، یوسف و بنیامین را به دنیا آورد.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * حس حسادت و رقابت باعث شد با خواهرش، لیه، رابطه خوبی نداشته باشد.
- * در ابراز وفاداری چنان افراط کرد که ناگزیر به ناراستی متوسل شد.
- * متوجه نبود که عشق یعقوب به او، بستگی به بچه‌دار شدنش ندارد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * وفاداری باید با راستی و درستکاری همراه باشد.
- * عشق چیزی نیست که بتوان آن را به دست آورد، بلکه نوعی پذیرش است.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: حران.
- * شغل: چوپان، خانه‌دار.
- * خویشاوندان: پدر: لابان. عمه: ربکا. خواهر: لیه. شوهر: یعقوب. فرزندان: یوسف و بنیامین.

آیه کلیدی:

«یعقوب برای ازدواج با راحیل هفت سال برای لابان کار کرد، ولی به قدری راحیل را دوست می‌داشت که این سالها در نظرش چند روز آمد» (پیدایش ۹: ۲۰).

ماجرای راحیل در پیدایش ۲۰: ۲۹-۳۵ نقل شده است. از او در روت ۴: ۱۱ نیز نام برده شده است.



است. خداوند بخاطر من از هر نظر به تو برکت داده است. اما من الان باید به فکر خانواده خود باشم و برای آنها تدارک ببینم.»

۳۱ و ۳۲ لابان بار دیگر پرسید: «چقدر مزد می خواهی؟»

یعقوب پاسخ داد: «اگر اجازه بدهی امروز به میان گله های تو بروم و تمام گوسفندان ابلق و خالدار و تمام بره های سیاه رنگ و همه بزهای ابلق و خالدار را بجای اجرت برای خود جدا کنم، حاضرم بار دیگر برای تو کار کنم. ۳۳ از آن به بعد، اگر حتی یک بز یا گوسفند سفید در میان گله من یافتی، بدان که من آن را از تو دزدیده ام.»

۳۴ لابان گفت: «آنچه را که گفתי قبول می کنم.»

۳۵ و ۳۶ پس همان روز لابان به صحرا رفته، تمام بزهای نری که خالدار و خالدار بودند و بزهای ماده ای که ابلق و خالدار بودند و تمامی بره های سیاه رنگ را جدا کرد و به پسران یعقوب سپرد. سپس آنها را به فاصله سه روز راه از یعقوب دور کرد. خود یعقوب در آنجا ماند تا بقیه گله لابان را بچراند.

۳۷ آنگاه یعقوب شاخه های سبز و تازه درختان بید و بادام و چنار را کند و خطهای سفیدی بر روی آنها تراشید. ۳۸ این چوبها را در کنار آبشخور قرار داد تا وقتی که گله ها برای خوردن آب می آیند، آنها را ببینند. وقتی گله ها می خواستند جفتگیری کنند و برای آب خوردن می آمدند، ۳۹ جلو چوبها با یکدیگر جفتگیری می کردند و بره هایی می زاییدند که خالدار، خالدار و ابلق بودند. ۴۰ یعقوب، این بره ها را از گله لابان جدا می کرد و به گله خود می افزود. به این ترتیب او با استفاده از گله لابان، گله خودش را بزرگ می کرد. ۴۱ در ضمن هر گاه حیوانات ماده قوی می خواستند جفتگیری کنند، یعقوب چوبها را در آبشخور جلو آنها قرار می داد تا کنار آنها جفتگیری کنند. ۴۲ ولی اگر حیوانات ضعیف بودند، چوبها را در آنجا نمی گذاشت. بنابراین حیوانات ضعیف از آن لابان و حیوانات قوی از آن یعقوب می شدند. ۴۳ بدین ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد و صاحب کنیزان و غلامان، گله های بزرگ، شترها و الاغهای زیادی گردید.

۲- یعقوب به سرزمین پدری اش باز می گردد

روزی یعقوب شنید که پسران لابان می گفتند: «یعقوب همه دارایی پدر ما را گرفته و از اموال پدر ماست که این چنین ثروتمند شده

۳۱

۱:۳۱

امت ۴:۲۷

کیفیت زندگی مان را تعیین کنیم، زیرا این کار اغلب به حسادت می انجامد. طریق اجتناب از حسادت این است که در موفقیت هایی که نصیب دیگران می شود شادی کنیم (نگاه کنید به رومیان ۱۲:۱۵).

۳۱:۱-۳ ثروت یعقوب باعث شد پسران لابان به او حسادت کنند. بعضی اوقات سخت است از موفقیت دیگران خوشحال باشیم. کاری بس خطرناک است که بخواهیم از طریق مقایسه میزان موفقیت خود با دیگران،

۳۲:۳۰

پیدا ۱۲:۰۸، ۳۱

۳۷:۳۰

پیدا ۱۳:۰۹، ۳۱

۴۳:۳۰

پیدا ۲:۱۳، ۲۴:۳۵

امت ۱۳:۲۶، ۳۳:۱۱

است.» یعقوب بزودی دریافت که رفتار لابان با وی مثل سابق دوستانه نیست.

همه ما خودخواهیم، اما این امر در بعضی از ما نقطه ضعفی جدی است. خودمحوری وجه مشخصه زندگی لابان بود. او همیشه در درجه اول به خودش فکر می کرد و تنها هدفش تأمین منافع خودش بود. نحوه برخوردش با دیگران را نیز همین هدف تعیین می کرد. برای اینکه خواهرش ربکا با اسحاق ازدواج کند، ترتیبی داد تا در این میان منفعت بسیاری عایدش شود، و بر سر زندگی دخترانش نیز معامله کرد. یعقوب عاقبت بر لابان برتری یافت، اما لابان حاضر نبود شکست را بپذیرد. او با اینکه نفوذش را بر یعقوب از دست داده بود، هنوز سعی داشت به زور یعقوب را وادار کند به اینکه سوگند بخورد که آن سرزمین را برای همیشه ترک کند - و بدین ترتیب به نوعی سلطه اش را بر او حفظ کند. لابان به خوبی می دانست که توان مقابله و اعمال نفوذ بر یعقوب و خدای او را ندارد. در ظاهر، شاید فکر کنیم ما را با شخصیت لابان هیچ قرابتی نیست. اما خودخواهی او خصیصه ای است که همگی ما در آن شریکیم. ما نیز مثل او اغلب به شدت در پی آنیم که در راستای تأمین منافع خود، بر مردم و وقایع اعمال نفوذ کنیم. شاید انگیزه های «خوب» ما برای رفتاری که با دیگران داریم، صرفاً پوشش نازکی باشد بر انگیزه خودمحوری. با وجود این، شاید پی به خودخواهی خویش نبریم. یکی از راههای پی بردن به این موضوع، این است که خود را امتحان کنیم و ببینیم آیا حاضریم اشتباه خود را بپذیریم یا نه. لابان به هیچ وجه نمی توانست اشتباهش را بپذیرد. اگر در شگفتید که چطور بعضی اوقات برای اجتناب از مواجهه با اعمال نادرستتان، چیزهایی می گوئید و کارهایی می کنید که حتی خودتان هم باورتان نمی شود، بدانید درست در مسیر خلاف جهت خدا قرار دارید.

نقاط قوت و موفقیت ها:

- * بر ازدواج دو نسل از خاندان ابراهیم (ربکا، راحیل، لیه) نظارت داشت.
- * تیزهوش و زرتنگ بود.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * به خاطر منافع شخصی خود، دیگران را گول می زد و از آنان سوءاستفاده می کرد.
- * حاضر نبود اشتباهاتش را بپذیرد.
- * از طریق استثمار یعقوب از او نفع مالی برد، اما هرگز به منفعت کاملی که می توانست از طریق شناخت و پرستش خدای یعقوب کسب کند، پی نبرد.

درس هایی از زندگی او:

- * کسانی که از دیگران سوءاستفاده می کنند، عاقبت خودشان مورد سوءاستفاده قرار خواهند گرفت.
- * نقشه خدا را نمی توان متوقف کرد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: حران.
- * شغل: چوپان ثروتمند.
- * خویشاوندان: پدر: بتوئیل، خواهر: ربکا، شوهرخواهر: اسحاق، دختران: راحیل و لیه. داماد: یعقوب.

آیه کلیدی:

«اگر رحمت خدای جدم ابراهیم و هیبت خدای پدرم اسحاق با من نمی بود، اکنون مرا تهی دست روانه می کردی. ولی خدا مصیبت و زحمات مرا دیده و به همین سبب دیشب بر تو ظاهر شده است.» (پیدایش ۳۱:۴۲).

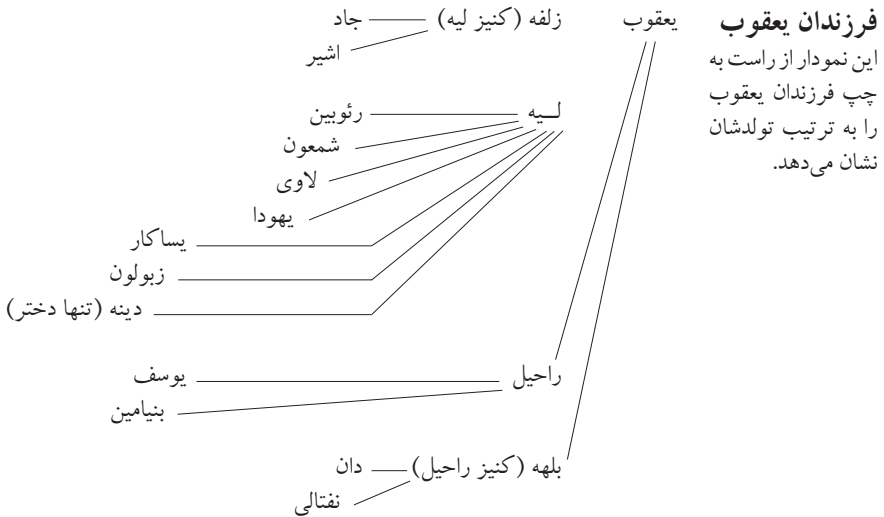
ماجرای لابان در پیدایش ۲۷:۴۳ - ۳۱:۵۵ نقل شده است.

۳ در این موقع خداوند به یعقوب فرمود: «به سرزمین پدرانت و نزد خویشاوندانت باز گرد و من با تو خواهم بود.»

۴ پس یعقوب، برای راحیل و لیه پیغام فرستاد که به صحرا، جایی که گله او هست، بیایند تا با آنها صحبت کند. ۵ یعقوب به آنها گفت: «من متوجه شده‌ام که رفتار پدر شما با من مثل سابق دوستانه نیست، ولی خدای پدرم مرا ترک نکرده است. شما می‌دانید با چه کوشش طاقت فرسایی برای پدرتان خدمت کرده‌ام، اما او بارها حق مرا پایمال کرده و مرا فریب داده است. ولی خدا نگذاشت او به من ضرری برساند؛ ۶ زیرا هر وقت پدرتان می‌گفت: «حیواناتِ خالدار از آن تو باشند»، تمامی گله بره‌های خالدار می‌آوردند و موقعی که از این فکر منصرف می‌شد و می‌گفت: «تمام خطدارها مال تو باشند»، آنگاه تمام گله بره‌های خطدار می‌زاییدند! ۷ بدین طریق خدا اموال پدر شما را گرفته و به من داده است.

۸ «هنگامی که فصل جفتگیری گله فرا رسید، در خواب دیدم قوچهایی که با میشها جفتگیری می‌کردند خطدار، خالدار و ابلق بودند. ۹ آنگاه در خواب فرشته خدا مرا ندا داده ۱۰ گفت: «ببین، تمام قوچهایی که با میشها جفتگیری

۳:۳۱ پیدایش ۱۵:۲۸ = ۹:۳۲
۵:۳۱ پیدایش ۳۱:۴۲ = ۵۳:۴۲
۶:۳۱ پیدایش ۳۰:۲۹ = ۲۹:۳۱
۷:۳۱ پیدایش ۲۹:۱۵ = ۲۸:۳۰ = ۴۱:۳۱
۸:۳۱ پیدایش ۳۰:۳۲ = ۹:۳۱
۹:۳۱ پیدایش ۳۱:۱۶ = ۱۰:۳۱
۱۰:۳۱ پیدایش ۳۱:۲۴ = ۱۱:۳۱
۱۱:۳۱ پیدایش ۱۶:۱۳ = ۱۷:۱۳ = ۱:۱۸ = ۱۱:۱:۲۲
۱۲:۳۱ پیدایش ۳۰:۳۷ = ۴۳:۳۷
خروج ۳:۷
لاو ۱۳:۱۹
تث ۱۵:۱۴ = ۲۴



زنان متعدد یعقوب (دو همسر و دو همسر «نیابتی»)، در بین فرزندان عواقبی تلخ و غم‌انگیز به دنبال داشت. خشم، نفرت و حسادت فوق‌العاده در بین پسران یعقوب رواج داشت. جالب اینجا است که بدترین و خونین‌ترین وقایع، بین فرزندان لیه و فرزندان راحیل، و نیز بین قبایلی که از نسل این دو بودند، اتفاق افتاد.

را بر آورد و کار و پیشه‌مان را رونق بخشد، ولو آنکه دیگران به انصاف با ما رفتار نکنند. اگر بخواهیم تسلیم شویم و در ازای بی‌عدالتی دیگران با آنان غیرمنصفانه برخورد کنیم، تفاوتی با دشمنانمان نخواهیم داشت.

۱۳-۴:۳۱ با آنکه لابان در حق یعقوب بی‌انصافی کرد، اما خدا کماکان او را برکت داد و ثروت و دارایی‌اش را فزونی بخشید. آری، بی‌انصافی دیگران نمی‌تواند قدرت خدا را محدود سازد. او این توانایی را دارد که نیازهایمان

می کنند خطدار، خالدار و ابلق هستند، زیرا از آنچه که لابان به تو کرده است آگاه هستم.^{۱۳} من همان خدایی هستم که در بیت تیل به تو ظاهر شدم، جایی که ستونی از سنگ بر پا نموده بر آن روغن ریختی و نذر کردی که مرا پیروی کنی. اکنون این دیار را ترک کن و به وطن خود بازگرد.»^{۱۴} راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «در هر حال چیزی از ثروت پدرمان به ما نخواهد رسید،^{۱۵} زیرا او با ما مثل بیگانه رفتار کرده است. او ما را فروخته و پولی را که از این بابت دریافت داشته، تماماً تصاحب کرده است.^{۱۶} ثروتی که خدا از اموال پدرمان به تو داده است، به ما و فرزندانمان تعلق دارد. پس آنچه خدا به تو فرموده است انجام بده.»

۱۳:۳۱
پیدا ۷:۳۵ : ۱۹-۱۳:۲۸

۱۵:۳۱
پیدا ۲۸:۲۶:۳۰ : ۲۷:۲۰:۲۹

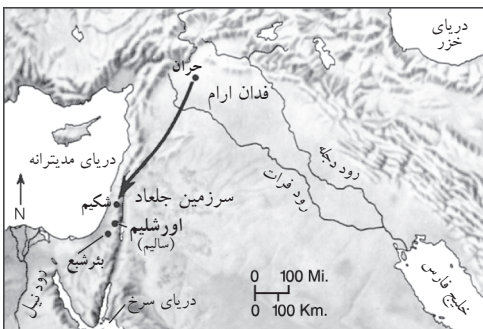
لابان یعقوب را تعقیب می کند

۱۷-۲۱ روزی هنگامی که لابان برای چیدن پشم گله خود بیرون رفته بود، یعقوب بدون اینکه او را از قصد خود آگاه سازد، زنان و فرزندان خود را بر شترها سوار کرده، تمام گله‌ها و اموال خود را که در بین‌النهرین فراهم آورده بود برداشت تا نزد پدرش اسحاق به زمین کنعان برود. پس با آنچه که داشت گریخت. آنها از رود فرات عبور کردند و بسوی کوهستان جلعاد پیش رفتند. (در ضمن راحیل بُتهای خاندان پدرش را دزدید و با خود برد.)^{۲۲} سه روز بعد، به لابان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است.^{۲۳} پس او چند نفر را با خود برداشت و با شتاب به تعقیب یعقوب پرداخت و پس از هفت

۱۸:۳۱
پیدا ۲۰:۲۴ : ۲۹:۲۵
۲۰:۳۱
پیدا ۲۷:۳۱
۲۱:۳۱
پیدا ۱۸:۱۵
اعد ۱:۳۲
تث ۱۲:۳
داو ۲۰:۱۸ : ۵:۴:۱۷

۲۲:۳۱
پیدا ۳۶:۳۰

چون می ترسید مباد لابان از آنها مشورت بخواهد و در نتیجه پی ببرد که او و یعقوب کجا رفته‌اند. شاید هم می‌خواست ارث خانوادگی را از آن خود سازد.



یعقوب به کنعان باز می‌گردد

خدا به یعقوب گفت حران را ترک کند و به سرزمین آبا و اجدادی‌اش بازگردد. یعقوب خانوادگی‌اش را برداشت، از رودخانه فرات گذشت، و نخست عازم جلعاد شد. در آنجا بود که لابان به او رسید.

۱۵:۱۴:۳۱ ترک زادگاه برای راحیل و لیه چندان دشوار نبود، چون پدرشان با آنها مدام بد رفتاری کرده بود، همانطور که با یعقوب بد رفتاری نموده بود. مطابق رسم آن زمان، دختران لابان می‌بایست از سود و مزایای هدیه خواستگاری یعقوب - که همانا چهارده سال کار و تلاش مداوم بود - بهره‌مند می‌شدند. اما وقتی دیدند لابان چیزی را که حق آنهاست به آنان نمی‌دهد، دانستند که هرگز از پدرشان چیزی به ارث نخواهند برد.

۲۱:۳۱ بسیاری از مردم در خانه‌هایشان بتهای کوچک چوبی یا فلزی نگاه می‌داشتند. این بتها را "ترافیم" می‌نامیدند و تصور بر این بود که از خانه محافظت می‌کنند و به وقت نیاز به اهل خانه مشورت می‌دهند. این بتها به لحاظ قانونی نیز حائز اهمیت بودند، زیرا به هر کس که به ارث می‌رسیدند، آن شخص حق داشت که از ارث و میراث خانوادگی بیشترین سهم را مطالبه کند. بنابراین عجیب نیست که وقتی لابان فهمید بتهایش گم شده‌اند، نگران باشد. به احتمال زیاد راحیل بتهای پدرش را دزدید

روز در کوهستان جلعاد به او رسید. ^{۲۴} همان شب، خدا در خواب بر لابان ظاهر شد و فرمود: «مراقب باش حرفی به یعقوب نزن.»

۲۴:۳۱
پیدا ۲۰:۲۵ = ۱۰:۳۱

^{۲۵} یعقوب در کوهستان جلعاد خیمه زده بود که لابان با افراشش به او رسید. او نیز در آنجا خیمه خود را بر پا کرد. ^{۲۶} لابان از یعقوب پرسید: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیران جنگی برداشتی و رفتی؟ ^{۲۷} چرا به من خبر ندادی تا جشنی برایتان بر پا کنم و با ساز و آواز شما را روانه سازم؟ ^{۲۸} الاقل می گذاشتی نوه‌هایم را بیوسم و با آنها خداحافظی کنم! کار احمقانه‌ای کردی! ^{۲۹} قدرت آن را دارم که به تو صدمه برسانم، ولی شب گذشته خدای پدرت بر من ظاهر شده، گفت: «مراقب باش حرفی به یعقوب نزن.» ^{۳۰} از همه اینها گذشته، تو که می‌خواستی بروی و اینقدر آرزو داشتی که به زادگاه خویش بازگردی، دیگر چرا بُتهای مرا دزدیدی؟»

۲۵:۳۱
پیدا ۱۸:۳۳

۲۸:۳۱
پیدا ۱۳:۲۹ = ۵۵:۳۱
خروج ۲۷:۴

۲۹:۳۱
پیدا ۴۲:۲۴-۳۱
۳۰:۳۱
پیدا ۲۱:۳۱

^{۳۱} یعقوب در جواب وی گفت: «علت فرار پنهانی من این بود که می‌ترسیدم بزور دخترهایت را از من پس بگیری. ^{۳۲} اما در مورد بُتهایت، هر که از ما آنها را دزدیده باشد، کشته شود. اگر از مال خود چیزی در اینجا پیدا کردی، در حضور این مردان قسم می‌خورم آن را بدون چون و چرا به تو پس بدهم.» (یعقوب نمی‌دانست که راحیل بُتها را با خود آورده است.)

۳۱:۳۱
پیدا ۱۱:۲۰
۳۲:۳۱
پیدا ۹:۴۴
اسمو ۳:۱۲

^{۳۳} لابان به جستجو پرداخت. اول خیمه یعقوب، بعد خیمه لیه و سپس خیمه کنیزان یعقوب را جستجو کرد، ولی بُتها را نیافت. سرانجام به خیمه راحیل رفت. ^{۳۴} راحیل که بُتها را دزدیده بود، آنها را زیر جهاز شتر پنهان نموده، روی آن نشسته بود! پس با این که لابان با دقت داخل خیمه را جستجو کرد چیزی پیدا نکرد. ^{۳۵} راحیل به پدرش گفت: «پدر، از این که نمی‌توانم در حضور تو بایستم مرا بیخوش، چون عادت زنان بر من است.»

۳۵:۳۱
پیدا ۱۱:۱۸

^{۳۶} یعقوب دیگر طاقت نیاورد و با عصبانیت به لابان گفت: «چه جرمی مرتکب شده‌ام که مرا این چنین تعقیب کردی؟ ^{۳۷} حال که تمام اموالم را تفتیش کردی، چه چیزی یافتی؟ اگر از مال خود چیزی یافته‌ای آن را پیش همه مردان خودت و مردان من بیاور تا آنها ببینند و قضاوت کنند که از آن کیست! ^{۳۸} در این بیست سال که نزد تو بوده‌ام و از گله تو مراقبت نموده‌ام، حتی یکی از بچه‌های

۳۶:۳۱
پیدا ۲:۳۰
اعد ۱۵:۱۶
۳۷:۳۱
پیدا ۳۲:۳۱
یوش ۲۳:۷
۳۸:۳۱
پیدا ۴۱:۳۱

۴۲:۳۸:۳۱ یعقوب حتی پس از آنکه چندین بار میزان دستمزدش کاهش یافت، همچنان سخت کار می‌کرد. سخت کوشی او عاقبت نتیجه داد: گله و مواشیش به سرعت زیاد شدند. اگر خود را عادت دهیم بیشتر از آنچه از ما انتظار دارند کار کنیم، این نتایج را شاهد خواهیم بود: (۱) رضایت خدا، (۲) پیشرفت و شهرت، (۳) نیک‌نامی، (۴) جلب اعتماد دیگران، (۵) تجربه و دانش بیشتر، و بالاخره (۶) رشد روحانی سریع‌تر.

۴۲:۳۱ آیا موضوعی را به خاطر دارید که در موردش کاملاً مطمئن بوده باشید؟ یعقوب در این مورد که کسی بُتهای لابان را نذزدیده است، چنان مطمئن بود که سوگند خورد خطا کار را بکشد. این سخن یعقوب جان‌زنش را جداً به خطر انداخت، چون بُتها را راحیل برداشته بود. ما حتی اگر در مورد موضوعی نیز یقین کامل داریم، بهتر و مطمئن‌تر آن است که عجولانه سخنی بر زبان نیاوریم، چون ممکن است کسی از شما به‌خاطر حرفی که زده‌اید باز خواست کند.

حیوانات تلف نشد و هرگز یکی از آنها را نخوردم.^{۳۹} اگر حیوان درنده‌ای به یکی از آنها حمله می‌کرد و آن را می‌کشت، حتی بدون این که به تو بگویم، توانش را می‌دادم. اگر گوسفندی از گله در روز یا در شب ربوده می‌شد، مرا مجبور می‌کردی پولش را بدهم.^{۴۰} در گرمای سوزان روز و سرمای شدید شب، بدون این که خواب به چشمانم راه دهم، برای تو کار کردم.^{۴۱} آری، بیست سال تمام برای تو زحمت کشیدم، چهارده سال بخاطر دو دخترت و شش سال برای به دست آوردن این گله‌ای که دارم! تو بارها حق مرا پایمال کردی.^{۴۲} اگر رحمت خدای جدم ابراهیم و هیبت خدای پدرم اسحاق با من نمی‌بود، اکنون مرا تهیدست روانه می‌کردی. ولی خدا مصیبت و زحمات مرا دیده و به همین سبب دیشب بر تو ظاهر شده است.»

^{۴۳}لابان گفت: «زنان تو، دختران من و فرزندان، فرزندان من و گله‌ها و هر آنچه که داری از آن من است. پس امروز چگونه می‌توانم به دختران و نوه‌هایم ضرر برسانم؟^{۴۴} حال بیا با هم عهد ببندیم و از این پس طبق آن عمل کنیم.»^{۴۵} پس یعقوب سنگی برداشت و آن را بعنوان نشانه عهد، بصورت ستونی بر پا کرد^{۴۶} و به همراهان خود گفت که سنگها گرد آورند و آنها را بصورت توده‌ای برپا کنند. آنگاه یعقوب و لابلان با هم در پای توده سنگها غذا خوردند.^{۴۷} و آنها آن توده سنگها را «توده شهادت» نامیدند که به زبان لابلان «یجرسهدوتا» و به زبان یعقوب «جلعید» خوانده می‌شد. لابلان گفت: «اگر یکی از ما شرایط این عهد را رعایت نکند، این سنگها علیه او شهادت خواهد داد.»^{۴۹} همچنین آن توده سنگها را مصفیه (یعنی «برج دیده بانی») نام نهادند، چون لابلان گفت: «وقتی که ما از یکدیگر دور هستیم، خداوند بر ما دیده‌بانی کند.^{۵۰} اگر تو با دخترانم با خشونت رفتار کنی یا زنان دیگری بگیری، من نخواهم فهمید، ولی خدا آن را خواهد دید.»^{۵۱} و لابلان افزود: «این توده و این ستون شاهد عهد ما خواهند بود. هیچ کدام از ما نباید به قصد حمله به دیگری از این توده بگذرد.»^{۵۳} هرگاه یکی از ما این عهد را بشکند، خدای ابراهیم، خدای ناحور، و خدای پدر ایشان تارح، او را هلاک کند.»

سپس یعقوب به هیبت خدای پدرش اسحاق قسم یاد نمود که این عهد را نگهدارد.^{۵۴} آنگاه یعقوب در همان کوهستان برای خداوند قربانی کرد و همراهانش را به مهمانی دعوت نموده، با ایشان غذا خورد و همگی شب را در آنجا به سر بردند.^{۵۵} لابلان صبح زود برخاسته، دختران و نوه‌هایش را بوسید و آنها را برکت داد و به خانه خویش مراجعت نمود.

۳۹:۳۱
خرو ۲۲:۱۰-۱۳

۴۱:۳۱
پیدا ۲۷:۲۹ : ۳۰:۲۷-۳۲

۴۲:۳۱
پیدا ۲۸:۲۸ : ۲۹:۳۱ : ۲۰:۱۵، ۱۳

۴۴:۳۱
پیدا ۲۷:۲۱ : ۲۸:۲۶-۳۱

۴۵:۳۱
پیدا ۲۸:۱۸
یوش ۲۴:۲۶ : ۲۷

۴۶:۳۱
پیدا ۳۵:۱۴
یوش ۴:۵

۴۸:۳۱
پیدا ۲۱:۳۰
تث ۴:۲۶

۴۹:۳۱
داو ۱۰:۱۷ : ۱۱:۱۱، ۲۹

۵۰:۳۱
داو ۱۱:۱۰
اسمو ۱۲:۵

ار ۲۹:۲۳ : ۴۲:۵
۵۲:۳۱
پیدا ۳۱:۲۹ : ۴۲

۵۳:۳۱
پیدا ۲۸:۱۳ : ۳۱:۲۹

۵۴:۳۱
پیدا ۲۶:۳۰
خرو ۱۸:۱۲

۵۵:۳۱
پیدا ۳۱:۲۸ : ۳۳:۴

۴۹:۳۱ یعقوب و هم لابلان برای اینکه ثابت کنند به حرفشان لازم بود شخص ثالثی شاهد بر آن باشد. در این جا، هم عمل خواهند کرد، خدا را شاهد گرفتند.

۴۹:۳۱ برای آنکه قول و قراری لازم‌الاجرا می‌شد، لازم بود شخص ثالثی شاهد بر آن باشد. در این جا، هم

یعقوب هدایایی برای عیسو می برد

۳۲

یعقوب با خانواده اش به سفر خود ادامه داد. در بین راه فرشتگان خدا بر او ظاهر شدند. یعقوب وقتی آنها را دید، گفت: «این است لشکر خدا.» پس آنجا را محتایم نامید.

۴۰۳ آنگاه یعقوب، قاصدانی با این پیغام نزد برادر خود عیسو به ادم، واقع در سرزمین سعیر فرستاد: «بندهات یعقوب تا چندی قبل نزد دایی خود لابان سکونت داشتم. اکنون گاوها، الاغها، گوسفندها، غلامان و کنیزان فراوانی به دست آورده‌ام. این قاصدان را فرستاده‌ام تا تو را از آمدنم آگاه سازند. ای سرورم، امیدوارم مورد لطف تو قرار بگیرم.»

قاصدان نزد یعقوب برگشته، به وی خبر دادند که برادرت عیسو با چهار صد نفر به استقبال تو می‌آید! یعقوب بی‌نهایت ترسان و مضطرب شد. او اعضاء خانواده خود را با گله‌ها و رمه‌ها و شترها به دو دسته تقسیم کرد^۸ تا اگر عیسو به یک دسته حمله کند، دسته دیگر بگریزد.

۸ سپس یعقوب چنین دعا کرد: «ای خدای جدم ابراهیم و خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که به من گفתי به وطن خود نزد خویشاوندانم برگردم و قول دادی که مرا برکت دهی،^{۱۰} امن لیاقت این همه لطف و محبتی که به من نموده‌ای ندارم. آن زمان که زادگاه خود را ترک کردم و از رود اردن گذشتم، چیزی جز یک چوبدستی همراه خود نداشتم، ولی اکنون مالک دو گروه هستم!^{۱۱} اکنون التماس می‌کنم مرا از دست برادرم عیسو رهایی دهی، چون از او می‌ترسم. از این می‌ترسم که مبادا این زنان و کودکان را هلاک کند.^{۱۲} بیاد آور که تو قول داده‌ای که مرا برکت دهی و نسل مرا چون شنهای ساحل دریا بی‌شمار گردانی.»

۱۳ و ۱۵ یعقوب شب را آنجا به سر برد و دویست بز ماده، بیست بز نر، دویست

۱:۳۲

پیدا ۷:۱۶-۲۰:۱۸ ؛
۱۱:۱۹-۲۲:۱۱ ؛ ۳۱:۱۱

۲ یاد ۱۷:۱۶-۶

مز ۷:۳۴

۲:۳۲

یوش ۲۶:۱۳-۲۱:۳۸ ؛
۸:۲ آسمو

۳:۳۲

پیدا ۱۴:۵-۱۶:۳۰ ؛
۲۷:۴۱

ملا ۱:۳

۴:۳۲

پیدا ۱۷:۳۱-۱۸:۱۷

۸:۳۲

پیدا ۳۱:۳۳

۹:۳۲

پیدا ۱۳:۲۸-۱۵:۳۱ ؛ ۳۱:۱۳

۱۰:۳۲

پیدا ۲۷:۲۴

۱۱:۳۲

پیدا ۲۷:۴۱-۳۳:۴

۱۲:۳۲

پیدا ۲۸:۱۴-۱۵:۱۴

به این امید که بتواند از طریق هدیه، نظر لطف عیسو را جلب کند.

۹:۳۲-۱۲ اگر به شما می‌گفتند به زودی با کسی روبرو می‌شوید که با دوز و کلک ارزشمندترین دارایی‌اش را از چنگش در آورده‌اید، چه احساسی به شما دست می‌داد؟ یعقوب حق نخست‌زادگی (۲۵:۳۳) و برکت عیسو (۲۷:۲۷-۲۹) را از او گرفته بود. اکنون پس از بیست سال برای اولین بار برادرش را می‌دید، و به همین دلیل، ترس همه وجودش را فرا گرفته بود. با وجود این، افکارش را متمرکز کرد و مشغول دعا شد. به‌هنگام مواجهه با مشکل یا نزاعی ناگهانی و اجتناب‌ناپذیر، هم می‌توانیم سراسیمه از آن فرار کنیم و هم می‌توانیم لختی درنگ کرده، به درگاه خدا دست به دعا برداریم. کدام یک مؤثرتر خواهد بود؟

۱:۳۲ چرا فرشتگان خدا بر یعقوب ظاهر شدند؟ در بسیاری از قسمت‌های کتاب مقدس، فرشتگان را می‌بینیم که در امور مربوط به انسانها مداخله می‌کنند. اگر چه فرشتگان اغلب به شکل انسان ظاهر می‌شوند، احتمالاً این فرشتگان به شکل دیگری بودند، چون یعقوب به محض دیدن آنها تشخیص داد فرشته‌اند.

۳:۲۲ آخرین باری که یعقوب عیسو را دید، زمانی بود که برادر بزرگترش آماده بود او را به‌خاطر دزدیدن برکت خانوادگی بکشد (پیدایش ۲۵:۲۹ - ۲۷:۴۲). عیسو به قدری از دست یعقوب عصبانی بود که قسم خورده بود به محض مردن پدرشان اسحاق، او را بکشد (۲۷:۴۱). یعقوب که از رویارویی مجدد با عیسو می‌ترسید، پیشاپیش پیکی همراه با هدایای فراوان نزد او فرستاد،

میش، بیست قوچ، سی شتر شیرده با بچه‌هایشان، چهل گاو ماده، ده گاونر، بیست الاغ ماده و ده الاغ نر بعنوان پیشکش برای عیسو تدارک دید.

۱۶ او آنها را دسته دسته جدا کرده، به نوکرانش سپرد و گفت: «از هم فاصله بگیرید و جلوتر از من حرکت کنید.»^{۱۷} به مردانی که دسته اول را می‌راندند گفت که موقع برخورد با عیسو اگر عیسو از ایشان پرسد: «کجا می‌روید؟ برای چه کسی کار می‌کنید؟ و این حیوانات مال کیست؟»^{۱۸} باید بگویند: «اینها متعلق به بندهات یعقوب می‌باشند و هدایایی است که برای سرور خود عیسو فرستاده است. خودش هم پشت سر ما می‌آید.»

۱۹ و ۲۰ یعقوب همین دستورات را با همان پیغام به سایر دسته‌ها نیز داد. نقشه یعقوب این بود که خشم عیسو را قبل از این که با هم روبرو شوند، با هدایا فرونشاند تا وقتی یکدیگر را می‌بینند او را بپذیرد.^{۲۱} پس او هدایا را جلوتر فرستاد اما خود، شب را در خیمه گاه به سر برد.

۱۸:۳۲

پیدا ۵:۴:۳۲

۲۰:۳۲

پیدا ۱۲:۱۱:۴۳

اسمو ۱۸:۲۵

امت ۱۴:۲۱

یعقوب با فرشته کشتی می‌گیرد

۲۲ و ۲۳ و ۲۴ شبانگاه یعقوب برخاست و دو همسر و کنیزان و یازده فرزند و تمام اموال خود را برداشته، به کنار رود اردن آمد و آنها را از گذرگاه یبوق به آنطرف رود فرستاد و خود در همانجا تنها ماند. سپس مردی به سراغ او آمده، تا سپیده صبح با او کشتی گرفت.^{۲۵} وقتی آن مرد دید که نمی‌تواند بر یعقوب غالب شود، بر بالای ران او ضربه‌ای زد و پای یعقوب صدمه دید.

۲۶ سپس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون سپیده دمیده است.» اما یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی نمی‌گذارم از اینجا بروی.»

۲۷ آن مرد پرسید: «نام تو چیست؟»

جواب داد: «یعقوب.»

۲۸ به او گفت: «پس از این نام تو دیگر یعقوب نخواهد بود، بلکه اسرائیل، زیرا نزد خدا و مردم مقاوم بوده و پیروز شده‌ای.»

۲۹ یعقوب از او پرسید: «نام تو چیست؟»

آن مرد گفت: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» آنگاه یعقوب را در آنجا برکت داد.

۲۲:۳۲

تث ۱۶:۳

یوش ۲:۱۲

۲۴:۳۲

پیدا ۳:۱۸

هو ۴:۳:۱۲

۲۶:۳۲

خرو ۱۰:۳۲

۱ تو:۴

مز ۷۶:۱:۶۷

۲۸:۳۲

پیدا ۱۰:۳۵

۱ پاد ۳۱:۱۸

۲۹:۳۲

خرو ۱۳:۳

داو ۱۷:۱۳

۲۹:۳۲-۲۷:۳۲ خدا به بسیاری از شخصیت‌های کتاب مقدس، اسامی جدیدی داد (ابراهیم، ساره، یعقوب، پطرس و پولس). این اسامی جدید نشان می‌داد خدا تا چه حد زندگی‌شان را تغییر داده است. در اینجا می‌بینیم که شخصیت یعقوب به‌راستی تا چه حد تغییر کرده بود. یعقوب فریب کار و جاه‌طلب، اکنون به اسرائیل تبدیل شده بود- مردی که با سماجت به خدا متمسک می‌شد.

۲۶:۳۲ یعقوب برای اینکه برکت بگیرد، تمام شب را کشتی گرفت. او به‌راستی سمج بود. خدا ما را تشویق می‌کند در همه قسمت‌های زندگی‌مان، از جمله در امور روحانی، سماجت به خرج دهیم. باید بدانیم در کدام قسمت از زندگی روحانی‌مان لازم است پایداری و سماجت بیشتری از خود نشان دهیم. در نتیجه مبارزه کردن در شرایط سخت است که شخصیت‌مان مستحکم می‌شود.

۳۰:۳۲ یعقوب گفت: «در اینجا من خدا را روبرو دیده‌ام و با این وجود هنوز زنده هستم.» پس آن مکان را فنی‌ئیل (یعنی «چهرهٔ خدا») نامید.

۳۱ یعقوب هنگام طلوع آفتاب به راه افتاد. او بخاطر صدمه‌ای که به رانش وارد شده بود، می‌لنگید. ^{۳۲}(بنی اسرائیل تا به امروز ماهیچهٔ عرق النساء را که در ران است نمی‌خورند، زیرا این قسمت از رانِ یعقوب بود که در آن شب صدمه دید.)

دو برادر هم آشتی می‌کنند

۳۳ آنگاه یعقوب از فاصلهٔ دور دید که عیسو با چهار صد نفر از افراد خود می‌آید. او خانوادهٔ خود را در یک صف به سه دسته تقسیم کرد و آنها را پشت سر هم به راه انداخت. در دستهٔ اول دو کنیز او و فرزندان‌شان، در دستهٔ دوم لیه و فرزندان‌ش و در دستهٔ سوم راحیل و یوسف قرار داشتند. ^{۳۴}خود یعقوب نیز در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد. وقتی یعقوب به برادرش نزدیک شد، هفت مرتبه او را تعظیم کرد. ^{۳۵}عیسو دوان دوان به استقبال او شتافت و او را در آغوش کشیده، بوسید و هر دو گریستند. ^{۳۶}سپس عیسو نگاهی به زنان و کودکان انداخت و پرسید: «این همراهان تو کیستند؟»

یعقوب گفت: «فرزندانی هستند که خدا به بندهات عطا فرموده است.» ^{۳۷}آنگاه کنیزان با فرزندان‌شان جلو آمده، عیسو را تعظیم کردند، ^{۳۸}بعد لیه و فرزندان‌ش و آخر همه راحیل و یوسف پیش آمدند و او را تعظیم نمودند.

^{۳۹}عیسو پرسید: «آن حیواناتی که در راه دیدم، برای چه بود؟» یعقوب گفت: «آنها را به تو پیشکش کردم تا مورد لطف تو قرار گیرم.»

^{۴۰}عیسو گفت: «برادر، من خود گله و رمه بسیار دارم. آنها را برای خودت

۳۰:۳۲

پیدا ۱۳:۱۶

خرو ۲۰:۳۳ : ۱۰:۲۴

اعد ۸:۱۲

تث ۱۰:۳۴ : ۲۴:۵

داو ۲۲:۶

یو ۱۸:۱

۳۱:۳۲

داو ۱۷:۹، ۸، ۷

۱:۳۳

پیدا ۱۶:۳۲

۳:۳۳

پیدا ۶:۴۲ : ۲:۱۸

امت ۳:۶

۴:۳۳

پیدا ۲۹:۴۶ : ۱۴:۴۵

۵:۳۳

پیدا ۹:۸، ۷، ۶

۸:۳۳

پیدا ۱۶-۱۳، ۵:۳۲

۹:۳۳

پیدا ۳۹:۲۷

بگذاریم، کسانی را که نسبت به ما بدی کرده‌اند ببخشیم، و به آنچه داریم قانع باشیم، تا بدین ترتیب کدورت و دلخوری را از زندگی خود بزدایم.

۳۴:۳۳ هفت مرتبه تعظیم، نشانه احترام به پادشاه بود. یعقوب به هنگام روبرو شدن با عیسو، محض احتیاط هر کاری به فکرش رسید انجام داد، به این امید که عیسو انتقام را فراموش کند.

۴۰:۳۳ عیسو به هنگام روبرو شدن با برادرش یعقوب، او را در آغوش کشید و اینگونه از او استقبال کرد. تصورش را بکنید که این کار برای عیسو که زمانی عملاً نقشه کشتن برادرش را در سر داشت، چقدر باید سخت بوده باشد (۴۱:۲۷). اما مدت‌ها دوری از یکدیگر باعث

۱۱:۱-۳۳ دیدن اینکه دل عیسو به‌هنگام ملاقات دوباره با برادرش چطور به رحم می‌آید و منقلب می‌شود، به‌راستی شادی‌آور است. ظاهراً دلخوری‌اش بابت از دست دادن حق نخست‌زادگی و برکت، برطرف شده بود (پیدایش ۲۵:۲۹-۳۴). عیسو را می‌بینیم که به جای دلخوری و تلخی، به آنچه دارد قانع است. حتی یعقوب از شگفتی فریاد بر می‌آورد که دیدن روی برادرش مثل دیدن روی خدا است (۱۰:۳۳).

زندگی ممکن است موقعیت‌ها و شرایط بدی را بر ما تحمیل کند. ممکن است همچون عیسو احساس کنیم فریب خورده‌ایم. اما نباید همیشه از این موضوع ناراحت باشیم. می‌توانیم احساساتمان را صادقانه با خدا در میان

نگاهداری». ^{۱۰} یعقوب پاسخ داد: «اگر واقعاً مورد لطف تو واقع شده‌ام، التماس دارم هدیه مرا قبول کنی. دیدن روی تو برای من مانند دیدن روی خدا بود! حال که تو با مهربانی مرا پذیرفتی، ^{۱۱} پس هدایایی را که به تو پیشکش کرده‌ام قبول فرما. خدا نسبت به من بسیار بخشنده بوده و تمام احتیاجاتم را رفع کرده است.» یعقوب آنقدر اصرار کرد تا عیسو آنها را پذیرفت.

^{۱۲} عیسو گفت: «آماده شو تا برویم. من و افرادم تو را همراهی خواهیم کرد.» ^{۱۳} یعقوب گفت: «چنانکه می‌بینی بعضی از بچه‌ها کوچکنند و رمه‌ها و گله‌ها نوزادانی دارند که اگر آنها را بسرعت برانیم همگی تلف خواهند شد. ^{۱۴} پس شما جلو بروید و ما هم همراه بچه‌ها و گله‌ها آهسته می‌آییم و در سعیر به شما ملحق می‌شویم.»

^{۱۵} عیسو گفت: «لااقل بگذار چند نفر از افرادم همراه تو باشند.»

یعقوب پاسخ داد: «لزومی ندارد، ما خودمان می‌آییم. از لطف سرورم سپاسگزارم.»

^{۱۶} عیسو همان روز راه خود را پیش گرفته، به سعیر مراجعت نمود، ^{۱۷} اما یعقوب با خانواده‌اش به سوکوت رفت و در آنجا برای خود خیمه و برای گله‌ها و رمه‌هایش سایبانها درست کرد. به همین دلیل آن مکان را سوکوت (یعنی «سایبانها») نامیده‌اند. ^{۱۸} سپس از آنجا بسلامتی به شکیم واقع در کنعان کوچ کردند و خارج از شهر خیمه زدند. ^{۱۹} او زمینی را که در آن خیمه زده بود از خانواده حمور، پدر شکیم به صد پاره نقره خرید. ^{۲۰} در آنجا یعقوب قربانگاهی ساخت و آن را ایل الوهی اسرائیل (یعنی «قربانگاه خدای اسرائیل») نامید.

۱۰:۳۳
پیدا ۱۹:۱۹ ؛ ۲۹:۴۷ ؛ ۴:۵۰

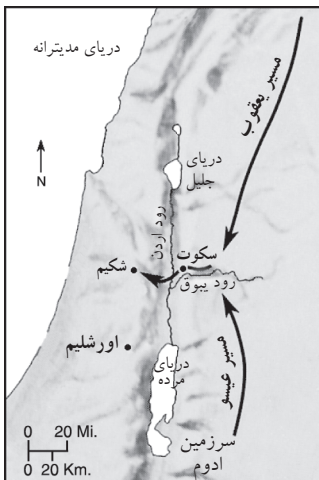
۱۱:۳۳
پیدا ۱۵-۱۳:۳۲

۱۴:۳۳
پیدا ۳:۳۲
تث ۱:۲

۱۷:۳۳
یوش ۲۷:۱۳
داو ۵:۸
مز ۶:۶۰
۱۸:۳۳
پیدا ۶:۱۲ ؛ ۲۰:۲۵ ؛
۷:۶:۲۸

۱۹:۳۳
پیدا ۱۷:۲۳
۲۰:۳۳
یوش ۳۲:۲۴
یو ۵:۴

سفر یعقوب به شکیم
یعقوب پس از تجدید
دیداری مسرت‌بخش
با برادرش عیسو (که
از ادوم می‌آمد، در
سوکوت اردو زد.
سپس به شکیم رفت.
در آنجا به دخترش
تجاوز شد و دو تن از
پسرانش از مردم آن
شهر انتقام گرفتند.



شده بود کدورتی که بینشان بود از میان برداشته شود. با گذشت زمان، هر یک از دو برادر در یافته بود که رابطه‌شان مهم‌تر است از اموالشان.

۱۱:۳۳ چرا یعقوب پیشاپیش هدایایی برای عیسو فرستاد؟ در زمان کتاب مقدس، به چند دلیل هدیه می‌دادند: (۱) به‌عنوان رشوه. حتی امروزه نیز برای جلب حمایت یا نظر مساعد کسی به او هدیه می‌دهند. بعید نیست که عیسو در ابتدا هدایای یعقوب را رد کرده باشد (۹:۳۳)، چون نمی‌خواست یا نیازی نمی‌دید رشوه قبول کند. او یعقوب را بخشیده بود و خودش به اندازه کافی ثروت داشت. (۲) به‌عنوان ابراز محبت. (۳) اغلب پیش از آن که دو نفر با یکدیگر ملاقات کنند، هدایایی بینشان رد و بدل می‌شد. نوع هدایا غالباً به شغل شخص مربوط می‌شد. به همین دلیل یعقوب برای عیسو که گله‌دار بود، گوسفند، بز و گاو فرستاد.

پسران یعقوب انتقام می گیرند

۳۴ روزی دینه، دختر یعقوب ولیه، برای دیدن دخترانی که در همسایگی آنها سکونت داشتند رفت. ^۲وقتی شکیم پسر حمور، پادشاه حوی، دینه را دید او را گرفته، به وی تجاوز نمود. ^۳شکیم سخت عاشق دینه شد و سعی کرد با سخنان دلنشین توجه او را به خود جلب نماید. شکیم موضوع را با پدر خویش در میان نهاد و از او خواهش کرد که آن دختر را برایش به زنی بگیرد.

^۵چیزی نگذشت که خبر به گوش یعقوب رسید، ولی چون پسرانش برای چرانیدن گله‌ها به صحرا رفته بودند، تا مراجعت آنها هیچ اقدامی نکرد. ^۶حمور، پدر شکیم، نزد یعقوب رفت تا با او صحبت کند. ^۷او وقتی به آنجا رسید که پسران یعقوب نیز از صحرا برگشته بودند. ایشان از شنیدن آنچه بر سر خواهرشان آمده بود بشدت خشمگین بودند، زیرا این عمل زشت حیثیت آنها را پایمال کرده بود.

^۸حمور به یعقوب گفت: «پسرم شکیم واقعاً عاشق دختری می باشد. خواهش می کنم وی را به زنی به او بدهید. ^۹اعلاوه بر این شما می توانید همین جا در بین ما زندگی کنید و بگذارید دختران شما با پسران ما ازدواج کنند و ما هم دختران خود را به همسری به پسران شما خواهیم داد. ملک من وسیع است، پس هر جا که مایل هستید ساکن شوید و کار کنید و صاحب املاک شوید.»

^{۱۱}و آنگاه شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «خواهش می کنم در حق من این لطف را بکنید و اجازه دهید دینه را به زنی بگیرم. هر چقدر مهریه و پیشکش بخواهید به شما خواهم داد.»

^{۱۳}برادران دینه بخاطر این که شکیم خواهرشان را رسوا کرده بود، به نیرنگ به شکیم و پدرش گفتند: ^{۱۴}«ما نمی توانیم خواهر خود را به یک ختنه نشده بدهیم. این مایه رسوایی ما خواهد شد. ^{۱۵}ولی به یک شرط حاضریم این کار را بکنیم، و آن شرط این است که همه مردان و پسران شما ختنه شوند. ^{۱۶}آنگاه دختران خود را به شما خواهیم داد و دختران شما را برای خود خواهیم گرفت و در بین شما ساکن شده، یک قوم خواهیم بود. ^{۱۷}اگر این شرط را نپذیرید و ختنه نشوید، دخترمان را برداشته از اینجا خواهیم رفت.»

۱:۳۴

پیدا ۲۱:۳۰

۲:۳۴

تث ۱۴:۲۱ : ۲۹:۲۲

۲:۱۱

۴:۳۴

داو ۶:۱۴

۷:۳۴

۲ سمو ۱۲:۱۳

۹:۳۴

پیدا ۳:۲۴ : ۱:۲۸

۱۱:۳۴

پیدا ۱۰:۳۳

۱۲:۳۴

پیدا ۵۳:۲۴ : ۱۸:۲۹

۴۱:۳۱

خرو ۱۶:۲۲

۱۳:۳۴

پیدا ۳۵:۲۷ : ۷:۳۱ : ۳۱:۳۴

۱۴:۳۴

پیدا ۱۴:۱۳ : ۱۷

هو ۲:۵

عواقب بسیار بدی به بار آورد (۳۱-۲۵:۳۴). حتی ابراز علاقه شکیم به دینه نیز نمی توانست گناه تجاوز جنسی را توجیه کند. نگذارید شهوت جنسی طغیان کرده، منجر به اعمال گناه آلود شود. امیال جنسی را باید کنترل کرد.

۴-۱:۳۴ شکیم ممکن است قربانی «عشق در نگاه اول» بوده باشد، اما بر اساس این عشق ناگهانی، عملی شرارت بار انجام داد. او نه تنها نسبت به دینه، بلکه نسبت به تمام اعضای خانواده او نیز گناه ورزید (۷:۳۴)، و این گناهش

۱۹۱۸ حمور و شکیم شرط آنها را پذیرفتند و شکیم در انجام این کار درنگ نمود، زیرا عاشق دینه بود. مردم شهر برای شکیم احترام زیادی قایل بودند و از سخنان او پیروی می‌کردند.^{۲۰} پس او و پدرش به دروازه شهر رفتند و به اهالی آنجا گفتند: «این مردم، دوستان ما هستند. اجازه دهید در میان ما ساکن شده، به کسب و کار خود مشغول شوند. زمین وسیع است و جای کافی برای آنها وجود دارد و ما و آنها می‌توانیم با هم وصلت کنیم.^{۲۲} اما آنها فقط به این شرط حاضرند در اینجا بمانند و با ما یک قوم شوند که همه مردان و پسران ما مانند ایشان ختنه گردند.^{۲۳} اگر چنین کنیم، اموال و گله‌ها و آنچه که دارند از آن ما خواهد شد. بیاید با این شرط موافقت کنیم تا آنها در اینجا با ما زندگی کنند.»

۱۹:۳۴
پیدا ۲۰:۲۹۲۰:۳۴
پیدا ۱۰:۲۳
تث ۵:۱۷۲۲:۳۴
پیدا ۱۵:۳۴

۲۴ اهالی شهر پیشنهاد شکیم و پدرش را پذیرفتند و ختنه شدند.^{۲۵} ولی سه روز بعد، در حالی که هنوز درد داشتند، شمعون و لاوی، برادران دینه، شمشیرهای خود را برداشته، بدون روبرو شدن با کوچکترین مقاومتی وارد شهر شدند و تمام مردان را از دم شمشیر گذرانیدند.^{۲۶} آنها حمور و شکیم را کشتند و دینه را از خانه شکیم برداشته، با خود بردند.^{۲۷} سپس پسران یعقوب رفتند و تمام شهر را غارت کردند، زیرا خواهرشان در آنجا رسوا شده بود.^{۲۸} ایشان گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و هر چه را که بدستشان رسید، چه در شهر و چه در صحرا،^{۲۹} با زنان و اطفال و تمامی اموالی که در خانه‌ها بود غارت کردند و با خود بردند.

۲۴:۳۴
پیدا ۲۳:۱۷
یوش ۲:۵۲۵:۳۴
پیدا ۶:۴۹
هو ۸:۵۲۸:۳۴
یوش ۲۱:۷

۳۰ یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «شما مرا به دردمسخرانده‌اید و حال کنعانیها و فرزینها و تمامی ساکنان این مرزوبوم دشمن من خواهند شد. عده‌ما در برابر آنها ناچیز است؛ اگر آنها بر سر ما بریزند، ما را نابود خواهند کرد.»^{۳۱} آنها در جواب پدر خود گفتند: «آیا او می‌بایست با خواهر ما مانند یک فاحشه رفتار می‌کرد؟»

۳۰:۳۴
پیدا ۷:۱۳ ؛ ۷:۴۹
خرو ۲۱:۵
توا ۱۹:۱۶

گناهان جنسی فجیع‌تر از سایر گناهان نیست، اما عواقب این نوع گناه ممکن است خانمان‌برانداز باشد.
۳۱:۳۰-۳۴ شمعون و لاوی که در پی انتقام‌جویی از شاهزاده شکیم بودند، مرتکب دروغ، قتل و دزدی شدند. عدالت خواهی‌شان درست و به‌جا بود. اما نحوه عملی ساختن آن درست نبود. پدر شمعون و لاوی به هنگام مرگ، آنان را به خاطر گناهی که مرتکب شده بودند لعنت کرد (۷۵:۴۹). فرزندان شمعون، نسل‌ها بعد از او، بخشی از سرزمین موعود را که مخصوص آنان بود، از دست دادند. وقتی وسوسه می‌شوید که بدی را با بدی پاسخ دهید، انتقام را به خدا بسپارید و خود را دامنگیر عواقب وحشتناک گناه نکنید.

۳۱-۲۴:۳۴ چرا شمعون و لاوی از مردم شهر شکیم اینچنین سخت انتقام گرفتند؟ خانواده یعقوب خود را از دیگران «ممتاز و متمایز» می‌دانست. خدا نیز همین را می‌خواست. آنان می‌بایست خود را از همسایگان بت‌پرستان دور نگاه می‌داشتند. اما این دو برادر به غلط فکر کردند که جدا بودن به معنی بهتر بودن هم هست. این طرز فکر خودپسندانه منجر به قتل عام وحشتناک مردم بی‌گناه شد.

۲۹-۲۷:۳۴ وقتی شکیم به دینه تجاوز کرد، عواقب کار او هولناک‌تر از آن بود که بتواند تصورش را بکند. برادران دینه سخت بر آشفتمند و در صدد انتقام برآمدند. گناه شکیم، درد، دروغ، فریب و قتل را به دنبال داشت.

وفات راحیل و اسحاق

۳۵

خدا به یعقوب فرمود: «حال برخیز و به بیت‌ئیل برو. در آنجا ساکن شو و قربانگاهی بساز و آن خدایی را که وقتی از دست

برادرت عیسو می‌گریختی بر تو ظاهر شد، عبادت نما.»

آنگاه یعقوب به تمامی اهل خانه خود دستور داد که بُتهایی را که با خود آورده بودند، دور ببندازند و غسل بگیرند و لباسهایشان را عوض کنند. ^۳ او به ایشان گفت: «به بیت‌ئیل می‌رویم و من در آنجا برای خدایی که به هنگام سختی، دعاهایم را اجابت فرمود و هر جا می‌رفتم با من بود، قربانگاهی خواهم ساخت.»

پس همگی، بُتهای خود و گوشواره‌هایی را که در گوش داشتند به یعقوب دادند و او آنها را زیر درخت بلوطی در شکیم دفن کرد. سپس آنها بار دیگر کوچ کردند. و ترس خدا بر تمامی شهرهایی که یعقوب از آنها عبور می‌کرد قرار گرفت تا به وی حمله نکنند. ^۴ سرانجام به لوز که همان بیت‌ئیل باشد، واقع در سرزمین کنعان رسیدند. ^۵ یعقوب در آنجا قربانگاهی بنا کرد و آن را قربانگاه «خدای بیت‌ئیل» نامید (چون هنگام فرار از دست عیسو، در بیت‌ئیل بود که خدا بر او ظاهر شد).

^۶چند روز پس از آن، دבורه دایهٔ پیر ربکا مُرد و او را زیر درخت بلوطی

۱:۳۵

پیدا
۱:۱۲ : ۱:۲۲
۱۹:۲۸ : ۳:۳۱

۲:۳۵

پیدا
۱۹:۳۱

۳:۳۵

پیدا
۲۲-۱۵:۲۸

۴:۳۵

خرو
۲:۳۲
یوش
۲۶-۲۳:۲۴دور
۲۴:۸هو
۱۳:۲

۵:۳۵

پیدا
۳۰-۳۴
خرو
۱۶:۱۵

۶:۳۵

پیدا
۱۹:۱۲ : ۸:۴۸
۳:۴۸

۷:۳۵

پیدا
۱۹:۲۸

۸:۳۵

پیدا
۵۹:۲۴

امروزی که زیورآلاتی به خود می‌آویزند به این نیت که خوش‌اقبالی می‌آورند. یعقوب معتقد بود که اهل خانه‌اش نباید بت داشته باشند. او نمی‌خواست هیچ نوع طلسم خوش‌اقبالی در بین اعضای خانواده‌اش باشد تا فکرشان از امور روحانی منحرف نشود.

یعقوب به تمامی اهل خانه خود دستور داد همه بتها را دور بریزند. بت هر آن چیزی است که ما آن را بالاتر از خدا قرار می‌دهیم. اگر چیزی را که برایمان به‌صورت بت درآمده از زندگی خود دور نسازیم، ایمانمان را تباه می‌کند. بت لزوماً اشیاء مادی و فیزیکی نیست. افکار و تمالیاتمان نیز ممکن است به‌صورت بت درآید. بنابراین باید مانند یعقوب فوراً دست به کار شویم و هر نوع بتی را از زندگی خود دور کنیم.

۴:۳۵ چرا قوم گوشواره‌های خود را به یعقوب دادند؟ جواهرآلات به خودی‌خود چیز بدی نیست. اما در زمان یعقوب، غالباً مردمی که در همسایگی اسرائیلی‌ها زندگی می‌کردند، گوشواره را به عنوان طلسم خوش‌اقبالی به گوش می‌آویختند تا از بلا و مصیبت در امان باشند. قوم می‌بایست تمام مظاهر بت‌پرستی را - از جمله چیزهایی که یادآور خدایان بیگانه بود- دور می‌ریختند.

یعقوب به حران باز می‌گردد

بعد از آنکه پسران یعقوب، شمعون و لاوی، شهر شکیم را ویران ساختند، خدا به یعقوب گفت به بیت‌ئیل برو - جایی که در آن به اسرائیل تغییر نام یافته بود. یعقوب سپس عازم حبرون شد، اما در میانه راه، همسر دلبندش راحیل در افراته (بیت‌لحم) درگذشت.



۲:۳۵ چرا مردم این بتها را نگاه می‌داشتند؟ اغلب اوقات بتها را بیشتر طلسم خوش‌اقبالی می‌دانستند تا خدا. بعضی از اسرائیلی‌ها نیز با اینکه خدا را می‌پرستیدند، در خانه‌های خود بت نگاه می‌داشتند، درست مانند بعضی مسیحیان

در درهٔ پایین بیت‌ئیل به خاک سپردند. از آن پس، درخت مذکور را «بلوط گریه» نامیدند.

^۹پس از آن که یعقوب از بین‌النهرین وارد بیت‌ئیل شد، خدا بار دیگر بر وی ظاهر شد و او را برکت داد ^{۱۰}و به او فرمود: «بعد از این دیگر نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو اسرائیل خواهد بود. ^{۱۱}من هستم خدای قادر مطلق. بارور و زیاد شو! ملل زیاد و پادشاهان بسیار از نسل تو پدید خواهند آمد. ^{۱۲}سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو و به نسل تو نیز خواهم داد.» ^{۱۳}سپس خدا از نزد او به آسمان صعود کرد.

^{۱۴}پس از آن، یعقوب در همانجایی که خدا بر او ظاهر شده بود، ستونی از سنگ بنا کرد و هدیهٔ نوشیدنی برای خداوند بر آن ریخت و آن را با روغن زیتون تدهین کرد. ^{۱۵}یعقوب آن محل را بیت‌ئیل (یعنی «خانه خدا») نامید، زیرا خدا در آنجا با وی سخن گفته بود.

^{۱۶}سپس او و خانواده‌اش بیت‌ئیل را ترک گفتند و بسوی افرات رهسپار شدند. اما هنوز به افرات نرسیده بودند که دردِ زایمانِ راحیل شروع شد. ^{۱۷}در حالی که راحیل با سختی وضع حمل می‌نمود، قابله‌اش گفت: «نترس، چون این بار نیز پسر زاییده‌ای.» ^{۱۸}ولی راحیل در حال مرگ بود. او در حین جان سپردن، پسرش را بن اونی (یعنی «پسر غم من») نام نهاد، ولی بعد پدرش او را بنیامین (یعنی «پسر دست راست من») نامید.

^{۱۹}پس راحیل وفات یافت و او را در نزدیکی راه افرات که بیت‌لحم هم نامیده می‌شد، دفن کردند. ^{۲۰}یعقوب روی قبرش ستونی از سنگ بنا کرد که تا به امروز باقی است.

^{۲۱}آنگاه اسرائیل از آنجا کوچ کرد و در آن طرف برج عیدر خیمه زد. ^{۲۲}در همینجا

۹:۳۵	پیدا ۴:۲۶ : ۱۳:۲۸ : ۳:۴۸
۱۰:۳۵	
پیدا ۱۷:۱۵ : ۲۸:۳۲	
۱۱:۳۵	
پیدا ۱۷:۱۳ : ۵۱:۱۷ : ۳:۲۸	
۱۲:۳۵	
پیدا ۱۳:۲۸ : ۱۵:۱۳	
۱۳:۳۵	
داو ۲۱:۶ : ۲۰:۱۳	
۱۴:۳۵	
پیدا ۱۹:۱۸ : ۲۸	
۱۶:۳۵	
روت ۱۱:۴	
۱۷:۳۵	
پیدا ۲۴:۲۳:۳۰	
اسمو ۲۰:۱۹:۴	
۱۸:۳۵	
پیدا ۲۷:۴۹ : ۱۹:۴۶	
۱۹:۳۵	
پیدا ۷:۴۸	
۲۲:۳۵	
پیدا ۴:۴۹	
لاو ۸:۱۸	
توا ۱:۵	

۱۴:۱۳:۳۵ روغنی که برای تدهین به کار می‌رفت، از خالص‌ترین نوع روغن زیتون بود. روغن زیتون بسیار گران‌قیمت و باارزش بود. اگر چیزی را با این روغن گرانبها تدهین می‌کردند، این کار ارزش فوق‌العاده آن چیز را نشان می‌داد. یعقوب با تدهین آن مکان می‌خواست نشان دهد برای محلی که در آن با خدا ملاقات کرده، احترام زیادی قائل است.

۲۲:۳۵ اگر چه پیامد گناه رثوبین بی‌درنگ گریبانش را نگرفت، اما در نهایت برایش بسیار گران تمام شد. رثوبین به عنوان فرزند ارشد خانواده، سهمش از ارث خانوادگی دو برابر دیگران بود و رهبر قوم نیز به شمار می‌رفت. شاید رثوبین فکر کرده بود گنااهش بدون مجازات می‌ماند. در این مورد دیگر چیزی نمی‌خوانیم تا اینکه یعقوب در بستر مرگ خانواده‌اش را دور خود جمع می‌کند تا برای آخرین بار آنان

۱۰:۳۵ خدا نام جدید یعقوب یعنی اسرائیل را که به معنای «قدرت یافته خدا» یا کسی است که «با خدا مجادله می‌کند»، به یعقوب یادآور شد. زندگی یعقوب سراسر مشکل و آزمایش بود. با وجود این، نام جدید او گواهی بود بر میل و اشتیاق درونی‌اش برای حفظ رابطه نزدیک با خدا به رغم تمام نومیدی‌ها و ناامیلمات زندگی.

بسیاری معتقدند مسیحیت باید یک زندگی راحت و عاری از مشکل برای مردم به ارمغان آورد. به همین جهت وقتی زندگی سخت می‌شود، در کمال نومیدی در جا می‌زنند. و حال آنکه باید مصمم باشند به قدرت خدا بر طوفانهای زندگی فائق آیند. درست است که مشکلات و سختی‌ها دردآور است، اما انسان را از آن گریزی نیست. بنابراین به مشکلات و سختی‌ها به عنوان فرصتی برای رشد نگاه کنید. بدون مشکلات نمی‌توانید پیروزی الهی را به دست آورید.

بود که رئوبین با بلهه کنیز پدرش همبستر شد و اسرائیل از این جریان آگاهی یافت.

^{۲۳} یعقوب دوازده پسر داشت که اسامی آنها از این قرار است:

پسران لیه: رئوبین (بزرگترین فرزند یعقوب)، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار و زبولون.

^{۲۴} پسران راحیل: یوسف و بنیامین.

^{۲۵} پسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی.

^{۲۶} جاد و اشیر هم از زلفه، کنیز لیه بودند.

همه پسران یعقوب در بین النهرین متولد شدند.

^{۲۷} سرانجام یعقوب نزد پدر خود اسحاق به قریه اربع واقع در ملک ممری آمد. (آن قریه را حبرون نیز می‌گویند و ابراهیم هم در آنجا زندگی کرده بود.)

^{۲۸ و ۲۹} اسحاق در سن صد و هشتاد سالگی در کمال پیری وفات یافت و به اجداد خویش پیوست و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

نسل عیسو

اسامی زنان و فرزندان عیسو که او را ادوم نیز می‌گفتند از این قرار است:

۳۶

^{۱ و ۲} عیسو با سه دختر کنعانی ازدواج کرد: عاده (دختر ایلون حیثی)، اهوئیامه (دختر عنا، نوه صبعون حوی) و بسمه (دختر اسماعیل و خواهر نبایوت).

^۳ عاده، الیفاز را برای عیسو زایید و بسمه رعوئیل را. ^{۴ و ۵} اهوئیامه، یعوش و یعلام و قورح را زایید. همه پسران عیسو در سرزمین کنعان متولد شدند.

^{۶ و ۷} عیسو، زنان و پسران و دختران و همه اهل بیت و تمامی حیوانات و دارایی خود را که در سرزمین کنعان به دست آورده بود، برداشت و از نزد برادرش یعقوب به کوه سعیر رفت، زیرا هر دو گله‌ها و رمه‌های فراوان داشتند و زمین آنقدر بزرگ نبود که در یکجا باهم زندگی کنند.

^{۹-۱۲} اسامی ادومی‌ها یعنی نوادگان عیسو، که از زنان او عاده و بسمه در کوهستان سعیر متولد شدند، از این قرار است:

فرزندان الیفاز پسر عاده: تیمان، اومار، صفوا، جعتام، قناز و عمالیق (که مادرش

۲۳:۳۵

پیدا ۱۴۸:۴۶ : ۳۵:۲۹

۲۴:۳۵

پیدا ۲۴:۲۲:۳۰

۲۵:۳۵

پیدا ۲۵:۲۳:۴۶ : ۸:۴:۳۰

۲۶:۳۵

پیدا ۱۸:۱۶:۴۶ : ۱۳:۹:۳۰

۲۷:۳۵

پیدا ۱۴:۳۷ : ۲:۲۳ : ۱۸:۱۳

۲۸:۳۵

پیدا ۲:۲۵ : ۷:۲۵ : ۱:۲۳

۲۶:۵۰ : ۲۸:۴۷

۱:۳۶

پیدا ۷:۳:۳۲ : ۳۴:۲۵

اقرن ۳۵:۱

۲:۳۶

پیدا ۱۴:۱۰:۳۶ : ۳۴:۲۶

۳:۳۶

پیدا ۱۳:۲۵

۴:۳۶

پیدا ۱۳:۱۱:۰:۳۶

۵:۳۶

پیدا ۱۸:۳۶

۷:۳۶

پیدا ۶:۱۳

۸:۳۶

پیدا ۳:۳۲ : ۳۰:۲۵

۹:۳۶

پیدا ۴۳:۳۶

۱:۱۱

۱۰:۳۶

اوا ۳۵:۱

۱۱:۳۶

اوا ۳۶:۱

۹:۳۶ ادومی‌ها از نسل عیسو بودند و در نواحی جنوبی و شرقی دریای مرده زندگی می‌کردند. وجه مشخصه سرزمینی که در آن زندگی می‌کردند، کوههای ناهموار و بیابانهایی خشک و بی‌آب و علف بود. چندین جاده مهم از ادوم می‌گذشت زیرا این سرزمین از حیث منابع طبیعی بسیار غنی بود. خدا در زمان خروج، به اسرائیلی‌ها گفته بود کاری به کار ادومی‌ها نداشته باشند (تثیه ۵:۲)

را برکت دهد. ناگهان یعقوب را می‌بینیم که سهم دو برابر رئوبین را از او گرفته، به کسی دیگر می‌دهد. چرا؟ «تو با یکی از زنان من نزدیکی نموده...» (پیدایش ۴:۴۹). عواقب گناه مدتها بعد از ارتکاب گناه، گریبان ما را می‌گیرد. وقتی کار خطایی می‌کنیم، شاید فکر کنیم می‌توانیم از مجازات بگریزیم، اما به تدریج در می‌یابیم که عواقب وخیم گناهمان رفته‌رفته آشکار می‌شود.

تمناع کنیز الیفاز بود).^{۱۳} عیسو نوه‌های دیگری هم داشت که فرزندان رعوئیل پسر بسمه بودند؛ اسامی آنها از این قرار است: نحت، زارح، شمه و مزه.

^{۱۴} اهوئیبامه، زن عیسو (دختر عنا و نوه صبعون) سه پسر برای عیسو زایید به نامهای یعوش، یعلام و قورح.

^{۱۵} نوه‌های عیسو سران این قبایل شدند: تیمان، اومار، صفوا، قناز، قورح، جعتان و عمالیق. قبایل نامبرده فرزندان الیفاز پسر ارشد عیسو و همسرش عاده بودند.

^{۱۷} سران این قبایل فرزندان رعوئیل پسر عیسو از همسرش بسمه بودند: نحت، زارح، شمه و مزه.

^{۱۸} و ^{۱۹} سران این قبایل پسران عیسو از همسرش اهوئیبامه بودند: یعوش، یعلام و قورح.

^{۲۰} و ^{۲۱} قبایلی که از نسل سعیر حوری، یکی از خانواده‌های ساکن سرزمین سعیر، به وجود آمدند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

^{۲۲} - ^{۲۸} حوری و هومام فرزندان لوطان بودند. لوطان خواهری داشت به نام تمناع.

فرزندان شوبال: علوان، مناحت، عیبال، شفو و اونام. فرزندان صبعون: ایبه و عنا (عنا همان پسری بود که موقع چرانیدن الاغهای پدرش چشمه‌های آب

گرم را در صحرا یافت). فرزندان عنا: دیشون و اهوئیبامه. فرزندان دیشون: حمدان، اشبان، یتران و کران. فرزندان ایصر: بلهان، زعوان و عقان. فرزندان

دیشان: عوص و اران.

^{۲۹} و ^{۳۰} اسامی سران قبایل حوری که در سرزمین سعیر بودند عبارتند از: لوطان، شوبال، صبعون، عنا، دیشون، ایصر و دیشان.

^{۳۱} - ^{۳۹} پیش از این که در اسرائیل پادشاهی روی کار آید، در سرزمین ادموم این پادشاهان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند:

بالع، پسر بعور اهل دینهابه واقع در ادموم.

یوباب، پسر زارح از شهر بصره.

حوشام، از سرزمین تیمانیها.

حداد، پسر بداد. او لشکر مدیانی‌ها را در سرزمین موآب شکست داد. نام شهر او عویت بود.

سمله، از اهالی مسریقه.

شائول، اهل رحوبوت که در کنار رودخانه ای واقع بود.

بعل حانان، پسر عکبور.

حداد، از اهالی فاعو که نام زنش مهیطبئیل دختر مطرد و نوه میذهب بود.

۱۸:۳۶	۱۹:۳۶	۲۰:۳۶	۲۱:۳۶	۲۲:۳۶	۲۳:۳۶	۲۴:۳۶	۲۵:۳۶	۲۶:۳۶	۲۷:۳۶	۲۸:۳۶	۲۹:۳۶	۳۰:۳۶	۳۱:۳۶
توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱	توا ۱
۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱
پیدا ۹:۱:۳۶	پیدا ۶:۱:۴	تث ۲۲:۱:۲:۲	توا ۴۲:۳۸:۱	توا ۳۹:۱	توا ۴۰:۱	توا ۴۰:۱	پیدا ۱۸:۱:۴، ۵:۲:۳۶	توا ۴۱:۱	توا ۴۲:۳۸:۱	توا ۳۰:۲۹:۳۶	پیدا ۲۰:۳۶	توا ۱۴:۲۰	توا ۴۳:۱
۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱	۳۵:۱

یکی بود (اسحاق) و مرزی مشترک داشتند. اما اسرائیلی‌ها به ادمیان به دیده تحقیر می‌نگریستند زیرا آنان با کنعانی‌ها ازدواج کرده بودند.

چون هر چه باشد با هم برادرند. اما ادمی‌ها به قوم اسرائیلی اجازه عبور از سرزمینشان را ندادند و بعدها نیز از دشمنان سرسخت داود پادشاه شدند. ادمی‌ها و اسرائیلی‌ها جدشان

۴۰-۴۳ این قبایل از عیسو به وجود آمدند: تمناع، علوه، یتیت، اهو لیبامه، ایله، فینون، قناز، تیمان، مبصار، مجدئیل و عیرام. همه اینها ادومی بودند و هر یک نام خود را بر ناحیه‌ای که در آن ساکن بودند نهادند.

ز- ماجرای یوسف (۱:۳۷ تا ۲۶:۵۰)

یوسف، یکی از دوازده پسر یعقوب، آشکارا فرزند دل‌بند پدرش بود. برادرانش که به خاطر این موضوع از یوسف نفرت داشتند، او را به برده‌فروشان فروختند. اما در نهایت یوسف را می‌بینیم که در مقام فرمانروای تمامی مصر ظاهر می‌شود. از ماجرای یوسف می‌آموزیم که چطور رنج و زحمت - هر چقدر هم که غیرمنصفانه بر ما تحمیل شود - باعث می‌گردد شخصیتمان قوی شود و در حکمت عمیق گردیم.

۱- یوسف را به بردگی می‌فروشند

یعقوب بار دیگر در کنعان یعنی سرزمینی که پدرش در آن اقامت کرده بود، ساکن شد. ۲ در این زمان یوسف پسر یعقوب هفده ساله بود. او برادران ناتنی خود را که فرزندان بلهه و زلفه کنیزان پدرش بودند، در چرانیدن گوسفندان پدرش کمک می‌کرد. یوسف کارهای ناپسندی را که از آنان سر می‌زد به پدرش خبر می‌داد. ۳ یعقوب یوسف را بیش از سایر پسرانش دوست می‌داشت، زیرا یوسف در سالهای آخر عمرش به دنیا آمده بود، پس جامه‌ای رنگارنگ به یوسف داد. ۴ برادرانش متوجه شدند که پدرشان او را بیشتر از آنها دوست می‌دارد؛ در نتیجه آنقدر از یوسف متنفر شدند که نمی‌توانستند به نرمی با او سخن بگویند. ۵ یک شب یوسف خوابی دید و آنرا برای برادرانش شرح داد. این موضوع باعث شد کینه آنها نسبت به یوسف بیشتر شود. ۶ او به ایشان گفت: «گوش کنید تا خوابی را که دیده‌ام برای شما تعریف کنم. ۷ در خواب دیدم که ما در مزرعه بافه‌ها را می‌بستیم. ناگاه بافه من بر پا شد و ایستاد و بافه‌های شما دور بافه من جمع شدند و به آن تعظیم کردند.»

۴۰:۳۶
اتوا ۱:۵۱

۱:۳۷

پیدا ۱۷:۸۱ : ۴:۲۸

۲:۳۷

پیدا ۹۶:۹۶ : ۲۶:۲۲ : ۴۶:۴۱

۳:۳۷

پیدا ۳۷:۲۳ : ۳۲:۴۴

۴:۳۷

پیدا ۲۷:۴۱

۵:۳۷

پیدا ۲۸:۱۲

اعد ۱۲:۶

دان ۲:۱

۷:۳۷

پیدا ۴۲:۹۶ : ۲۶:۴۳

چشمی یعقوب است - به خصوص از وقتی یعقوب آن ردای رنگارنگ را به او داده بود. این هدیه، رابطه تیره میان یوسف و برادرانش را تیره‌تر ساخت. شاید تبعیض در خانواده امری اجتناب‌ناپذیر باشد، اما باید آثار تفرقه‌انگیز آن را به حداقل رساند. ممکن است والدین نتوانند احساسی را که نسبت به فرزند مورد علاقه‌شان دارند تغییر دهند، اما می‌توانند با سایر فرزندان‌شان برخوردی درست داشته باشند.

۱۱۶:۳۷ برادران یوسف از اینکه مبادا روزی برادر کوچکشان بر آنان حاکم شود، سخت خشمگین بودند. در چنین اوضاع و احوالی، یوسف با عملکرد خام و رفتار خودپسندانه‌اش به کینه آنان دامن زد. هیچ کس

۳:۳۷ در روزگار یوسف، همگان ردا به تن داشتند. از ردا استفاده‌های مختلفی می‌شد: پوششی بود در برابر سرما، به هنگام سفر وسایل شخصی را در آن حمل می‌کردند، نوزادان را در آن می‌پیچیدند، بر آن می‌نشستند، و یا آن را به ودیعه می‌سپردند تا در ازای آن چیزی به امانت گیرند. ردهای آن زمان اکثراً ساده و آستین کوتاه بود و بلندی آن تا روی زانوان می‌رسید. و اما ردای یوسف، ردای مخصوص اشراف‌زادگان بود: آستین بلندی داشت، رنگارنگ بود و تا قوزک پا می‌رسید. این امر به وضوح نشان می‌داد که یعقوب، یوسف را بیشتر از پسران دیگرش دوست دارد. سایر پسران کوچکترین تردیدی نداشتند که یوسف نور

۸:۳۷

خرو ۱۴:۲
تث ۱۶:۳۳

۹:۳۷

پیدا ۳۲:۲۵:۴۱

«برادرانش به وی گفتند: «آیا می‌خواهی پادشاه شوی و بر ما سلطنت کنی!» پس خواب و سخنان یوسف بر کینه برادران او افزود.

۹ یوسف بار دیگر خوابی دید و آن را برای برادرانش چنین تعریف کرد: «خواب دیدم که آفتاب و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می‌کردند.»

یوسف با اینکه از همه کوچکتر بود، اعتماد به نفسی بیش از حد داشت. اتکا به نفس ذاتی یوسف که زاییده علاقه خاص یعقوب به او و نیز آگاهی از نقشه خدا برای زندگی‌اش بود، برای ده برادر بزرگترش که عاقبت علیه او توطئه کردند، غیر قابل تحمل بود. اما این اتکا به نفس، آنگاه که با درد و رنج و نیز شناختی شخصی از خدا همراه شد، به یوسف این امکان را داد که در جایی که بیشتر افراد احتمالاً شکست می‌خورند، زنده بماند و موفق شود. او به تدریج سکوتی حکیمانه را نیز به اعتماد به نفسش افزود و همین امر باعث شد دل همه را به دست آورد - از فوطیفار و زندانبان و خود زندانیان گرفته، تا شخص پادشاه. حتی سالها بعد، دل ده برادرش را نیز به دست آورد.

شاید شما هم با برخی از مشکلات یوسف مواجه شده باشید: خانواده‌اش به او خیانت کرد و او را تنها گذاشت، در معرض وسوسه جنسی قرار گرفت، به خاطر انجام کار درست مجازات شد، مجبور شد مدتی طولانی در زندان بسر برد، و کسانی که به آنان کمک کرده بود، فراموشش کردند. به هنگام خواندن ماجراهای او، ببینید در هر مورد چه عکس‌العملی از خود نشان داد. واکنش مثبت او در برابر مشکلاتی که پیش روی داشت، باعث شد تمام موانع به پله صعود تبدیل گردد. او وقت خود را صرف این نمی‌کرد که ببیند علت وقوع مشکل چیست، بلکه بیشتر می‌خواست بداند که چه باید کرد. کسانی که زندگی او را می‌دیدند، به‌خوبی می‌دانستند که یوسف به هر جا رود و دست به هر کاری بزند، خدا با او است. اگر می‌خواهید به هنگام رویارویی با موانع مانند یوسف عمل کنید، پیش از هر چیز باید ببذیرید که خدا با شما است. تنها واقعیت حضور خدا است که می‌تواند بر ابهامات و پیچیدگی‌های زندگی نوری تازه بیفکند.

نقاط قوت و موفقیت‌های:

- * به بردگی فروخته شد اما در نهایت فرمانروای مصر گردید.
- * به داشتن شخصیتی محکم و مقتدر معروف بود.
- * نسبت به مسائل روحانی حساس بود.
- * باعث شد ملتی از قحطی نجات یابد.

نقطه ضعف و اشتباه:

- * به‌خاطر غرور جوانی، کاری کرد بین او و برادرانش اختلاف بیفتد.

درس‌هایی از زندگی او:

- * واکنش ما در برابر وقایع و اوضاع و شرایط زندگی، مهم‌تر از خود این وقایع است.
- * با کمک خدا، هر موقعیتی می‌تواند به جهت خیریت ما به کار رود- ولو آنکه قصد دیگران آزار رساندن به ما باشد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: کنعان، مصر.
- * شغل: چوپان، برده، مجرم، فرمانروا.
- * خویشاوندان: والدین: یعقوب و ربکا؛ دوازده برادر. زن: اسنات؛ فرزندان: منسی و افرایم.

آیه کلیدی:

«فرعون و همه افرادی پیشنهاد یوسف را پسندیدند. سپس فرعون گفت: «چه کسی بهتر از یوسف می‌تواند از عهده این کار برآید، مردی که روح خدا در او است.» (پیدایش ۳۷:۴۱-۳۸).

ماجرای یوسف در پیدایش ۳۷-۵۰ نقل شده است. از او در عبرانیان ۲۲:۱۱ نیز نام برده شده است.

برادران خشمگینش را او به بردگی فروختند تا از شرش خلاص شوند. با این‌حال بعدها در پیدایش ۴۱:۱۶ می‌بینیم که یوسف خدا را عامل اصلی موفقیت‌هایش می‌خواند و بدین ترتیب جلال را از آن او می‌دانند.

از لاف زدن خوشش نمی‌آید. اگر می‌خواهید در مورد کارهایی که کرده‌اید با دیگران صحبت کنید، طوری راجع به موفقیت‌هایتان سخن بگویید که باعث جلال خدا باشد. یوسف جوان این درس را به بهایی سنگین آموخت.



این بار خوابش را برای پدرش هم تعریف کرد؛ ولی پدرش او را سرزنش نموده، گفت: «این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا واقعاً من و مادرت و برادرانت آمده، پیش تو تعظیم خواهیم کرد؟»^{۱۱} برادرانش به او حسادت می‌کردند، ولی پدرش درباره خوابی که یوسف دیده بود، می‌اندیشید.

^{۱۲} برادران یوسف گله‌های پدرشان را برای چرانیدن به شکیم برده بودند.

^{۱۳} و ^{۱۴} یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت در شکیم مشغول چرانیدن گله‌ها هستند. برو و ببین اوضاع چگونه است؛ آنگاه برگرد و به من خبر بده.»

یوسف اطاعت کرد و از دره حبرون به شکیم رفت.^{۱۵} در آنجا شخصی به او برخورد و دید که وی در صحرا سرگردان است. او از یوسف پرسید: «در جستجوی چه هستی؟»

^{۱۶} یوسف گفت: «در جستجوی برادران خود و گله‌هایشان می‌باشم. آیا تو آنها را دیده‌ای؟»

^{۱۷} آن مرد پاسخ داد: «بلی، من آنها را دیدم که از اینجا رفتند و شنیدم که می‌گفتند به دوتان می‌روند.» پس یوسف به دوتان رفت و ایشان را در آنجا یافت.^{۱۸} همین که برادرانش از دور دیدند یوسف می‌آید، تصمیم گرفتند او را بکشند.

^{۱۹} و ^{۲۰} آنها به یکدیگر گفتند: «خواب بیننده بزرگ می‌آید! بیایید او را بکشیم و در یکی از این چاهها بیندازیم و به پدرمان بگوییم جانور درنده‌ای او را خورده است. آن وقت ببینیم خوابهایش چه می‌شوند.»

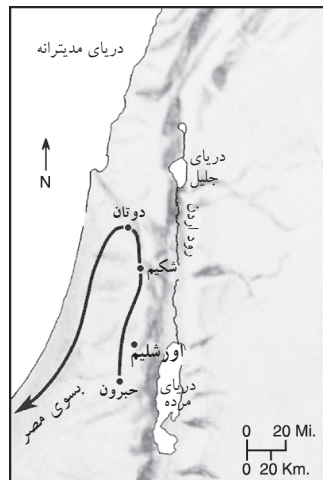
^{۲۱} و ^{۲۲} اما رثوین چون این را شنید، به امید این که جان او را نجات بدهد، گفت: «او را نکشیم. خون او را نریزیم، بلکه وی را در این چاه بیندازیم. با این کار

۱۰:۳۷
پیدا ۲۹:۲۷
اش ۱۴:۶۰
فیل ۱۰:۲
۱۱:۳۷
مز ۱۶:۱۰۶
اش ۱۳:۱۱
متی ۱۸:۲۷
اعما ۹:۷
۱۲:۳۷
پیدا ۱۸:۳۳ : ۱۰:۳۷
۱۴:۳۷
پیدا ۶:۲۹ : ۲۷:۳۵

۱۷:۳۷
۲ یاد ۱۳:۶

۲۰:۳۷
پیدا ۳۳:۳۷
امت ۱۱:۱
۲۱:۳۷
پیدا ۲۲:۴۲
۲۲:۳۷
پیدا ۲۹:۳۷

۲۰، ۱۹، ۳۷ آ تا به حال شده چنان نسبت به کسی حسادت کنید که بخواهید او را بکشید؟ پیش از آن که بگویید «البته که نه»، به انضاقی که در این داستان افتاد توجه کنید. ده مرد ناگهان تصمیم گرفتند به خاطر ردایی رنگارنگ، برادرشان را به قتل برسانند. حسادت شدیدشان به خشمی قبیح تبدیل گشته بود و نمی‌گذاشت طریق راستی را ببینند. معمولاً به راحتی نمی‌توان به وجود حسادت در درون خود پی برد، زیرا دلایلی که برای این کار می‌آوریم، به نظرمان عاقلانه و قانع‌کننده می‌رسد. اگر اجازه دهیم حسادت عنان گسیخته باقی بماند، به سرعت رشد می‌کند و منجر به گناهان جدی تری می‌شود. هر قدر اجازه دهیم حسادت به مدتی طولانی‌تر در ما بماند، زدودن آن سخت‌تر خواهد شد. اگر پی بردید که تمام توجه‌تان به این است که دیگران چه دارند، درست در همین زمان است که باید حسادتتان را مهار بزنید.



یوسف به دیدن برادرانش می‌رود یعقوب از یوسف خواست تا برای دیدن برادرانش به نزدیکی شکیم برود زیرا آنان گله‌های خود را برای چرا به آنجا برده بودند. وقتی یوسف به آنجا رسید، دریافت برادرانش به دوتان رفته‌اند که در کنار جاده بزرگ بازرگانی واقع بود که به مصر منتهی می‌شد. در آنجا برادران حسودش او را به عنوان برده به گروهی از تاجران اسماعیلی که عازم مصر بودند، فروختند.

بدون این که به او دستی بزنیم خودش خواهد مرد.» (رتوبین در نظر داشت بعداً او را از چاه بیرون آورد و نزد پدرش باز گرداند.)

^{۲۳} بمحض این که یوسف نزد برادرانش رسید، آنها بر او هجوم برده، جامه رنگارنگی را که پدرشان به او داده بود، از تنش بیرون آوردند. ^{۲۴} سپس او را در چاهی که آب نداشت انداختند ^{۲۵} و خودشان مشغول خوردن غذا شدند. ناگاه از دور کاروان شتری را دیدند که بطرف ایشان می‌آید. آنها تاجران اسماعیلی بودند که کتیرا و ادویه از جلعاد به مصر می‌بردند.

^{۲۶} و ^{۲۷} یهودا به سایرین گفت: «نگاه کنید، کاروان اسماعیلیان می‌آید. بیایید یوسف را به آنها بفروشیم. گشتن او و مخفی کردن این موضوع چه نفعی برای ما دارد؟ به هر حال او برادر ماست؛ نباید بدست ما کشته شود.» برادرانش با پیشنهاد او موافقت کردند.

^{۲۸} وقتی تاجران رسیدند، برادران یوسف او را از چاه بیرون آورده، به بیست سکه نقره به آنها فروختند. آنها هم یوسف را با خود به مصر بردند. ^{۲۹} رتوبین که هنگام آمدن کاروان در آنجا نبود، وقتی به سر چاه آمد و دید که یوسف در چاه نیست، از شدت ناراحتی جامه خود را چاک زد. ^{۳۰} آنگاه نزد برادرانش آمده، به آنها گفت: «یوسف را برده‌اند و من نمی‌دانم کجا بدنبالش بروم؟» ^{۳۱} پس برادرانش بزی را سر بریده جامه زیبای یوسف را به خون بز آغشته نمودند. ^{۳۲} سپس جامه آغشته به خون را نزد یعقوب برده، گفتند: «آیا این همان جامه یوسف نیست؟ آن را در صحرا یافته‌ایم.»

^{۳۳} یعقوب آن را شناخت و فریاد زد: «آری، این جامه پسر من است. حتماً جانور درنده‌ای او را دریده و خورده است.»

۲۳:۳۷

پیدا ۳:۳۷

۲۴:۳۷

ار ۶:۳۸

۲۵:۳۷

پیدا ۱۸:۱۶-۱۸:۲۵ : ۲۳:۳۱

۲۸:۳۷

ار ۲۲:۸ : ۱۱:۴۶

۲۷:۳۷

خرو ۱۶:۲۱

نخ ۸:۵

۲۸:۳۷

پیدا ۱:۳۹ : ۴:۴۵

لاو ۵:۲۷

داو ۲۴:۲۸-۲۴

اعما ۹:۷

۲۹:۳۷

پیدا ۳۴:۳۷ : ۱۳:۴۴

اعد ۶:۱۴

۳۰:۳۷

پیدا ۲۴:۵ : ۳۶:۳۲، ۱۳:۴۲

۳۲:۳۷

لو ۳۰:۱۵

۳۳:۳۷

پیدا ۲۰:۳۷ : ۲۸:۴۴

این مدت احتمالاً دست و پایش را با قل و زنجیر بسته بودند و او را بر زمین می‌کشیدند. با یوسف مانند اسباب و اثاثیه سفر رفتار می‌کردند و به محض ورود به مصر نیز او را به عنوان کالایی تجارته به فروش می‌رساندند.

^{۳۰:۳۷} رتوبین به چاه بازگشت تا یوسف را بیابد، اما از یوسف خبری نبود. به جای آنکه بگوید «چه بر سر یوسف خواهد آمد؟»، اولین واکنشش این بود که «چه بر سر من خواهد آمد؟» آیا وقتی در وضعیتی دشوار قرار می‌گیرید، اول از همه نگران خودتان هستید؟ به فکر کسی باشید که بیش از همه در مشکل است، زیرا این کار ممکن است باعث شود مشکل خودتان نیز رفع گردد.

^{۳۴:۳۳، ۳۷} پسران یعقوب برای سرپوش نهادن بر عمل شیطانی خود، پدرشان را فریب دادند تا فکر کند یوسف مرده است. خود یعقوب بارها دیگران را فریب داده بود (حتی پدرش را نیز فریب داد: ر.ش. ۳۵:۲۷). اکنون نیز

^{۲۷:۲۶، ۳۷} برادران یوسف نگران این بودند که در صورت کشتن برادرشان، خون او گریبانشان را بگیرد. یهودا راه حلی پیشنهاد کرد که هرچند درست نبود، اما آنان را از ریختن خون یوسف باز می‌داشت. بعضی اوقات از بین دو عمل نادرست، با کمال میل راه حلی را بر می‌گزینیم که به ظاهر «گناه آن کمتر است» - هر چند عملی درست نیست. بنابراین وقتی مردم راه حلی به نظر عملی به شما پیشنهاد می‌کنند، اول از همه باید از خود بپرسید که آیا این راه حل درست است؟

^{۲۸:۳۷} اگر چه برادران یوسف او را بی‌درنگ نکشتند، تصورشان این بود که با فروختن او به تاجران برده، عملاً او مرده پنداشته خواهد شد (یا حداقل او را از صحنه زندگی‌شان خارج کرده‌اند). در واقع قصدشان این بود که گناه قتل او را به گردن این مردان ظالم بیندازند. یوسف می‌بایست به مدت ۳۰ روز در بیابانی بی آب و علف سفر می‌کرد و در تمام

۳۴ آنگاه یعقوب جامعه خود را پاره کرده، پلاس پوشید و روزهای زیادی برای پسرش ماتم گرفت. ۳۵ تمامی اهل خانواده اش سعی کردند وی را دلداری دهند، ولی سودی نداشت. او می گفت: «تا روز مرگم غم یوسف را نمی توانم فراموش کنم.» و همچنان از غم فرزندش می گریست.

۳۶ اما تاجران پس از این که به مصر رسیدند، یوسف را به فوطیفار، یکی از افسران فرعون فروختند. فوطیفار رئیس محافظان دربار بود.

۲- یهودا و تامار

در همان روزها بود که یهودا خانه پدر خود را ترک نموده، به عدولام رفت و نزد شخصی به نام حیره ساکن شد. ۱ ادر آنجا او دختر مردی کنعانی به نام شوعا را به زنی گرفت ۲ و از او صاحب پسری شد که او را عبیر نامید. ۳ شوعا بار دیگر حامله شد و پسری زایید و او را اونان نام نهاد. ۴ وقتی آنها در کزیب بودند، زن یهودا پسر سوم خود را به دنیا آورد و او را شیله نامید. ۵ وقتی عبیر، پسر ارشد یهودا، بزرگ شد پدرش دختری را به نام تامار برای او به زنی گرفت. ۶ اما چون عبیر شخص شروری بود، خداوند او را کشت.

۷ آنگاه یهودا به اونان برادر عبیر گفت: «مطابق رسم ما، تو باید با زن برادرت تامار ازدواج کنی تا نسل برادرت از بین نرود.» ۸ اونان با تامار ازدواج کرد، اما چون نمی خواست فرزندش از آن کس دیگری باشد، هر وقت با او نزدیکی می کرد، جلوگیری نموده، نمی گذاشت تامار بچه ای داشته باشد که از آن برادر مرده اش شود. ۹ این کار اونان در نظر خداوند ناپسند آمد و خدا او

۳۸

۳۴:۳۷

پیدا ۲۹:۳۷ = ۱۳:۴۴

۳۵:۳۷

پیدا ۴۳:۳۱ = ۲۹:۴۴

۲ سمو ۱۷:۱۲

مز ۲:۷۷

۳۶:۳۷

پیدا ۱:۳۹ = ۴:۴۰

۱:۳۸

یوش ۱۵:۱۲ = ۳۵:۱۵

۱ سمو ۱:۲۲

۲:۳۸

پیدا ۳:۲۴ = ۲:۳۴ = ۱۲:۳۸

۳:۳۸

پیدا ۱۲:۴۶

اعد ۱۹:۲۶

۶:۳۸

متی ۳:۱

۷:۳۸

پیدا ۵:۶ = ۱۳:۱۳

۱۰:۳۸ = ۱۳:۱۹

توا ۶:۳۳

۸:۳۸

لاو ۱۶:۱۸

اعد ۸:۳۶

تث ۱۰:۲۵

متی ۲۴:۲۲

۱۰:۳۸

۲ سمو ۲۷:۱۱

توا ۷:۲۱

تقابل با پاکی اخلاقی یوسف به تصویر می کشد. حسادت و بی بندوباری، شخصیت یهودا را فاسد ساخته بود، و به زودی می بایست درسهای سختی می آموخت. در فصل بعدی، پرهیزکاری و خداترسی یوسف را شاهدیم. درستکاری او و نیز تصمیمات عاقلانه ای که می گرفت، جملگی منعکس کننده شخصیت خداپرستانه او بود. پاداش وفاداری او برکاتی بود بزرگتر از آن چه می توانست تصورش را بکند.

۱۰:۳۸ این حکم درباره ازدواج با بیوه «در خانواده»، در تشیه ۱۰:۲۵ تشریح شده است. علت وجود این حکم آن بود که زن بیوه ای که هیچ فرزندی نداشت، مطمئن باشد کسی خواهد بود که بتواند دارایی اش را به ارث ببرد. از آنجایی که پسر یهودا (شوهر تامار) فرزندی نداشت، کسی از خانواده یهودا نبود تا وارث ثروت و برکت عهد و پیمان باشد. خدا اونان را از آن جهت کشت که نمی خواست به تعهد دینی اش در قبال حکم خدا و تامار عمل کند.

گرچه خدا او را برکت داده بود، می بایست با عواقب گناهانش مواجه شود. خدا شاید بی درنگ یعقوب را به خاطر فریب دادن دیگران مجازات نکرد، اما عواقب گناهانش بالاخره گریبان او را گرفت و تا آخر عمر با او ماند.

۳۶:۳۷ تصور کنید یوسف در بدو ورود به مصر به لحاظ تفاوت فرهنگی، چقدر از آنچه می دید یکه خورد. او که تا پیش از آن بادیه نشین بود و همراه خانواده اش به نواحی روستایی سفر می کرد و از گوسفندان مراقبت می نمود، حال به ناگاه به پیشرفته ترین جامعه متمدن دنیا پا می گذاشت؛ اهرامی عظیم و بی نظیر، و خانه های زیبا می دید و با مردمی متمدن و زبانی جدید آشنا می شد. با این حال یوسف ضمن اینکه مهارت و هوش مصری ها را به بهترین وجه شاهد بود، از کوری روحانی شان نیز غافل نبود؛ مصریان برای تمام جنبه های زندگی شان به پرستش خدایانی بی شمار روی می آوردند.

۱:۳۸ این فصل به خوبی شخصیت غیر اخلاقی یهودا را در

را نیز کشت. ^{۱۱}یهودا به عروس خود تامار گفت: «به خانه پدرت برو و بیوه بمان تا این که پسر کوچکم شیشه بزرگ شود. آن وقت می توانی با او ازدواج

معمولاً والدین بهتر می توانند در مورد شخصیت فرزندان شان قضاوت کنند. یعقوب آنگاه که رؤبین را به امواج خروشان تشبیه کرد، شخصیت وی را در قالب این تشبیه خلاصه نمود. آب جز در حالت انجماد هیچ شکل ثابتی ندارد، بلکه شکل و حالت آن همیشه تابع ظرف یا محیطی است که در آن قرار دارد. نیات رؤبین معمولاً خوب بود، اما ظاهراً هیچگاه نمی توانست در برابر رأی مردم مقاومت کند. همین بی ثباتی اش موجب شده بود که کسی نتواند به او اعتماد کند. او هم معیارها و ارزشهایی شخصی داشت و هم ارزشهایی اجتماعی، اما این دو نوع نظام ارزشی معمولاً با یکدیگر مطابقت نداشتند و ناقض هم بودند. او با برادرانش که می خواستند آثار شرارت مخفیانه شان علیه یوسف را از میان برند، هم رأی شد. نقشه آنان با شکست روبرو گشت. سازش کاری و همرنگی با دیگران، دیر یا زود اعتقاد راسخ را از بین می برد. و بدون اعتقاد راسخ، بی هدفی و سرگردانی پدید می آید که موجب تباهی زندگی است. رؤبین با همبستر شدن با کنیز پدرش، نشان داد که از آن صداقت و ثباتی که زمانی از خود بروز داده بود، چیزی نمانده است.

زندگی شخصی و اجتماعی شما چقدر با یکدیگر همخوانی دارد؟ شاید بخواهیم این دو را از هم جدا بدانیم، اما نمی توانیم تأثیری را که بر هم دارند منکر شویم. کدام اعتقاد راسخ همیشه در زندگی شما وجود دارد و همواره با آن زندگی می کنید؟ این توصیف یعقوب در مورد پسرش که او «مانند امواج خروشان دریا بی ثبات است»، تا چه حد در زندگی شما صادق است؟

نقاط قوت و موفقیت ها:

- * برادرانش را متقاعد کرد که یوسف را نکشند، و بدین ترتیب جان یوسف را نجات داد.
- * برای اینکه تضمین کند جان بنیامین در امان خواهد بود، پسران خودش را نزد یعقوب گروگان گذارد و با این کار نشان داد تا چه حد پدرش را دوست دارد.

نقاط ضعف و اشتباهات:

- * زیر فشار جمع خیلی زود تسلیم می شد.
- * علناً از یوسف در برابر برادرانش محافظت نکرد، هر چند به عنوان فرزند ارشد اختیار چنین کاری را داشت.
- * با کنیز پدرش نزدیکی کرد.

درس هایی از زندگی او:

- * معیارهای خصوصی و اجتماعی ما باید یکی باشد، و گر نه یکی دیگری را تباه خواهد ساخت.
- * مجازات گناه شاید فوری نباشد، اما حتمی است.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: کنعان، مصر.
- * شغل: چوپان.
- * خویشاوندان: والدین: یعقوب و لیه. یازده برادر.

آیه کلیدی:

«ولی چون امواج سرکش دریا، خروشان. پس از این دیگر برتر از همه نخواهی بود، زیرا با یکی از زنان من نزدیکی نموده، مرا بی حرمت کردی.» (پیدایش ۴۹:۴).
ماجرای رؤبین در پیدایش ۲۹-۵۰ نقل شده است.

گناهای سرپوش بگذاریم که اگر در زندگی دیگران ببینیم، سخت به خشم می آییم. وقتی می بینید از گناهان دیگران برآشفته می شوید، بدانید که احتمالاً خودتان نیز مایلید همان گناهان را انجام دهید، اما نمی خواهید با این واقعیت روبرو شوید.

۲۶-۱۱:۳۸ وقتی تامار فاش کرد که حامله است، یهودا (که ندانسته او را آبستن کرده بود) در صدد کشتن او برآمد. یهودا گناه خودش را کتمان کرده بود، اما در مورد تامار می خواست سختگیرانه و با خشونت رفتار کند. ما در زندگی خودمان، اغلب سعی می کنیم بر همان



کنی.» (ولی یهودا قلباً راضی به این کار نبود، چون می‌ترسید شیله نیز مثل دو برادر دیگرش هلاک شود.) پس تamar به خانه پدرش رفت.

۱۲:۳۸
پیدا ۱۹:۳۱
یوش ۲۷:۲۳:۱۳
اسمو ۴:۲۵
۲۷:۲۳:۱۳

^{۱۲} پس از مدتی، زن یهودا مُرد. وقتی که روزهای سوگواری سپری شد، یهودا با دوستش حیرهٔ عدولامی برای نظارت بر پشمچینی گوسفندان به تمنه رفت.

۱۴:۳۸
پیدا ۱۰:۲۳
یوش ۳۴:۱۵

^{۱۳} به تamar خبر دادند که پدر شوهرش برای چیدن پشم گوسفندان بطرف تمنه حرکت کرده است. ^{۱۴} تamar لباس بیوگی خود را از تن در آورد و برای این که شناخته نشود چادری بر سر انداخته، دم دروازهٔ عینایم سر راه تمنه نشست، زیرا او دید که هر چند شیله بزرگ شده ولی او را به عقد وی در نیاورده‌اند.

۱۵:۳۸
پیدا ۶۵:۲۴
۱۶:۳۸
اسمو ۱۱:۱۳
تث ۱۸:۲۳
حز ۳۳:۱۶

^{۱۵} یهودا او را دید، ولی چون او روی خود را پوشانیده بود، او را شناخت و پنداشت زن بدکاره‌ای است. ^{۱۶} پس به کنار جاده بطرف او رفته، به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود، غافل از این که عروس خودش می‌باشد. تamar به او گفت: «چقدر می‌خواهی به من بدهی؟»

۱۷:۳۸
پیدا ۲۵:۲۰-۳۸

^{۱۷} یهودا گفت: «بزغاله‌ای از گله‌ام برایت خواهم فرستاد.» زن گفت: «برای این که مطمئن شوم که بزغاله را می‌فرستی باید چیزی نزد من گرو بگذاری.»

۱۸:۳۸
پیدا ۴۲:۴۱
هو ۱۱:۴

^{۱۸} یهودا گفت: «چه چیزی را گرو بگذارم؟» زن جواب داد: «مُهر و عصایت را.» پس یهودا آنها را به او داد و با وی همبستر شد و در نتیجه تamar آبستن شد. ^{۱۹} پس از این واقعه تamar بازگشت و دوباره لباس بیوگی خود را پوشید.

^{۲۰} یهودا بزغاله را به دوستش حیرهٔ عدولامی سپرد تا آن را برای آن زن ببرد و اشیاء گرویی را پس بگیرد، اما حیره آن زن را نیافت. ^{۲۱} پس، از مردم آنجا پرسید: «آن زن بدکاره‌ای که دم دروازه، سر راه نشسته بود کجاست؟» به او جواب دادند: «ما هرگز چنین زنی در اینجا ندیده‌ایم.»

روی شهوت به فحشا روی آورد. هر دو دلیل غیرموجه است.

۱۸:۳۸ مُهر چیزی بود شبیه به اثر انگشت که برای تعیین هویت به کار می‌رفت. معمولاً طرحی بود منحصر به فرد، که بر سنگ حکاکی می‌شد و صاحبش آن را بر انگشتش یا گردن‌بند خود حمل می‌کرد و هرگز آن را از خود جدا نمی‌ساخت. اشخاص ثروتمند و صاحب‌نام با استفاده از مُهر بر روی خاک رس یا موم علامت می‌گذاشتند و این علامت در حکم امضای آنان بود. ظاهراً از آنجا که تamar مُهر یهودا را داشت، می‌توانست ثابت کند که یهودا با او خوابیده است.

۲۳-۱۵:۳۸ چرا ظاهراً موضوع روسپیگری در این ماجرا چندان جدی گرفته نمی‌شود؟ روسپیگری در جوامع بت‌پرستی مانند کنعان کاملاً رواج داشت. روسپیان عمومی به الهه‌های بت‌پرستان خدمت می‌کردند و جزئی از آیین و مراسم مذهبی بت‌پرستان به شمار می‌رفتند. این روسپیان بیش از روسپیان خصوصی مورد احترام بودند. روسپیان خصوصی گاه در صورت گرفتار شدن، به مجازات می‌رسیدند. تamar از این رو به روسپیگری روی آورد که به شدت می‌خواست صاحب فرزند شود. در مقابل، یهودا از

۲۲ حیره نزد یهودا بازگشت و به او گفت: «او را نیافتم و مردمان آنجا هم می گویند چنین زنی را در آنجا ندیده اند.»

۲۳ یهودا گفت: «بگذار آن اشیاء مال او باشد، مبادا رسوا شویم. به هر حال من بزغاله را برای او فرستادم، ولی تو نتوانستی او را پیدا کنی.»

۲۴ حدود سه ماه بعد از این واقعه، به یهودا خبر دادند که عروسش تامار زنا کرده و حامله است. یهودا گفت: «او را بیرون آورید و بسوزانید.»

۲۵ در حالی که تامار را بیرون می آوردند تا او را بکشند این پیغام را برای پدر شوهرش فرستاد: «مردی که صاحب این مهر و عصا می باشد، پدر بچه من است، آیا او را می شناسی؟»

۲۶ یهودا مهر و عصا را شناخت و گفت: «او تقصیری ندارد، زیرا من به قول خود وفا نکردم و او را برای پسر من شیشه نگرفتم.» یهودا دیگر با او همبستر نشد.

۲۷ چون وقت وضع حمل تامار رسید، دو قلو زایید. ۲۸ در موقع زایمان، یکی از پسرها دستش را بیرون آورد و قابله نخ قرمزی به مچ دست او بست. ۲۹ اما او دست خود را عقب کشید و پسر دیگر، اول به دنیا آمد. قابله گفت: «چگونه بیرون آمدی؟» پس او را فارص (یعنی «بیرون آمدن») نامیدند. ۳۰ اندکی بعد، پسری که نخ قرمز به دستش بسته شده بود متولد شد و او را زارح (یعنی «قرمز») نامیدند.

۳- یوسف را به زندان می اندازند

و اما یوسف بدست تاجران اسماعیلی به مصر برده شد. فوطیفار یکی از افسران فرعون و رئیس محافظان دربار بود، او را از

۲۳:۳۸

امت ۳۳:۲۶

۲۴:۳۸

پیدا ۳۱:۳۴

لا و ۱۰:۲۰؛ ۹:۲۱

جا ۲۶:۷

۲۵:۳۸

پیدا ۳۲:۳۷

۲۶:۳۸

اسم ۱۷:۲۴

جز ۵۲:۱۶

۲۷:۳۸

پیدا ۲۴:۲۵

۲۹:۳۸

پیدا ۱۲:۴۶

اعد ۲۰:۲۶

روت ۱۲:۴

توا ۴:۲

متی ۳:۱

لو ۳۳:۳

۱:۳۹

اعما ۹:۷

۳۹

۱:۳۹ مصر باستان سرزمینی بود با اختلاف طبقاتی زیاد. مردم یا بیش از اندازه ثروتمند بودند یا گرفتار فقر. طبقه متوسط به آن صورت وجود نداشت. یوسف خود را در خدمت فوطیفار، عضو فوق العاده ثروتمند کابینه فرعون، یافت. خانواده های ثروتمندی مثل فوطیفار در خانه هایی سکونت داشتند که به طرز استادانه بنا شده بود، بلندی آن به دو یا سه طبقه می رسید، و باغها و بالکن های زیبا داشت. خوش می گذراندند و مدام در خانه شان برنامه های زنده تفریحی اجرا می شد، و در ظرفهایی گرانقیمت میوه هایی خوشمزه می خوردند. گلدهای مرمر، تابلوهای نقاشی، قالی های زیبا و صندلی هایی دست دوز و کنده کاری شده گرداگردشان بود و منزلشان را مزین می ساخت. شام را در ظروف طلائی صرف می کردند و اتاقهای آنان با شمعدانهای طلا نورانی بود. کسانی چون یوسف که خدمتکار بودند، در طبقه اول کار می کردند، در حالی که اعضای خانواده طبقات بالایی را به خود اختصاص می دادند.

۳۰، ۲۹:۳۸ فارص ثمره فحشا و زنا با محارم بود که هر دو از دید اسرائیلیان گناهی وحشتناک به شمار می آمدند. با این حال او جد مسیح شد- یعنی کسی که در راه گناهان همه مرد (متی ۱:۳).

۱:۳۹ در مورد تاریخ دقیق ورود یوسف به مصر بحث و جدل بسیار است. اغلب صاحب نظران معتقدند یوسف در دوران فرمانروایی هیکسوس ها وارد مصر شد. هیکسوس ها بیگانگانی بودند از سرزمین کنعان که بر مصر تاختند و به مدت تقریباً ۱۵۰ سال بر آن حکومت راندند. اگر چه مطابق ترتیب تاریخی کتاب پیدایش، دوران حکومت هیکسوس ها معمولاً بعد از فرمانروایی یوسف ذکر می شود، درستی این تاریخها محل تردید است. اگر یوسف در دوران هیکسوس ها وارد مصر شده باشد، از آنجا که هیکسوس ها نیز خود بیگانه بودند، قابل درک است که چرا در ترفیع مقام جوانی بیگانه و باهوش و دعوت از او برای پیوستن به جرگه سلطنت هیچ مشکلی نداشتند.

ایشان خرید. ^۲ خداوند یوسف را در خانهٔ اربابش بسیار برکت می‌داد، بطوری که آنچه یوسف می‌کرد موفقیت آمیز بود. ^۳ فوطیفار متوجه این موضوع شده و دریافته بود که خداوند با یوسف می‌باشد. ^۴ از این رو یوسف مورد لطف اربابش قرار گرفت. طولی نکشید که فوطیفار وی را برخانه و کلیه امور تجاری خود ناظر ساخت. ^۵ خداوند فوطیفار را بخاطر یوسف برکت داد چنانکه تمام امور خانهٔ او بخوبی پیش می‌رفت و محصولاتش فراوان و گله‌هایش زیاد می‌شد. ^۶ پس فوطیفار مسئولیت ادارهٔ تمام اموال خود را بدست یوسف سپرد و دیگر او برای هیچ چیز فکر نمی‌کرد جز این که چه غذایی بخورد. یوسف جوانی خوش‌اندام و خوش قیافه بود. ^۷ پس از چندی، نظر همسر فوطیفار به یوسف جلب شد و به او پیشنهاد کرد که با وی همبستر شود. ^۸ اما یوسف نپذیرفت و گفت: «اربابم آنقدر به من اعتماد دارد که هر آنچه در این خانه است به من سپرده ^۹ و تمام اختیار این خانه را به من داده است. او چیزی را از من مضایقه نکرده جز تو را که همسر او هستی. پس چگونه مرتکب چنین عمل زشتی بشوم؟ این عمل، گناهی است نسبت به خدا.» ^{۱۰} اما او دست بردار نبود و هر روز از یوسف می‌خواست که با وی همبستر شود. ولی یوسف به سخنان فریبنده او گوش نمی‌داد و تا آنجا که امکان داشت از وی دوری می‌کرد. ^{۱۱} روزی یوسف طبق معمول به کارهای منزل رسیدگی می‌کرد. آن روز

۲:۳۹
پیدا ۲۲:۲۱ : ۲۸.۲۴:۲۶ : ۱۵:۲۸
۴:۳۹
پیدا ۵:۳۲ : ۴۰:۴۱
امت ۱۸:۱۴ : ۲:۱۷ : ۳۵:۲۷
۵:۳۹
تت ۶:۳۸
۶:۳۹
پیدا ۱۷:۲۹
خرو ۲:۲
اسمو ۱۸:۱۶ : ۱۰:۱۶
لو ۱۰:۱۶
اعما ۲۰:۷
۷:۳۹
مز ۳۷:۱۱۹
امت ۱۳:۷ : ۳:۵ : ۱۶:۲
جز ۵:۲۳
۸:۳۹
پیدا ۵:۳۹
امت ۲۴:۲۳:۶ : ۱۰:۱
۹:۳۹
۲ سمو ۱۳:۱۲
مز ۴:۵۱
۱۰:۳۹
قرن ۱۸:۶ : ۳۳:۱۵
۲۲:۵
۲ تیمو ۲۲:۲

پیدایش ۳۰-۱:۳۸
یوشع ۲۵-۲۲:۶
روت ۲۲-۱۳:۴
دوم سموئیل ۲۵،۲۴:۱۲

کنعانی
کنعانی
موآبی
اسرائیلی

تامار
راحاب
روت
بتشیع

زنانی که در
شجره‌نامه عیسی
وجود دارند

بزرگ نسبت به خدا است». یوسف نگفت: «ممکن است با این عمل به تو آسیب برسانم»، یا «این عمل، گناهی است نسبت به فوطیفار» و یا «با این عمل در حق خود گناه کرده‌ام». وقتی شخص زیر فشار است، به راحتی می‌تواند برای این گونه بهانه‌ها توجیهی منطقی بیابد. به خاطر داشته باشید که گناه جنسی فقط بین دو نفری که با هم گناه می‌کنند نیست، بلکه این کار ناطاعتی از خدا است. **۱۵-۱۰:۳۹** یوسف تا آنجا که ممکن بود از زن فوطیفار دوری می‌کرد، حرکات و سوسه‌آمیز او را رد می‌کرد و بالاخره از دست او گریخت. بعضی اوقات صرفاً تلاش برای دوری از سوسه کافی نیست، بلکه باید به آن پشت کرده، از آن بگریزیم - به خصوص در مورد سوسه‌هایی که توان مقاومت در برابرشان را نداریم. این امر اغلب در مورد سوسه‌های جنسی صادق است.

۲:۳۹ یوسف که برده بود، می‌توانست وضع خود را ناامیدکننده ببیند. اما به جای آن، نهایت تلاش را می‌کرد تا وظیفه کوچکی را که به او محول می‌شد به بهترین وجه انجام دهد. اربابش خیلی زود به پشتکار و رفتار سازنده‌اش پی برد و او را ترفیع مقام داد، به نظارت بر امور کاخ خود گماشت. آیا شما در مشکلی بسر می‌برید که به ظاهر هیچ راه‌گیزی از آن وجود ندارد؟ در محل کار، در منزل، یا در مدرسه، از یوسف الگو بگیرید و هر وظیفه‌ای را که به شما محول می‌شود، به بهترین وجه انجام دهید. به خاطر بسپارید که خدا چطور وضع یوسف را دگرگون کرد. او تلاشهایتان را می‌بیند و می‌تواند حتی عظیم‌ترین مشکلات را در جهت خیریتان به کار برد. **۹:۳۹** زن فوطیفار نتوانست یوسف را اغوا کند. یوسف در برابر این سوسه مقاومت کرد و گفت: «این عمل گناهی

شخص دیگری هم در خانه نبود. ^{۱۲} پس آن زن چنگ به لباس او انداخته، گفت: «با من بخواب.» ولی یوسف از چنگ او گریخت و از منزل خارج شد، اما لباسش در دست وی باقی ماند.

^{۱۳} آن زن چون وضع را چنین دید، ^{۱۴} و ^{۱۵} با صدای بلند فریاد زده، خدمتکاران را به کمک طلبید و به آنها گفت: «شوهرم این غلام عبرانی را به خانه آورد، حالا او ما را رسوا می‌سازد! او به اتاقم آمد تا به من تجاوز کند، ولی چون مقاومت کردم و فریاد زدم، فرار کرد و لباس خود را جا گذاشت.»

^{۱۶} پس آن زن لباس را نزد خود نگاه‌داشت و وقتی شوهرش به منزل آمد ^{۱۷} داستانی را که ساخته بود، برایش چنین تعریف کرد: «آن غلام عبرانی که به خانه آورده‌ای می‌خواست به من تجاوز کند، ^{۱۸} ولی من با داد و فریاد، خود را از دستش نجات دادم. او گریخت، ولی لباسش را جا گذاشت.»

^{۱۹} فوطیفار چون سخنان زنش را شنید، بسیار خشمگین شد ^{۲۰} و یوسف را به زندانی که سایر زندانیان پادشاه در آن در زنجیر بودند انداخت. ^{۲۱} اما در آنجا هم خداوند با یوسف بود و او را برکت می‌داد و وی را مورد لطف رئیس زندان قرار داد. ^{۲۲} طولی نکشید که رئیس زندان، یوسف را مسئول اداره زندان نمود، بطوری که همه زندانیان زیر نظر او بودند. ^{۲۳} رئیس زندان در مورد کارهایی که به یوسف سپرده بود نگرانی نداشت، زیرا خداوند با یوسف بود و او را در انجام کارهایش موفق می‌ساخت.

یوسف دو خواب را تعبیر می‌کند

مدتی پس از زندانی شدن یوسف، فرعون رئیس نانوایان و رئیس ساقیان خود را به زندان انداخت، زیرا خشم او را برانگیخته بودند. آنها را به زندان فوطیفار، رئیس محافظان دربار که یوسف در آنجا بود

۱۲:۳۹
امت ۱۳:۷
جا ۲۶:۷
جز ۳۰:۱۶

۱۴:۳۹
اش ۱۷:۵۴

۱۷:۳۹
خرو ۱۶:۲۰ : ۱۲:۲۳
مز ۱۴:۳۷ : ۳:۵۵

۱۹:۳۹
امت ۳۴:۶ : ۱۷:۱۸

۲۰:۳۹
پیدا ۱۵:۳۱-۱۴:۱۲ : ۱۴:۱۲-۱۲:۴۱
مز ۱۸:۱۰۵

۲۱:۳۹
پیدا ۳:۲۳-۲۵:۴۹ : ۳:۲۳-۲۵:۴۹
اعما ۹:۷

۲۲:۳۹
پیدا ۴:۳۹ : ۴۰:۴۱

۲۳:۳۹
پیدا ۳:۳۹
مز ۳:۱

۱:۴۰
نخ ۱۱:۱

بود مثل «علیحضرت» یا «جناب رئیس جمهور»، که خطاب به رهبر کشور به کار می‌رفت. فرعون‌های مذکور در کتاب‌های پیدایش و خروج یکی نیستند. ^{۱:۴۰-۳} نانا و ساقی (کسی که شراب را می‌چشید) دو تن از معتمدترین افراد دربار فرعون بودند. نانا مسؤول پخت و پز غذای پادشاه بود و کار ساقی هم این بود که خوراک و آشامیدنی پادشاه را پیش از او بچشد تا مبادا آلوده یا سمی باشد. احتمالاً فرعون ظنین شده بود که این دو مرد مورد اعتماد، خطایی جدی مرتکب شده‌اند، چه در غیر اینصورت آنان را به زندان نمی‌انداخت. شاید فرعون مشکوک شده بود که آن دو مرد علیه او توطئه چیده‌اند. او بعدها ساقی را آزاد کرد و نانا را اعدام.

^{۲۰:۳۹} زندان جایی بود مخوف با شرایطی نامطلوب و ناخوشایند. زندانیان محکوم به اعمال شاقه یا متهمینی چون یوسف را که در انتظار محاکمه بودند، به زندان می‌انداختند. در روزگار قدیم، زندانیان مجرم محسوب می‌شدند تا زمانی که ثابت شود بی‌گناهند. بسیاری از زندانیان هیچگاه فرصت محاکمه نمی‌یافتند زیرا فرمانروا هر وقت دلش می‌خواست محکمه‌ای بر پا می‌کرد. یوسف پیش از آن که به حضور فرعون برسد، دو سال در زندان ماند و تازه بعد از آن هم نه برای محاکمه، بلکه صرفاً جهت تعبیر خواب به حضور فرعون شرفیاب شد.

^{۱:۴۰} «فرعون» عنوان تمام پادشاهان مصر بود. عنوانی

انداختند. ^۴ آنها مدت درازی در زندان ماندند و فوطیفار یوسف را به خدمت آنها گماشت. ^۵ یک شب هر دو آنها خواب دیدند. ^۶ صبح روز بعد، یوسف دید که آنها ناراحت هستند. ^۷ پس، از آنها پرسید: «چرا امروز غمگین هستید؟» ^۸ گفتند: «دیشب ما هر دو خواب دیدیم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.» یوسف گفت: «تعبیر کردن خوابها کار خداست. به من بگویید چه خوابهایی دیده‌اید؟»

^۹ اول رئیس ساقیان خوابی را که دیده بود، چنین تعریف کرد: «دیشب در خواب درخت انگوری را دیدم که سه شاخه داشت. ناگاه شاخه‌ها شکفتند و خوشه‌های زیادی انگور رسیده دادند. ^{۱۱} من جام شراب فرعون را در دست

۴:۴۰
پیدا ۳۶:۳۷ : ۱۰:۳۹
۵:۴۰
پیدا ۳۲:۲۰ : ۱۰:۵۰ : ۱۱:۷-۱:۴۱ : ۸:۴۰
۸:۴۰
پیدا ۱۶:۱۵:۴۱
ایو ۱۶:۱۵:۳۳
دان ۲۸:۲
۹:۴۰
پیدا ۵:۳۷
داو ۱۳:۷

عیسی	یوسف	وجوه تشبیه	وجوه تشابه بین یوسف و عیسی
متی ۱۷:۳	۳:۳۷	پدرش خیلی او را دوست داشت	یوسف و عیسی
یوحنا ۲۷:۱۱:۱۰	۲:۳۷	چوپان گوسفندان پدرش بود	پیدایش ۳۷-۵۰
عبرانیان ۱۱:۲	۱۴:۱۳:۳۷	پدرش او را بسوی برادران فرستاد	
یوحنا ۵:۴:۷	۴:۳۷	مورد نفرت برادرانش قرار گرفت	
یوحنا ۵۳:۱۱	۲۰:۳۷	دیگران برای صدمه رساندن به او توطئه چیدند	
متی ۱:۴	۷:۳۹	وسوسه شد	
متی ۱۵:۱۴:۲	۲۶:۳۷	به مصر برده شد	
یوحنا ۲۴:۲۳:۱۹	۲۳:۳۷	لباسش را از تنش در آوردند	
متی ۱۵:۲۶	۲۸:۳۷	به‌عنوان برده فروخته شد	
متی ۲:۲۷	۲۰:۳۹	در بند کشیده شد	
متی ۶۰:۵۹:۲۶	۱۸:۱۶:۳۹	اتهام کاذب به او زدند	
لوقا ۳۲:۲۳	۳:۲:۴۰	او را در کنار دو زندانی دیگر قرار دادند، که یکی نجات یافت اما دیگری هلاک شد	
لوقا ۲۳:۳	۴۶:۴۱	هر دو سی ساله بودند که شهرتشان فراگیر شد	
فیلیپیان ۱۱-۹:۲	۴۱:۴۱	پس از تحمل رنج و عذاب به مقام والایی رسیدند	
لوقا ۳۴:۲۳	۱۵-۱:۴۵	کسانی را که به آنان بدی کردند، بخشیدند	
متی ۲۱:۱	۷:۴۵	قومشان را نجات دادند	
اقرن ۸:۷:۲	۲۰:۵۰	خدا همه تلاشهایی را که انسان‌ها برای صدمه رساندن به آنان به کار بسته بودند، به خیریت تبدیل کرد	

از رموز شهادت دادن به نحو مؤثر این است که بدانیم چه موقع می‌توان از فرصت استفاده کرد و تجربیات افراد را به خدا مربوط ساخت. و وقتی چنین فرصت‌هایی دست داد، باید مانند یوسف شهامت سخن گفتن داشته باشیم.

۸:۴۰ وقتی موضوع خواب مطرح شد، یوسف توجه همه را به خدا معطوف داشت. به جای آنکه از موقعیت پیش آمده برای نیک جلوه دادن خود استفاده کند، آن را فرصتی ساخت برای ارائه شهادتی مؤثر در مورد عظمت خدا. یکی

داشتم، پس خوشه‌های انگور را چیده، در جام فشردم و به او دادم تا بنوشد.»^{۱۲} یوسف گفت: «تعبیر خواب تو این است: منظور از سه شاخه، سه روز است. ^{۱۳} تا سه روز دیگر فرعون تو را از زندان آزاد کرده، دوباره ساقی خود خواهد ساخت. ^{۱۴} پس خواهش می‌کنم وقتی دوباره مورد لطف او قرار گرفتی، مرا به یاد آور و سرگذشتم را برای فرعون شرح بده و از او خواهش کن تا مرا از این زندان آزاد کند. ^{۱۵} زیرا مرا که عبرانی هستم از وطنم دزدیده، به اینجا آورده‌اند. حالا هم بدون آنکه مرتکب جرمی شده باشم، مرا در زندان انداخته‌اند.»
^{۱۶} وقتی رئیس نانویان دید که تعبیر خواب دوستش خیر بود، او نیز خواب خود را برای یوسف بیان کرده، گفت: «در خواب دیدم که سه سبد پر از نان روی سر خود دارم. ^{۱۷} در سبد بالایی چندین نوع نان برای فرعون گذاشته بودم، اما پرندگان آمده آنها را خوردند.»

^{۱۸} و ^{۱۹} یوسف به او گفت: «مقصود از سه سبد، سه روز است. سه روز دیگر فرعون سرت را از تنت جدا کرده، بدنت را به دار می‌آویزد و پرندگان آمده گوشت بدنت را خواهند خورد.»

^{۲۰} سه روز بعد، جشن تولد فرعون بود و به همین مناسبت ضیافتی برای مقامات مملکتی ترتیب داد. او فرستاد تا رئیس ساقیان و رئیس نانویان را از زندان به حضورش آورند. ^{۲۱} سپس رئیس ساقیان را به کار سابقش گمارد، ^{۲۲} ولی رئیس نانویان را به دار آویخت، همانطور که یوسف گفته بود. ^{۲۳} اما رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد.

۴- یوسف در رأس امور مصر قرار می‌گیرد خواب عجیب فرعون

دو سال بعد از این واقعه، شبی فرعون خواب دید که کنار رود نیل ایستاده است. ^۲ ناگاه هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، شروع به چریدن کردند. ^۳ بعد هفت گاو دیگر از رودخانه بیرون آمدند و کنار آن هفت گاو ایستادند، ولی اینها بسیار لاغر و استخوانی بودند. ^۴ سپس گاوهای لاغر، گاوهای چاق را بلعیدند. ناگاه فرعون از خواب پرید.
^۵ او باز خوابش برد و خوابی دیگر دید. این بار دید که هفت خوشه گندم روی یک ساقه قرار دارند که همگی پُر از دانه‌های گندم رسیده هستند.

۱۲:۴۰
پیدا ۱۲:۴۱
داو ۱۴:۷
دان ۳۶:۲
۱۳:۴۰
پیدا ۲۰، ۱۹:۴۰
۱۴:۴۰
یوش ۱۲:۲
اسمو ۱۴ و ۱۳:۲۰
۱۵:۴۰
پیدا ۲۰، ۱۹:۳۷
۱۶:۴۰
پیدا ۲۱، ۴۰
۱۸:۴۰
پیدا ۱۳:۴۱ : ۱۲:۴۰
۱۹:۴۰
پیدا ۱۳:۴۱ : ۲۲:۴۰
تث ۲۲:۲۱
۲۰:۴۰
پیدا ۱۸، ۱۳:۴۰
۲ پاد ۳۰، ۲۷:۲۵
ار ۳۴-۳۱، ۵۲
۲۲:۴۰
پیدا ۱۹:۴۰
۲۳:۴۰
پیدا ۹:۴۱ : ۱۴:۴۰

۴۱

۲:۴۱
ابو ۱۱۸
اش ۷:۱۹
۳:۴۱
پیدا ۲۱، ۲۰:۴۱
۴:۴۱
پاد ۱۵:۳

نباید تعجب کنیم از اینکه دیگران گاه با بی‌اعتنایی از کنار ما می‌گذرند، توجهی به ما نمی‌کنند، یا ما را به فراموشی می‌سپارند، چون ما انسان‌ها اغلب ناسپاسیم. در اینگونه مواقع حتماً باید مثل یوسف به خدا توکل کنیم. ممکن است فرصت‌های دیگری در انتظارمان باشد.

۲۳:۴۰ وقتی ساقی فرعون از زندان آزاد شد، یوسف را فراموش کرد، هر چند آزادی‌اش را مدیون او بود. دو سال تمام طول کشید تا یوسف فرصت دیگری برای آزادی یافت (۱:۴۱). با وجود این، ایمان یوسف عمیق بود و او برای استفاده از فرصت بعدی آماده‌گی داشت.

- ۶:۴۱ جز ۱۰:۱۷؛ ۱۲:۱۹
سپس هفت خوشه نازک دیگر که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، ظاهر شدند.
لخوشه‌های نازک و خشکیده، خوشه‌های پُر و رسیده را بلعیدند. آنگاه فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که همه را در خواب دیده است.
- ۸:۴۱ خرو ۱۱:۷
دان ۳-۱:۲؛ ۵:۴
متی ۱:۲
۹:۴۱
پیدا ۲۳،۱۴:۴۰
۱۰:۴۱
پیدا ۲:۴۰
۱۱:۴۱
پیدا ۸۵:۴۰
۱۲:۴۱
پیدا ۱۹-۱۲:۴۰
۱۳:۴۱
پیدا ۲۲:۴۰
۱۴:۴۱ خرو ۱۶:۱۰
مز ۲۲-۱۶:۱۰۵
۱۵:۴۱
پیدا ۸:۴۱
دان ۲۵:۲
۱۶:۴۱
پیدا ۸:۴۰
اعد ۶:۱۲
دان ۳۰-۲۸:۲
اعما ۱۲:۳
۱۷:۴۱
پیدا ۲۷،۲۶،۷،۱:۴۱
۱۸:۴۱
پیدا ۳۲،۲۸:۴۱
فرعون به او گفت: «من دیشب خوابی دیدم و کسی نمی‌تواند آن را برای من تعبیر کند. شنیده‌ام که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.»
۱۶ یوسف گفت: «من خودم قادر نیستم خوابها را تعبیر کنم، اما خدا معنی خوابت را به تو خواهد گفت.»
۱۷ پس فرعون خوابش را برای یوسف اینطور تعریف کرد: «در خواب دیدم کنار رود نیل ایستاده‌ام.^{۱۸} ناگهان هفت گاو چاق و فربه از رودخانه بیرون آمده، مشغول چریدن شدند.^{۱۹} سپس هفت گاو دیگر را دیدم که از رودخانه بیرون آمدند، ولی این هفت گاو بسیار لاغر و استخوانی بودند. هرگز در تمام سرزمین مصر، گاوهایی به این زشتی ندیده بودم.^{۲۰} این گاوهای لاغر آن

این وقت را داشت که از پیش خود را آماده کند؟ هم بله و هم نه. درست است که پیشاپیش نمی‌دانست ناگهان او را از زندان بیرون خواهند آورد و به حضور پادشاه خواهند برد. اما یوسف تقریباً برای همه چیز آماده بود چون رابطه شفافی با خدا داشت. آنچه باعث شد خواب فرعون را تعبیر کند، دانش و آگاهی‌اش در مورد خواب و رویا نبود، بلکه شناختی بود که از خدا داشت. بنابراین شما نیز با افزودن شناختتان از خدا، خود را برای استفاده از فرصت‌هایی که دست می‌دهد آماده کنید. تنها در آن صورت است که خواهید توانست از عهده تقریباً همه چیز برآیید.

۸:۴۱ وجود جادوگران و حکیمان در قصرهای فرمانروایان قدیم معمول بود. کارشان عبارت بود از مطالعه علوم و هنرهای مقدسه، مطالعه وضعیت ستارگان، تعبیر خواب، پیشگویی وقایع آینده، و جادوگری. اینان از قدرت برخوردار بودند (مراجعه کنید به خروج ۱۱:۷، ۱۲)، اما قدرتشان شیطانی بود. آنان از تعبیر خواب فرعون عاجز ماندند، اما خدا خواب او را در زندان بر یوسف آشکار ساخت.

۱۴:۴۱ بهترین فرصت‌ها ممکن است وقتی به ما رو کند که ابدأ انتظارش را نداریم. یوسف را با عجله از زندان بیرون آوردند و به سرعت به حضور فرعون بردند. آیا او

هفت گاو چاقی را که اول بیرون آمده بودند، بلعیدند.^{۲۱} پس از بلعیدن، هنوز هم گاوها لاغر و استخوانی بودند. در این موقع از خواب بیدار شدم.^{۲۲} کمی بعد باز به خواب فرورفتم. این بار در خواب هفت خوشه گندم روی یک ساقه دیدم که همگی پر از دانه‌های رسیده بودند.^{۲۳} آندکی بعد، هفت خوشه که باد شرقی آنها را خشکانیده بود، نمایان شدند.^{۲۴} ناگهان خوشه‌های نازک خوشه‌های پُر و رسیده را خوردند. همه آنها را برای جادوگران خود تعریف کردم، ولی هیچ کدام از آنها نتوانستند تعبیر آنها را برای من بگویند.»

^{۲۵}یوسف به فرعون گفت: «معنی هر دو خواب یکی است. خدا تو را از آنچه که در سرزمین مصر انجام خواهد داد، آگاه ساخته است.^{۲۶} هفت گاو چاق و فربه و هفت خوشه پُر و رسیده که اول ظاهر شدند، نشانه هفت سال فراوانی است.^{۲۷} هفت گاو لاغر و استخوانی و هفت خوشه نازک و پژمرده، نشانه هفت سال قحطی شدید است که بدنبال هفت سال فراوانی خواهد آمد.^{۲۸} بدین ترتیب، خدا آنچه را که می‌خواهد بزودی در این سرزمین انجام دهد، بر تو آشکار ساخته است.^{۲۹} طی هفت سال آینده در سراسر سرزمین مصر محصول، بسیار فراوان خواهد بود.^{۳۰} اما پس از آن، چنان قحطی سختی به مدت هفت سال پدید خواهد آمد که سالهای فراوانی از خاطرها محو خواهد شد و قحطی، سرزمین را از بین خواهد برد.^{۳۱} خوابهای دوگانه تو نشانه این است که آنچه برایت شرح دادم، بزودی به وقوع خواهد پیوست، زیرا از جانب خدا مقرر شده است.^{۳۲} من پیشنهاد می‌کنم که فرعون مردی دانا و حکیم بیابد و او را بر اداره امور کشاورزی این سرزمین بگمارد.^{۳۳} و^{۳۴} سپس مأمورانی مقرر کند تا در هفت سال فراوانی، یک پنجم محصولات را در شهرها، در انبارهای سلطنتی ذخیره کنند،^{۳۵} تا در هفت سال قحطی بعد از آن، با کمبود خوراک مواجه نشوید. در غیر این صورت، سرزمین شما در اثر قحطی از بین خواهد رفت.»

یوسف حاکم می‌شود

^{۳۷}فرعون و همه افرادش پیشنهاد یوسف را پسندیدند.^{۳۸} سپس فرعون گفت: «چه کسی بهتر از یوسف می‌تواند از عهده این کار بر آید، مردی که روح خدا در اوست.»

۲۶:۴۱
پیدا ۱۸،۱۲:۴۰

۲۷:۴۱
پیدا ۵۴،۳۰:۴۱
۲ سمو ۱۳:۲۴
۱ باد ۱:۸

۲۹:۴۱
پیدا ۴۷:۴۱
۳۰:۴۱
پیدا ۱۳:۴۷
۳۲:۴۱
پیدا ۹:۳۷
ایو ۱۴:۳۳
اش ۱۰:۴۶، ۲۴:۱۶

۳۳:۴۱
پیدا ۳۹:۴۱
دان ۲۷:۴
۳۴:۴۱
خرو ۱۹:۱۸
تث ۱۳:۱
توا ۱۲:۳۴
۳۶:۴۱
پیدا ۱۳:۴۷

۳۷:۴۱

امت ۱۱:۲۵
اعما ۱۰:۷

۳۸:۴۱
ایو ۸:۳۲

دان ۱۴،۱۱:۵، ۱۸،۸:۴

غیرضروری می‌دانند. اما ایمانداران باید واقف باشند که برنامه‌ریزی نوعی مسؤولیت است، نه صرفاً یکی از راهها. یوسف با تعبیر نقشه خدا برای مصر در قالب اقداماتی عملی (مرحله عملی طرح)، توانست ملتی را نجات دهد.
۴۰-۳۸:۴۱ یوسف خیلی سریع از کنج زندان به بالاترین مقام در دربار فرعون ترفیع مقام یافت. او دوران آمادگی برای این مقام مهم را هنگامی که نخست برده بود و بعد

۳۶-۲۸:۴۱ یوسف پس از تعبیر خواب فرعون، برنامه‌ای به پادشاه پیشنهاد کرد که با پیاده کردن آن می‌شد در طول آن ۱۴ سال قحطی زنده ماند و دوام آورد. تنها راه پیشگیری از قحطی، اجرای نقشه‌ای دقیق بود: اگر «طرح خشکسالی» به مورد اجرا در نمی‌آمد، مصر از اوج قدرت به ورطه نابودی سقوط می‌کرد. بسیاری افراد، برنامه‌ریزی‌های دقیق و مفصل را خسته‌کننده و

۳۹ سپس فرعون رو به یوسف نموده، گفت: «چون خدا تعبیر خوابها را به تو آشکار کرده است، پس داناترین و حکیم‌ترین شخص تو هستی. ۴۰ هم اکنون تو را بر این امر مهم می‌گمارم. تو شخص دوم سرزمین مصر خواهی شد و فرمانت در سراسر کشور اجرا خواهد گردید.» ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ سپس فرعون انگشتر سلطنتی خود را به انگشت یوسف کرد و لباس فاخری بر او پوشانیده، زنجیر طلا به گردنش آویخت، و او را سوار دومین عرابه سلطنتی کرد. او هر جا می‌رفت جلو او جار می‌زدند: «زانو بزنید!»

بدین ترتیب یوسف بر تمامی امور مصر گماشته شد.

۴۴ فرعون به یوسف گفت: «من فرعون، پادشاه مصر، اختیارات سراسر کشور مصر را به تو واگذار می‌کنم.» ۴۵ فرعون به یوسف، نام مصری صفات فعینج را داد و اسنات دختر فوطی فارع، کاهن اون را به عقد وی در آورد. و یوسف در سراسر کشور مصر مشهور گردید.

۴۶ یوسف سی ساله بود که فرعون او را به خدمت گماشت. او دربار فرعون را ترک گفت تا به امور سراسر کشور رسیدگی کند.

۴۷ طی هفت سال فراوانی محصول، غله در همه جا بسیار فراوان بود. ۴۸ در این سالها یوسف محصولات مزارع را در شهرهای اطراف ذخیره نمود. ۴۹ بقدری غله در سراسر کشور جمع شد که دیگر نمی‌شد آنها را حساب کرد.

۵۰ قبل از پدید آمدن قحطی، یوسف از همسرش اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون صاحب دو پسر شد. ۵۱ یوسف پسر بزرگ خود را منسی (یعنی «فراموشی») نامید و گفت: «با تولد این پسر خدا به من کمک کرد تا تمامی خاطره تلخ جوانی و دوری از خانه پدر را فراموش کنم.» ۵۲ او دومین پسر خود را افرایم (یعنی «پرثمر») نامید و گفت: «خدا مرا در سرزمین سختی‌هایم، پرثمر گردانیده است.»

۵۳ سرانجام هفت سال فراوانی به پایان رسید ۵۴ و همانطور که یوسف گفته

از مقامات صاحب‌نام مصری، به او نشان دهد چقدر مورد احترام او است.

۴۶:۴۱ یوسف سی ساله بود که حاکم مصر شد. ۱۷ ساله بود که برادرانش او را به بردگی فروختند. به این ترتیب، ۱۱ سال به عنوان برده در مصر کار کرده بود و دو سال را نیز در کنج زندان بسر برده بود.

۵۴:۴۱ در دوران قدیم، قحطی مصیبت بود. برای آنکه محصول خوب باشد، می‌بایست شرایط کاملاً مساعد می‌بود، چون نه از کود شیمیایی خبری بود، نه از مواد آفت‌کش. هر گونه تغییر در میزان بارندگی یا تعداد حشرات می‌توانست محصول را نابود سازد و گرسنگی عظیمی به‌وجود آورد،

زندانی، طی کرد. او در هر وضعیتی که قرار می‌گرفت، بیشتر به اهمیت خدمت به خدا و دیگران پی می‌برد. بنابراین در هر وضعی که هستید، ولو بد و نامطلوب، آن را بخشی از برنامه آمادگی بدانید که خدا برای خدمت آینده‌تان در نظر گرفته است.

۴۵:۴۱ شاید فرعون سعی داشت با دادن نام و زنی مصری به یوسف، فرهنگ او را عوض کند. شاید او می‌خواست (۱) این واقعیت را که یوسف چوپانی چادرنشین بود، کم‌اهمیت جلوه دهد زیرا شغل چوپانی مورد نفرت مصری‌ها بود؛ (۲) مصری‌ها راحت‌تر بتوانند نام یوسف را تلفظ کنند و به خاطر بسپارند؛ و (۳) با دادن دختر یکی

۳۹:۴۱
پیدا ۳۳:۲۸:۴۱
۴۰:۴۱
پیدا ۶:۴۲ : ۲۲:۴۳:۴۴ : ۸:۴۵
مز ۲۱:۱۰:۵
امت ۲۹:۲۲
اعما ۱۰:۷
۴۱:۴۱
استر ۳:۱۰
امت ۲:۱۷
دان ۳:۶
۴۲:۴۱
استر ۱۰:۳ : ۱۰:۳ : ۸:۶
۴۴:۴۱
پیدا ۸:۴۵
مز ۲۲:۲۱:۱۰:۵
۴۵:۴۱
حز ۱۷:۳۰
۴۶:۴۱
پیدا ۲:۳۷ : ۲۲:۵۰
۴۷:۴۱
پیدا ۱۲:۲۶
۴۸:۴۱
پیدا ۲۱:۴۷
۴۹:۴۱
داو ۵:۶ : ۱۲:۷
اسمو ۵:۱۳
۵۰:۴۱
پیدا ۲۰:۴۶
۵۱:۴۱
پیدا ۵:۴۸
تث ۱۷:۳۳
امت ۷:۳۱
۵۴:۴۱
پیدا ۱۱:۴۵ : ۲۷:۴۱
اعما ۱۱:۷

بود، هفت سال قحطی شروع شد. در کشورهای همسایه مصر قحطی بود، اما در انبارهای مصر غله فراوان یافت می‌شد. ^{۵۵} گرسنگی بر اثر کمبود غذا آغاز شد و مردم مصر برای طلب کمک نزد فرعون رفتند و فرعون نیز آنها را نزد یوسف فرستاده، گفت: «بروید و آنچه یوسف به شما می‌گوید انجام دهید.» ^{۵۶} در این موقع، قحطی سراسر جهان را فرا گرفته بود. یوسف انبارها را گشوده، غله مورد نیاز را به مصریان و به مردمی که از خارج می‌آمدند می‌فروخت.

۵۵:۴۱
پیدا ۴۱:۴۰-۴۹، ۴۱:۱۰۵
۱:۱۴

۵۷:۴۱
پیدا ۴۲:۵۰-۲۰
مز ۱۰:۵

۵- یوسف و برادرانش یکدیگر را در مصر ملاقات می‌کنند

یعقوب چون شنید در مصر غله فراوان است، به پسرانش گفت: **۴۲** «چرا نشسته، به یکدیگر نگاه می‌کنید؟^۱ شنیده‌ام در مصر غله فراوان

است. قبل از این که همه از گرسنگی بمیریم، بروید و از آنجا غله بخرید.»
^۳ بنابراین ده برادر یوسف برای خرید غله به مصر رفتند. ^۴ ولی یعقوب، بنیامین برادر تنی یوسف را همراه آنها نفرستاد، چون می‌ترسید که او را هم از دست بدهد. ^۵ پس پسران یعقوب هم با سایر اشخاصی که برای خرید غله از سرزمینهای مختلف به مصر می‌آمدند وارد آنجا شدند، زیرا شدت قحطی در کنعان مثل همه جای دیگر بود.

۱:۴۲
اعما ۱۲:۷
۲:۴۲
پیدا ۴۳:۲-۹:۴۵
۳:۴۲
پیدا ۴۲:۱۳
۴:۴۲
پیدا ۴۳:۸
۵:۴۲
پیدا ۴۲:۵۷
اعما ۱۱:۷

^۶ چون یوسف حاکم مصر و مسئول فروش غله بود، برادرانش نزد او رفته در برابرش به خاک افتادند. ^۷ یوسف فوراً آنها را شناخت، ولی وانمود کرد که ایشان را نمی‌شناسد و با خشونت از آنها پرسید: «از کجا آمده‌اید؟»
گفتند: «از سرزمین کنعان برای خرید غله آمده‌ایم.»

۶:۴۲
مز ۱۰:۵-۲۱
۷:۴۲
پیدا ۴۲:۱۷-۱۴

۷:۴۲ یوسف می‌توانست فوراً خود را به برادرانش بشناساند. اما آخرین خاطره او از برادرانش زمانی بود که تاجران اسماعیلی او را به عنوان برده می‌بردند و او با نگاهی هراسان در چهره برادرانش خیره شده بود. آیا هنوز هم شرور و خائن بودند، یا گذشت زمان آنها را عوض کرده بود؟ یوسف تصمیم گرفت برای پی‌بردن به این موضوع، آنان را امتحان کند.

۹:۱۸-۴۲ یوسف خوابهای دوران طفولیتش را که در آن برادرانش در برابر او تعظیم می‌کردند، به‌خاطر آورد (۹:۳۷). آن خوابها اکنون به حقیقت می‌پیوست! وقتی پسر جوانی بود، به خوابهایش می‌بالید. اما اکنون که مرد شده بود، دیگر به مقام والایش نمی‌نازید. نیازی نمی‌دید به اینکه بگوید: «دیدید گفتم روزی در مقابل من تعظیم خواهید کرد!» هنوز وقت آن نبود که هویتش را آشکار کند، از این رو سکوت اختیار کرد. بعضی اوقات به نفع ما است که سکوت اختیار کنیم، حتی وقتی دوست داریم حرف آخر را ما بزنیم.

چون مردم برای تأمین غذا منحصراً به محصول خودشان متکی بودند. فقدان انبار، و نبود صنعت منجمدسازی و حمل و نقل، باعث می‌شد یک قحطی معمولی به سرعت به وضعیتی بحرانی تبدیل شود. قحطی‌ای که یوسف مصر را برای آن آماده کرد، یک قحطی «وحشتناک» توصیف شده است. اگر خدا مداخله نمی‌کرد، ملت مصر نابود شده بود.

۱:۴۲ چرا قیمت غله در آن روزگار اینقدر گران بود؟ غله منبع غذایی تمام مردم دنیا بود و تقریباً در تهیه هر نوع خوراکی از آن استفاده می‌شد. غله را می‌شد بیش از هر نوع سبزی، لبنیات، یا فراورده گوشتی خشک و انبار نمود، و اهمیت آن به حدی بود که حتی از آن به جای پول استفاده می‌شد.

۲:۴۲ یعقوب علاقه خاصی به بنیامین داشت چون (۱) او تنها برادر تنی یوسف بود، (۲) او به غیر از یوسف، تنها فرزندی بود که از زن مورد علاقه‌اش، راحیل، داشت. بنیامین کوچکترین پسر یعقوب و فرزند دوران پیری‌اش بود.

^۸هر چند یوسف برادرانش را شناخت، اما ایشان او را نشناختند. ^۹در این موقع یوسف خوابهایی را که مدتها پیش در خانه پدرش دیده بود، به خاطر آورد. او به آنها گفت: «شما جاسوس هستید و برای بررسی سرزمین ما به اینجا آمده‌اید.»
^{۱۰}آنها گفتند: «ای سرور ما، چنین نیست. ما برای خرید غله آمده‌ایم. ^{۱۱}همه ما برادریم. ما اشخاص درستکاری هستیم و برای جاسوسی نیامده‌ایم.»
^{۱۲}یوسف گفت: «چرا، شما جاسوس هستید و آمده‌اید سرزمین ما را بررسی کنید.»
^{۱۳}آنها عرض کردند: «ای سرور، ما دوازده برادریم و پدرمان در سرزمین کنعان است. برادر کوچک ما نزد پدرمان است و یکی از برادران ما هم مرده است.»
^{۱۴}یوسف گفت: «از کجا معلوم که راست می‌گویید؟ ^{۱۵}فقط در صورتی درستی حرفهای شما ثابت می‌شود که برادر کوچکتان هم به اینجا بیاید و گرنه به حیات فرعون قسم که اجازه نخواهم داد از مصر خارج شوید. ^{۱۶}یکی از شما برود و برادران را بیاورد. بقیه را اینجا در زندان نگاه می‌دارم تا معلوم شود آنچه گفته‌اید راست است یا نه. اگر دروغ گفته باشید خواهم فهمید که شما برای جاسوسی به اینجا آمده‌اید.»
^{۱۷}آنگاه همه آنها را به مدت سه روز به زندان انداخت. ^{۱۸}در روز سوم یوسف به ایشان گفت: «من مرد خداترسی هستم، پس آنچه به شما می‌گویم انجام دهید و زنده بمانید. ^{۱۹}اگر شما واقعاً افراد صادقی هستید، یکی از شما در زندان بماند و بقیه با غله‌ای که خریده‌اید نزد خانواده‌های گرسنه خود برگردید. ^{۲۰}ولی شما باید برادر کوچک خود را نزد من بیاورید. به این طریق به من ثابت خواهد شد که راست گفته‌اید و من شما را نخواهم کشت.» آنها این شرط را پذیرفتند.
^{۲۱}آنگاه برادران به یکدیگر گفتند: «همه این ناراحتی‌ها بخاطر آن است که به برادر خود یوسف بدی کردیم و به التماس عاجزانه او گوش ندادیم.»
^{۲۲}رئوین به آنها گفت: «آیا من به شما نگفتم این کار را نکنید؟ ولی حرف مرا قبول نکردید. حالا باید تاوان گناهمان را پس بدهیم.» ^{۲۳}البته آنها نمی‌دانستند که یوسف سخنانشان را می‌فهمد، زیرا او توسط مترجم با ایشان صحبت می‌کرد. ^{۲۴}در این موقع یوسف از نزد آنها به جایی خلوت رفت و بگریست. پس از مراجعت، شمعون را از میان آنها انتخاب کرده، دستور داد در برابر چشمان برادرانش او را در بند نهند. ^{۲۵}آنگاه یوسف به نوکرانش دستور داد تا کیسه‌های آنها را از غله پُر کنند. ضمناً مخفیانه به نوکران خود گفت که پولهایی را که برادرانش برای خرید غله پرداخته بودند، در داخل کیسه‌هایشان بگذارند و توشه سفر به آنها بدهند. پس آنها چنین کردند و ^{۲۶}برادران یوسف غله را بار الاغهای خود نموده، روانه منزل خویش شدند.

۸:۴۲
پیدا ۹۶:۲، ۳۷۹:۴۲
پیدا ۳۴:۳۰، ۱۶:۴۲۱۰:۴۲
پیدا ۲۹:۲۷، ۸:۳۷، ۲:۴۲۱۱:۴۲
پیدا ۳۴:۳۱، ۱۹:۴۲۱۳:۴۲
پیدا ۳۰:۳۷، ۴:۴۲، ۷:۴۳،
۲۶:۸، ۴۶:۲۰۱۴:۴۲
پیدا ۹:۴۲۱۵:۴۲
پیدا ۳۴:۴۲۱۷:۴۲
پیدا ۴:۴۰۱۸:۴۲
پیدا ۱۱:۲۰

لاو ۴۳:۲۵

۲۰:۴۲
پیدا ۳۴:۴۲، ۱۵:۴۳۲۱:۴۲
پیدا ۲۸:۲۳، ۳۷:۹، ۴۱:۹
اعد ۲۳:۳۲۲۲:۴۲
پیدا ۹:۶، ۲۱:۳۷، ۲۲:۲۱
لو ۴۱:۲۳۲۴:۴۲
پیدا ۳۰:۱۴، ۳۰:۱۴، ۴۳:۱۴، ۴۵:۱۴۲۵:۴۲
پیدا ۱۰:۴۴

۱۵:۴۲ یوسف برادرانش را امتحان می‌کرد تا مطمئن شود آنان با بنیامین مثل او ظالمانه رفتار نکرده‌اند. بنیامین تنها برادر تنی یوسف بود و یوسف می‌خواست او را از نزدیک ببیند.

۱۵:۴۲ یوسف برادرانش را امتحان می‌کرد تا مطمئن شود آنان با بنیامین مثل او ظالمانه رفتار نکرده‌اند. بنیامین تنها برادر تنی یوسف بود و یوسف می‌خواست او را از نزدیک ببیند.

۲۷ هنگام غروب آفتاب، وقتی که برای استراحت توقف کردند، یکی از آنها کیسه خود را باز کرد تا به الاغها خوراک بدهد و دید پولی که برای خرید غله پرداخته بود، در دهانه کیسه است. ۲۸ پس به برادرانش گفت: «ببینید! پولی را که داده‌ام در کیسه‌ام گذارده‌اند.» از ترس لرزه بر اندام آنها افتاده، به یکدیگر گفتند: «این چه بلایی است که خدا بر سر ما آورده است؟»

۲۹ و ایشان به سرزمین کنعان نزد پدر خود یعقوب رفتند و آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود برای او تعریف کرده، گفتند: «حاکم مصر با خشونت زیاد با ما صحبت کرد و پنداشت که ما جاسوس هستیم. ۳۰ به او گفتیم که ما مردمانی درستکار هستیم و جاسوس نیستیم؛ ۳۱ ما دوازده برادریم از یک پدر. یکی از ما مرده و دیگری که از همه ما کوچکتر است نزد پدرمان در کنعان می‌باشد. ۳۲ حاکم مصر در جواب ما گفت: «اگر راست می‌گویید، یکی از شما نزد من بعنوان گروگان بماند و بقیه، غله‌ها را برداشته، نزد خانواده‌های گرسنه خود بروید ۳۳ و برادر کوچک خود را نزد من آورید. اگر چنین کنید معلوم می‌شود که راست می‌گویید و جاسوس نیستید. آنگاه من هم برادر شما را آزاد خواهم کرد و اجازه خواهم داد هر چند بار که بخواهید به مصر آمده، غله مورد نیاز خود را خریداری کنید.»

۳۴ آنها وقتی کیسه‌های خود را باز کردند، دیدند پولهایی که بابت خرید غله پرداخته بودند، داخل کیسه‌های غله است. آنها و پدرشان از این پیشامد بسیار ترسیدند. ۳۵ یعقوب به ایشان گفت: «مرا بی‌اولاد کردید. یوسف دیگر برنگشت، شمعون از دستم رفت و حالا می‌خواهید بنیامین را هم از من جدا کنید. چرا این همه بدی بر من واقع می‌شود؟»

۳۶ آنگاه رئوین به پدرش گفت: «تو بنیامین را بدست من بسیار. اگر او را نزد تو باز نیاوردم دو پسر را بکش.»

۳۷ ولی یعقوب در جواب او گفت: «پسر من با شما به مصر نخواهد آمد؛ چون برادرش یوسف مرده و از فرزندان مادرش تنها او برای من باقی مانده است. اگر بلایی بر سرش بیاید پدر پیرتان از غصه خواهد مُرد.»

یعقوب به بنیامین اجازه رفتن می‌دهد

قحطی در کنعان همچنان ادامه داشت. ۴۳ پس یعقوب از پسرانش خواست تا دوباره به مصر بروند و مقداری غله بخرند، زیرا غله‌ای

که از مصر خریده بودند، تمام شده بود.

۲۷:۴۲

پیدا ۲۱:۴۳

خرو ۲۴:۴

۲۸:۴۲

پیدا ۳۳:۲۷

اش ۷:۴۵

مراثی ۳۷:۳

۳۰:۴۲

پیدا ۷:۴۲

۳۱:۴۲

پیدا ۱۱:۴۲

۳۲:۴۲

پیدا ۱۳:۴۲

۳۳:۴۲

پیدا ۱۹:۴۲

۳۴:۴۲

پیدا ۲۰:۴۲

۳۵:۴۲

پیدا ۲۷:۴۲؛ ۲۱:۱۲؛ ۴۳

۳۶:۴۲

پیدا ۱۴:۴۳؛ ۲۲-۲۰:۴۴

۳۷:۴۲

پیدا ۹:۴۳؛ ۳۲:۴۴

۳۸:۴۲

پیدا ۳۵:۳۷؛ ۲۹:۲۲-۲۰:۴۴

پاد ۶:۲

۱:۴۳

پیدا ۵:۴۲؛ ۷:۶؛ ۵:۴۱

۲:۴۳

پیدا ۱۵:۴۳

دوباره به یوسف پیوندند و از انبارهای مصر خوراک و آذوقه بر گیرند. اگر شما دعا می‌کنید تا از رنج و عذاب و فشار خلاصی یابید و می‌بینید خدا آن طور که انتظار

۱۰:۴۳ یعقوب و پسرانش از قحطی سخت در عذاب بودند. آنان نمی‌توانستند نقشه کلی خدا را ببینند که می‌خواست از این طریق، ایشان را به مصر بفرستد تا

۳ و ۴ یهودا به او گفت: «پدر، حاکم مصر با تأکید به ما گفت که اگر برادر کوچک خود را همراه نبریم، ما را بحضور خود نخواهد پذیرفت. پس اگر بنیامین را با ما نفرستی ما به مصر نمی‌رویم تا برای تو غله بخریم.»
 ۶ یعقوب به آنها گفت: «چرا به او گفتید که برادر دیگری هم دارید؟ چرا با من چنین کردید؟»

۷ گفتند: «آن مرد تمام جزئیات خانواده ما را بدقت از ما پرسید و گفت: «آیا پدر شما هنوز زنده است؟ آیا برادر دیگری هم دارید؟» ما مجبور بودیم به سؤالات او پاسخ بدهیم. ما از کجا می‌دانستیم به ما می‌گوید: «برادرتان را نزد من بیاورید؟»»

۸ یهودا به پدرش گفت: «پسر را به من بسپار تا روانه شویم. در غیر این صورت ما و فرزندانمان از گرسنگی خواهیم مُرد. ۹ من تضمین می‌کنم که او را سالم برگردانم. اگر او را نزد تو باز نیاوردم گناهش تا ابد به گردن من باشد. ۱۰ اگر موافقت کرده و او را همراه ما فرستاده بودی تا بحال به آنجا رفته و برگشته بودیم.»

۱۱ سرانجام یعقوب به ایشان گفت: «حال که این چنین است از بهترین محصولات که در این سرزمین داریم، برای حاکم مصر به ارمغان ببرید. مقداری بلسان و عسل، کتیرا و مُر، پسته و بادام بار الاغ‌هایتان نموده، به مصر بروید. ۱۲ او برابر پولی را هم که دفعه پیش در کیسه‌هایتان گذاشته بودند با خودتان ببرید، شاید اشتباهی در کار بوده است. ۱۳ در ضمن، برادرتان بنیامین نیز همراه شما خواهد آمد. ۱۴ امیدوارم که خدای قادر مطلق شما را مورد لطف آن مرد قرار دهد تا شمعون و بنیامین را برگرداند. اگر خواست خدا چنین است که بی‌اولاد شوم، بگذار بی‌اولاد شوم.»

۳:۴۳
 پیدایش ۱۵:۴۲ - ۲۳:۴۴

۷:۴۳
 پیدایش ۱۳:۴۲ - ۲۷:۴۳

۸:۴۳
 پیدایش ۲:۴۲ - ۲۶:۴۴
 ۱۹:۱۸-۴۵

۹:۴۳
 پیدایش ۳۷:۴۲ - ۳۲:۴۴
 عبر ۲۲:۷

۱۱:۴۳
 پیدایش ۱۳:۳۲ - ۲۵:۳۷
 ۲۵:۴۳

۱۲:۴۳
 پیدایش ۳۵:۴۲
 ۱۳:۴۳

پیدایش ۳۸:۴۲ - ۴:۴۳
 ۱۴:۴۳

پیدایش ۲۱:۳۹ - ۳۶:۴۲
 مز ۴۶:۱۰-۶

مسئولیتی بر دوستان می‌گذارند، خود را متعهد به انجام کامل آن بدانید.

۱۱:۴۳ بلسان و عسل، کتیرا و مُر، و پسته و بادام، هدایای بسیار گرانبه‌ای بود. اینها در مصر بسیار نادر و کمیاب بود و به خاطر قحطی، نایاب‌تر هم شده بود.

۱۲:۴۳ برادران یوسف از مصر به سرزمین خود رسیدند. اما در بازگشت متوجه شدند پولی را که بابت غله پرداخته بودند، در کیسه‌های غله‌شان است. چند ماه بعد، زمان آن شد که برای تهیه آذوقه بیشتر مجدداً به مصر باز گردند. یعقوب برای آنکه درست و صادقانه عمل کرده باشد، دو برابر قیمت غله پول پرداخت. ما نیز باید از یعقوب الگو بگیریم و صداقت خود را حفظ کنیم. ارزش صداقت خیلی بیشتر از مقدار پولی است که بابت به دست آوردن و حفظ آن خرج می‌کنیم.

دارید سریع به دعایتان جواب نمی‌دهد، به خاطر داشته باشید که شاید خدا می‌خواهد شما را به جانب خزاینی ویژه هدایت کند.

۹:۴۳ یهودا مسئولیت کامل سلامتی بنیامین را به عهده گرفت. او نمی‌دانست قبول این مسئولیت برایش به چه معنا است، اما مصمم بود چنین مسئولیتی را به گردن بگیرد. عاقبت نیز سخنان تکان‌دهنده یهودا بود که باعث شد یوسف دیگر نتواند طاقت بیاورد و در نتیجه هويت خود را بر برادرانش فاش سازد (۳۴-۱۸:۴۴). قبول مسئولیت مشکل است، اما این کار شخصیت ما را می‌سازد و اعتماد به نفسمان را زیاد می‌کند؛ باعث می‌شود دیگران به ما احترام بگذارند و خود نیز ترغیب می‌شویم کارمان را تا به آخر انجام دهیم. بنابراین وقتی مأموریتی به شما محول می‌شود یا

۱۵ پس ایشان هدایا و دو برابر پول دفعهٔ پیش را برداشته، همراه بنیامین عازم مصر شدند و نزد یوسف رفتند. ۱۶ چون یوسف بنیامین را همراه آنها دید، به ناظر خانهٔ خود گفت: «امروز ظهر این مردان با من نهار خواهند خورد. آنها را به خانه ببر و برای خوراک تدارک ببین.»

۱۷ پس ناظر چنان که دستور یافته بود، ایشان را به قصر یوسف برد. ۱۸ پسران یعقوب وقتی فهمیدند آنها را به کجا می‌برند، بی‌نهایت ترسان شدند و به یکدیگر گفتند: «شاید بخاطر آن پولی که در کیسه‌های ما گذاشته شده بود، می‌خواهند ما را بگیرند و به اسارت خود در آورند و الاغهای ما را نیز تصاحب نمایند.»

۱۹ وقتی به دروازهٔ قصر رسیدند، به ناظر یوسف گفتند: «ای آقا، دفعه اول که برای خرید غله به مصر آمدم، ۲۱ هنگام مراجعت چون کیسه‌های خود را گشودیم، پولهایی را که برای خرید غله پرداخته بودیم در آنها یافتیم. حال، آن پولها را آورده‌ایم. ۲۲ مقداری هم پول برای خرید این دفعه همراه خود آورده‌ایم. ما نمی‌دانیم آن پولها را چه کسی در کیسه‌های ما گذارده بود.» ۲۳ ناظر به آنها گفت: «نگران نباشید. حتماً خدای شما و خدای اجداداتان این ثروت را در کیسه‌هایتان گذاشته است، چون من پول غله‌ها را از شما گرفتم.»

پس آن مرد شمعون را از زندان آزاد ساخته، نزد برادرانش آورد. ۲۴ سپس آنها را به داخل قصر برده، آب به ایشان داد تا پاهای خود را بشویند و برای الاغهایشان نیز علوفه فراهم نمود.

۲۵ نگاه آنها هدایای خود را آماده کردند تا ظهر که یوسف وارد می‌شود به او بدهند، زیرا به آنها گفته بودند که در آنجا نهار خواهند خورد. ۲۶ وقتی که یوسف به خانه آمد هدایای خود را به او تقدیم نموده، در حضور او تعظیم کردند.

۲۷ یوسف از احوال ایشان پرسید و گفت: «پدر پیرتان که دربارهٔ او با من صحبت کردید چطور است؟ آیا هنوز زنده است؟»

۲۸ عرض کردند: «بلی، او هنوز زنده و سالم است.» و بار دیگر در مقابل او تعظیم کردند.

۲۹ یوسف چون برادر تنی خود بنیامین را دید پرسید: «آیا این همان برادر کوچک شماست که درباره‌اش با من صحبت کردید؟» سپس به او گفت: «پسر، خدا تو را برکت دهد.» ۳۰ یوسف با دیدن برادرش آنچنان تحت تأثیر قرار گرفت که نتوانست از گریستن خودداری نماید؛ پس به جایی خلوت شتافت و در آنجا گریست. ۳۱ سپس صورت خود را شسته نزد برادرانش بازگشت و درحالی که بر خود مسلط شده بود، دستور داد غذا را بیاورند.

۱۶:۴۳
پیدا ۳۱:۵۴ : ۴۴:۱۰

۱۸:۴۳
پیدا ۴۲:۲۸ : ۴۲:۳۵

۲۱:۴۳
پیدا ۴۲:۲۷ : ۴۳:۱۲

۲۲:۴۳
پیدا ۴۲:۲۵

۲۳:۴۳
پیدا ۴۲:۲۴

۲۴:۴۳
پیدا ۱۸:۴ : ۲۴:۳۲
لو ۷:۴۴

۲۶:۴۳
پیدا ۴۲:۰۶

۲۷:۴۳
پیدا ۴۳:۷ : ۴۵:۳
خرو ۱۸:۷

۲۸:۴۳
خرو ۱۸:۷

۲۹:۴۳
اعد ۶:۲۵
مز ۷:۱۶

۳۰:۴۳
پیدا ۴۲:۲۴ : ۴۵:۱۴ : ۴۵:۱۵
۴۶:۲۹

۳۱:۴۳
پیدا ۴۳:۲۵ : ۴۵:۱
اش ۴۲:۱۴

۳۲ برای یوسف جداگانه سفره چیدند و برای برادرانش جداگانه. مصریانی هم که در آنجا بودند از سفره دیگری غذا می‌خوردند، زیرا مصری‌ها عبرانی‌ها را نجس می‌دانستند. ۳۳ یوسف برادرانش را برحسب سن ایشان بر سر سفره نشانید و آنها از این عمل او متعجب شدند. ۳۴ او از سفره خود به ایشان غذا داد و برای بنیامین پنج برابر سایرین غذا کشید. پس آن روز ایشان با یوسف خوردند و نوشیدند و شادی نمودند.

۳۲:۴۳

پیدا ۳۴:۴۶

خرو ۲۶:۸

۳۳:۴۳

پیدا ۱۲:۴۴

۴۴ وقتی برادران یوسف آماده حرکت شدند، یوسف به ناظر خانه خود دستور داد که کیسه‌های آنها را تا حدی که می‌توانستند ببرند از غله پُر کند و پول هر یک را در دهانه کیسه‌اش بگذارد. ۴۵ همچنین به ناظر دستور داد که جام نقره‌اش را با پولهای پرداخت شده در کیسه بنیامین بگذارد. ناظر آنچه که یوسف به او گفته بود انجام داد.

۱:۴۴

پیدا ۲۵:۴۲ = ۱۶:۴۳

۳ برادران صبح زود برخاسته، الاغهای خود را بار کردند و به راه افتادند. ۴۶ اما هنوز از شهر زیاد دور نشده بودند که یوسف به ناظر گفت: «بدنبال ایشان بشتاب و چون به آنها رسیدی بگو: «چرا بعوض خوبی بدی کردید؟ چرا جام مخصوص سرور مرا که با آن شراب می‌نوشد و فال می‌گیرد دزدیدید؟» ۴۷ ناظر چون به آنها رسید، هر آنچه به او دستور داده شده بود، به ایشان گفت. ۴۸ آنها به وی پاسخ دادند: «چرا سرور ما چنین سخنانی می‌گوید؟ قسم می‌خوریم که مرتکب چنین عمل زشتی نشده‌ایم. ۴۹ مگر ما پولهایی را که دفعه پیش در کیسه‌های خود یافتیم نزد شما نیاوردیم؟ پس چطور ممکن است طلا یا نقره‌ای از خانه اربابت دزدیده باشیم؟ ۵۰ جام را پیش هر کس که پیدا کردی او را بکش و بقیه ما هم برده سرورمان خواهیم شد.»

۴:۴۴

امت ۱۳:۱۷

۵:۴۴

پیدا ۲۷:۳۰

لاو ۲۶:۱۹

تث ۱۴-۱۰-۱۸

۵۱ ناظر گفت: «بسیار خوب، ولی فقط همان کسی که جام را دزدیده باشد، غلام من خواهد شد و بقیه شما می‌توانید بروید.»

۸:۴۴

پیدا ۲۱:۴۳

خرو ۱۵:۲۰

۹:۴۴

پیدا ۱۶:۴۴ = ۳۲:۳۱

مز ۵۳:۷

۵۲ آنگاه همگی با عجله کیسه‌های خود را از پشت الاغ بر زمین نهادند و آنها را باز کردند. ۵۳ ناظر جستجوی خود را از برادر بزرگتر شروع کرده، به

۱۲:۴۴

پیدا ۲:۴۴

۲:۴۴ جام نقره‌ای یوسف نشانه اقتدار او بود. عقیده بر این بود که این جام قدرتی مافوق طبیعی دارد و از این رو دزدیدن آن جرمی بزرگ محسوب می‌شد. از اینگونه جامها برای پیشگویی وقایع آینده استفاده می‌شد. در جام آب می‌ریختند و عکس را که در آب می‌افتاد، و نیز امواج و حباب‌های روی آن را، تعبیر و تفسیر می‌کردند. یوسف احتیاجی به این جام نداشت، چون خدا هر چه را که لازم بود در مورد آینده بداند، به او می‌گفت.

۳۲:۴۳ چرا یوسف جداگانه غذا خورد؟ این کار را به پیروی از نظام طبقاتی دوران قدیم انجام داد. مصری‌ها خود را بسیار باهوش و فرهیخته می‌دانستند. آنان به چوپانان و چادرنشینان به چشم مردمانی بی‌فرهنگ و حتی پست می‌نگریستند. برادران یوسف به عنوان بیگانه و چوپان از نظر طبقاتی از تمام مردم مصر پایین‌تر بودند. یوسف حتی نمی‌توانست با مصریانی که پایین‌تر از او بودند غذا بخورد، چه رسد به برادرانش که غیرمصری بودند.

کوچکتر رسید و جام را در کیسه بنیامین یافت.^{۱۳} برادران از شدت ناراحتی لباسهای خود را پاره کردند و کیسه‌ها را بر الاغها نهاده، به شهر باز گشتند.
^{۱۴}وقتی یهودا و سایر برادرانش به خانه یوسف رسیدند، او هنوز در آنجا بود. آنها نزد او به خاک افتادند.^{۱۵} یوسف از ایشان پرسید: «چرا این کار را کردید؟ آیا نمی‌دانستید مردی چون من به کمک فال می‌تواند بفهمد چه کسی جامش را دزدیده است؟»

^{۱۶}یهودا گفت: «در جواب سرور خود چه بگوییم؟ چگونه می‌توانیم بی‌گناهی خود را ثابت کنیم؟ خواست خداست که بسزای اعمال خود برسیم. اینک برگشته‌ایم تا همگی ما و شخصی که جام نقره در کیسه‌اش یافت شده، غلامان شما شویم.»

^{۱۷}یوسف گفت: «نه، فقط شخصی که جام را دزدیده است غلام من خواهد بود. بقیه شما می‌توانید نزد پدرتان باز گردید.»

^{۱۸}یهودا جلو رفته، گفت: «ای سرور، می‌دانم که شما چون فرعون مقتدر هستی، پس بر من خشمگین نشوید و اجازه دهید مطلبی به عرض برسانم.
^{۱۹}دفعه اول که بحضور شما رسیدیم، از ما پرسیدید که آیا پدر و برادر دیگری داریم؟^{۲۰} عرض کردیم، بل. پدر پیری داریم و برادر کوچکی که فرزند زمان پیری اوست. این پسر برادری داشت که مرده است و او اینک تنها پسر مادرش می‌باشد و پدرمان او را خیلی دوست دارد.^{۲۱} دستور دادید آن برادر کوچکتر را بحضورتان بیاوریم تا او را ببینید.^{۲۲} عرض کردیم که اگر آن پسر از پدرش جدا شود، پدرمان خواهد مرد.^{۲۳} ولی به ما گفتید دیگر به مصر برنگردیم مگر این که او را همراه خود بیاوریم.^{۲۴} پس نزد غلامت پدر خویش برگشتیم و آنچه به ما فرموده بودید، به او گفتیم.^{۲۵} وقتی او به ما گفت که دوباره به مصر برگردیم و غله بخریم،^{۲۶} گفتیم که نمی‌توانیم به مصر برویم مگر این که اجازه بدهی برادر کوچک خود را نیز همراه ببریم. چون اگر او را با خود نبریم حاکم مصر ما را بحضور نخواهد پذیرفت.^{۲۷} پدرمان به ما گفت: «شما می‌دانید که همسر من را حیل فقط دو پسر داشت.^{۲۸} یکی از آنها رفت و دیگر برنگشت. بدون شک حیوانات وحشی او را دریدند و من دیگر او را ندیدم.^{۲۹} اگر برادرش را هم از من بگیرید و بلایی بر سرش بیاید، پدر

۱۳:۴۴

پیدا ۳۴:۲۹-۳۷
اعد ۶:۱۴

۱۴:۴۴

پیدا ۲۶:۴۳

۱۵:۴۴

پیدا ۳۸:۴۱ : ۵:۴۴

۱۶:۴۴

پیدا ۲۱:۴۲ : ۹:۴۳
اعد ۲۳:۳۲

عز ۱۰:۹

۱۸:۴۴

پیدا ۸۱:۳۷ : ۴۰:۴۱

۱۹:۴۴

پیدا ۱۶:۱۳-۴۲ : ۷:۴۳

۲۱:۴۴

پیدا ۳۴:۲۰ : ۷:۴۳

۲۲:۴۴

پیدا ۳۸:۴۲

۲۳:۴۴

پیدا ۲۰:۴۲

۲۴:۴۴

پیدا ۳۴-۴۲ : ۲۹

۲۵:۴۴

پیدا ۲:۴۳

۲۶:۴۴

پیدا ۵:۴۳

۲۷:۴۴

پیدا ۱۹:۴۶

۲۸:۴۴

پیدا ۳۳:۳۷

۲۹:۴۴

پیدا ۳۸:۴۲

بعد هم درباره سرنوشت یوسف به پدرش دروغ گفت (۳۲:۳۷). اما حالا ببینید چقدر تغییر کرده بود! او اکنون چنان به فکر پدر و برادر کوچکترش بود که حاضر بود به‌خاطرشان بمیرد. وقتی از خود یا دیگران قطع امید می‌کنید، به خاطر داشته باشید که خدا می‌تواند حتی خودخواه‌ترین افراد را نیز از بیخ و بن عوض کند.

۱۳:۴۴ دریدن و پاره کردن لباس نشانه ابراز غم و شیوه مرسوم عزاداری بود. برادرها از اینکه ممکن است صدمه‌ای به بنیامین برسد، سخت ناراحت بودند.

۳۴-۱۶:۴۴ یهودا وقتی جوانتر بود، به برادرش یوسف یا پدرش یعقوب کوچکترین توجهی نداشت. اول برادرانش را متقاعد کرد که یوسف را به بردگی بفروشند (۲۶:۳۷)؛

پیرتان از غصه خواهد مُرد.»^{۳۱،۳۰} حال، ای سَرور، اگر نزد غلامت، پدر خود برگردم و این جوان که جان پدرمان به جان او بسته است همراه من نباشد، پدرم از غصه خواهد مُرد. آن وقت ما مسئول مرگ پدر پیرمان خواهیم بود.^{۳۲} من نزد پدرم ضامن جان این پسر شدم و به او گفتم که هرگاه او را سالم برنگردانم، گناهِش تا ابد به گردن من باشد.^{۳۳} بنابراین التماس می‌کنم مرا بجای بنیامین در بندگی خویش نگاهدارید و اجازه دهید که او همراه سایرین نزد پدرش برود.^{۳۴} زیرا چگونه می‌توانم بدون بنیامین نزد پدرم برگردم و بلایی را که بر سر پدرم می‌آید ببینم؟»

یوسف از برادرانش می‌خواهد یعقوب را نزد او بیاورند

یوسف دیگر نتوانست خودداری کند، پس به نوکران خود گفت: **۴۵** «همه از اینجا خارج شوید.» پس از این که همه رفتند و او را با برادرانش تنها گذاشتند او خود را به ایشان معرفی کرد. سپس با صدای بلند گریست، بطوری که اطرافیان صدای گریه او را شنیدند و این خبر را به گوش فرعون رسانیدند.

او به برادرانش گفت: «من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما برادرانش که از ترس زبانشان بند آمده بود، نتوانستند جواب بدهند. یوسف گفت: «جلو بیا بید!» پس به او نزدیک شدند و او دوباره گفت: «منم، یوسف، برادر شما که او را به مصر فروختید. حال از این کار خود ناراحت نشوید و خود را سرزنش نکنید، چون این خواست خدا بود. او مرا پیش از شما به مصر فرستاد تا جان مردم را در این زمان قحطی حفظ کند. از هفت سال قحطی، دو سال گذشته است. طی پنج سال آینده کشت و زرع نخواهد شد. اما خدا مرا پیش از شما به اینجا فرستاد تا برای شما بر روی زمین نسلی

۳۰:۴۴
اسمو ۱:۱۸

۳۲:۴۴
پیدا ۹:۴۳

۱:۴۵
پیدا ۳۰:۴۲ : ۲۴:۴۳

۳:۴۵
پیدا ۱۹-۱۷:۵۰

متی ۲۷:۱۴

اعما ۱۳:۷

۴:۴۵

پیدا ۲۸:۳۷

۵:۴۵

پیدا ۲۰:۵۰

۶:۴۵

پیدا ۲۳:۱۸ : ۲۹:۴۱ : ۳۰:۲۹ : ۴۷:۱۸

بتواند نزد پدرشان برگردد. عمل متهورانه یهودا یوسف را بر سر شوق آورد و باعث گردید متقاعد شود که برادرانش عوض شده‌اند.

۴۵:۸۴ اگرچه قصد برادران یوسف در گذشته این بود که او را از میان بردارند (پیدایش ۳۷:۲۶-۳۶)، اما نقشه نهایی خدا دقیقاً از طریق اعمال شیطانی آنان به تحقق پیوست. خدا یوسف را پیشاپیش به مصر فرستاد تا زندگی آنان را حفظ کند، مصر را نجات دهد و راه را برای تکوین قوم اسرائیل مهیا سازد. خدا قادر است. اعمال انسانی ما در تعیین نقشه‌های او هیچ تأثیری ندارد. وقتی دیگران برای زندگی ما مقاصد پلیدی در سر دارند، به یاد داشته باشید که آنها فقط ابزاری هستند در دست خدا. یوسف در پیدایش ۵۰:۲۰ می‌گوید: «هرچند شما به من بدی کردید، اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود.»

۴۴:۳۲ در پیدایش ۴۳:۹، یهودا به یعقوب قول داد که امنیت و سلامت بنیامین جوان را تضمین کند. حالا یهودا فرصتی یافته بود تا به این قولش عمل کند. اگرچه غلامی سرنوشت وحشتناکی بود، اما یهودا مصمم بود بر سر قولی که به پدرش داده بود بایستد. او برای وفا به عهدش، شجاعت زیادی از خود نشان داد. قبول مسؤلیت بدین معناست که مسؤلیت‌مان را شجاعانه و با عزمی راسخ انجام دهیم، بدون آنکه نگران فداکاری و از خود گذشتگی‌ای باشیم که برای این کار لازم است.

۴۴:۳۳ یوسف می‌خواست بداند که آیا اخلاق و رفتار برادرانش بهتر شده است یا نه. از این رو آنان را امتحان کرد تا ببیند چگونه با هم رفتار می‌کنند. یهودا در نقشه فروش یوسف پیشقدم شده بود (۳۷:۲۶). در اینجا نیز یهودا پیشقدم شد به جای بنیامین مجازات شود تا بنیامین

رهبران همواره افرادی برجسته‌اند و اعمال و رفتارشان مورد توجه همگان است. لزوماً به شیوه‌ای خاص دست به عملی نمی‌زنند و حالتی خاص از خود نشان نمی‌دهند مگر آنکه برای این کار ضرورتی آشکار وجود داشته باشد. رک‌گویی، قاطعیت، فعال بودن، و تسلط بر امور، از مهارت‌های آنها است. از این مهارت‌ها، هم می‌توانند برای انجام اعمال نیک استفاده کنند، هم به جهت بدی. یهودا، پسر چهارم یعقوب، ذاتاً رهبر بود. در زندگی‌اش برای به کار گرفتن این مهارت‌ها، فرصت‌های زیادی برای او پیش آمد. متأسفانه یهودا اغلب بیشتر در نتیجه فشارهای لحظه‌ای تصمیمی می‌گرفت تا از روی آگاهی و با هدف همکاری با نقشه خدا. با این حال وقتی متوجه می‌شد که اشتباه کرده، حاضر بود اشتباهش را بپذیرد. ماجرابی که با تامار داشت و نیز آخرین رویارویی‌اش با یوسف، هر دو نمونه‌هایی است از اینکه چطور حاضر بود وقتی اشتباه می‌کند، تقصیر را به گردن بگیرد. این یکی از ویژگی‌هایی بود که یهودا به داود که از نسل او بود منتقل کرد.

ما چه از خصوصیات ذاتی یهودا در امر رهبری برخوردار باشیم، چه نباشیم، در این خصوص که مایلم بر گناهان خود چشم فرو بندیم با یهودا وجه اشتراک داریم. اما اغلب اوقات حاضر نیستیم مثل او اشتباهاتمان را بپذیریم. از یهودا می‌توانیم این درس را بیاموزیم که نباید صبر کنیم تا اشتباهاتمان ما را وادارند واقعیت خطا کار بودنمان را بپذیریم، بلکه بهتر آن است که علناً به اشتباهات خود اذعان کنیم، تقصیر را به گردن بگیریم و طلب بخشایش کنیم.

نقاط قوت و موفقیت‌ها:

- * ذاتاً رهبر بود؛ رک بود و قاطعانه عمل می‌کرد.
- * آنگاه که تحت فشار قرار می‌گرفت، به وضوح فکر می‌کرد و قاطعانه عمل می‌نمود.
- * حاضر بود به حرفش عمل کند و در صورت لزوم خود را به خطر بیندازد.
- * چهارمین پسر از ۱۲ پسر یعقوب بود و از نسل او بود که خدا در نهایت داود پادشاه و نیز عیسی، مسیح موعود را برانگیخت.

نقاط ضعف و اشتباهات او:

- * به برادرانش پیشنهاد کرد یوسف را به بردگی بفروشند.
- * در انجام قولی که به عروسش، تامار، داده بود قصور ورزید.

درس‌هایی از زندگی او:

- * در اوضاع و شرایطی که پیش می‌آید، نباید تنها به زمان حال بنگریم، زیرا خدا در نهایت بر کل اوضاع مسلط است.
- * تامل و مسامحه اغلب کار را خراب‌تر می‌کند.
- * پیشنهاد یهودا مبنی بر اینکه جان خود را به جای بنیامین گرو بگذارد، پیشاپیش تصویری است از کاری که عیسی - که از نسل وی بود - برای همه انسان‌ها کرد.

آمار حیاتی:

- * محل زندگی: کنعان و مصر.
- * شغل: چوپان.
- * خویشاوندان: والدین: یعقوب و لیه، زن: بشبع. عروس: تامار. یازده برادر و حداقل پنج پسر (پیدایش ۲۹:۳۱ - ۲۴:۳۰).

آیه کلیدی:

«ای یهودا، برادرانت تو را ستایش خواهند کرد. تو دشمنانت را منهدم خواهی نمود. یهودا مانند شیر بچه‌ای است که از شکار برگشته و خوابیده است. کیست که جرأت کند او را بیدار سازد؟» (پیدایش ۴۹:۹۸).

ماجرای یهودا در پیدایش ۲۹:۳۵ - ۲۶:۵۰ نقل شده است. از او در اقرن ۲-۴ نیز نام برده شده است.



باقی بگذارد و جانهای شما را بطرز شگفت‌انگیزی رهایی بخشد.^۸ آری، خدا بود که مرا به مصر فرستاد، نه شما. در اینجا هم خدا مرا مشاور فرعون و سرپرست خانه او و حاکم بر تمامی سرزمین مصر گردانیده است.^۹ حال، نزد پدرم بشتابید و به او بگویید که پسر تو، یوسف عرض می‌کند: «خدا مرا حاکم سراسر مصر گردانیده است. بی‌درنگ نزد من بیا^{۱۰} و در زمین جوشن ساکن شو تا تو با همهٔ فرزندان و نوه‌هایت و تمامی گله و رمه و اموات نزدیک من باشی.^{۱۱} من در اینجا از تو نگهداری خواهم کرد، زیرا پنج سال دیگر از این قحطی باقیست و اگر نزد من نیایی تو و همه فرزندان و بستگان از گرسنگی خواهید مُرد.» همهٔ شما و برادرم بنیامین شاهد هستید که این من هستم که با شما صحبت می‌کنم.^{۱۲} پدرم را از قدرتی که در مصر دارم و از آنچه دیده‌اید آگاه سازید و او را فوراً نزد من بیاورید.»

^{۱۴} آنگاه یوسف، بنیامین را در آغوش گرفته و با هم گریستند.^{۱۵} بعد سایر برادرانش را بوسید و گریست. آنگاه جرأت یافتند با او صحبت کنند.

^{۱۶} طولی نکشید که خبر آمدن برادران یوسف به گوش فرعون رسید. فرعون و تمامی دربارانش از شنیدن این خبر خوشحال شدند.

^{۱۷} پس فرعون به یوسف گفت: «به برادران خود بگو که الاغهای خود را بار کنند و به کنعان بروند.^{۱۸} او پدر و همهٔ خانواده‌های خود را برداشته به مصر بیایند. من حاصلخیزترین زمین مصر را به ایشان خواهم داد تا از محصولات فراوان آن بهره‌مند شوند.^{۱۹} برای آوردن پدرت و زنان و اطفال، چند عرابه به آنها بده که با خود ببرند.^{۲۰} به ایشان بگو که دربارهٔ اموال خود نگران نباشند، زیرا حاصلخیزترین زمین مصر به آنها داده خواهد شد.»

^{۲۱} یوسف چنانکه فرعون گفته بود، عرابه‌ها و آذوقه برای سفر به ایشان داد.^{۲۲} او همچنین به هر یک از آنها یکدست لباس نو هدیه نمود، اما به بنیامین پنج دست لباس و سیصد مثقال نقره بخشید.^{۲۳} برای پدرش ده بار الاغ از بهترین کالاهای مصر و ده بار الاغ غله و خوراکیهای دیگر بجهت سفرش فرستاد.^{۲۴} به این طریق برادران خود را مرخص نمود و به ایشان تأکید کرد که در بین راه باهم نزاع نکنند.

^{۲۵} آنها مصر را به قصد کنعان ترک گفته، نزد پدر خویش باز گشتند.^{۲۶} آنگاه نزد یعقوب شتافته، به او گفتند: «یوسف زنده است! او حاکم تمام سرزمین

۸:۴۵

پیدا ۳۹:۴۱

داو ۱۰:۱۷

مز ۲۱:۱۰

یو ۱۶:۱۵ : ۱۱:۱۹

۹:۴۵

اعما ۱۴:۷

۱۰:۴۵

پیدا ۳۴:۴۶ : ۶:۴۷

خرو ۲۲:۸

۱۱:۴۵

پیدا ۸:۴۵ : ۱۲:۴۷

۱۳:۴۵

اعما ۱۴:۷

۱۴:۴۵

پیدا ۳۰:۴۳ : ۲۹:۴۶

۱۶:۴۵

اعما ۱۳:۷

۱۷:۴۵

پیدا ۲۵:۴۲ : ۱:۴۴

۱۸:۴۵

پیدا ۲۸:۲۷ : ۶:۴۷

۱۹:۴۵

پیدا ۲۷:۴۵ : ۵:۴۶

۲۰:۴۵

پیدا ۱۵:۲۰

۲۲:۴۵

پیدا ۳۴:۴۳

داو ۱۲:۱۴

۲ پاد ۵:۵

۲۳:۴۵

پیدا ۱۱:۴۳

۲۴:۴۵

پیدا ۲۲:۳۷ : ۲۱:۴۲

مز ۳۱:۱۳۳

۲۶:۴۵

پیدا ۳۵:۳۱ : ۳۷:۳۱

چطور ما را می‌بخشد و با آنکه نسبت به او گناه کرده‌ایم، ما را غرق محبت می‌سازد. همین بخشش و برکت از آن ما نیز هست. تنها کافی است آن را از خدا بطلبیم.
۲۷:۲۶:۴۵ یعقوب برای آنکه بتواند خبر حیرت‌انگیز

۲۰:۱۷:۴۵ یوسف را طرد کردند، ربودند، به بردگی بردند و به زندان انداختند. یوسف با اینکه از برادرانش بی‌وفایی دیده بود، اما آنها را از سر لطف بخشید و در موفقیت خود سهم گرداند. یوسف نشان داد که خدا

مصر می‌باشد.» اما یعقوب چنان حیرت زده شد که نتوانست سخنان ایشان را قبول کند.^{۲۷} ولی وقتی چشمانش به عرابه‌ها افتاد و پیغام یوسف را به او دادند، روحش تازه شد^{۲۸} و گفت: «باور می‌کنم! پسر یوسف زنده است! می‌روم تا پیش از مردنم او را ببینم.»

۶- خانواده یعقوب به مصر نقل مکان می‌کنند

پس یعقوب با هر چه که داشت کوچ کرده، به بئر شبع آمد و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق، قربانی‌ها تقدیم کرد. آشب هنگام، خدا در رویا به وی گفت: «یعقوب! یعقوب!»

عرض کرد: «بلی، خداوند!»

گفت: «من خدا هستم، خدای پدرت! از رفتن به مصر نترس، زیرا در آنجا از تو ملت بزرگی به وجود خواهیم آورد. امن با تو به مصر خواهیم آمد، اما نسل تو را از آنجا به سرزمین خودت باز خواهیم گردانید. لیکن تو در مصر خواهی مُرد و یوسف در کنارت خواهد بود.»

یعقوب از بئر شبع کوچ کرد و پسرانش او را همراه زنان و فرزندانشان با عرابه‌هایی که فرعون به ایشان داده بود، به مصر بردند. آنها گله و رمه و تمامی اموالی را که در کنعان اندوخته بودند، با خود به مصر آوردند. یعقوب با پسران و دختران و نوه‌های پسری و دختری خود و تمام خویشانش به مصر آمد.

۲۷:۴۵

پیدا ۲۱، ۱۹:۴۵

داو ۱۹:۱۵

اسمو ۱۲:۳۰

۲۸:۴۵

پیدا ۳۰:۴۶

لو ۳۰:۲۸-۲

۱:۴۶

پیدا ۲۱:۱۴ : ۲۲:۲۶

۱۳:۱۰ : ۱۳:۳۱

۲۰:۳۳ : ۷:۳۵

۲:۴۶

پیدا ۲۲:۱۱ : ۱۱:۳۱

اعد ۱۲:۶

۳:۴۶

پیدا ۱۷:۱۰ : ۱۷:۲۶

اش ۱۰:۴۱

۴:۴۶

پیدا ۲۸:۱۵ : ۲۸:۲۱

خرو ۳:۸

۵:۴۶

پیدا ۱۹:۴۵

۶:۴۶

اعد ۲۰:۱۵

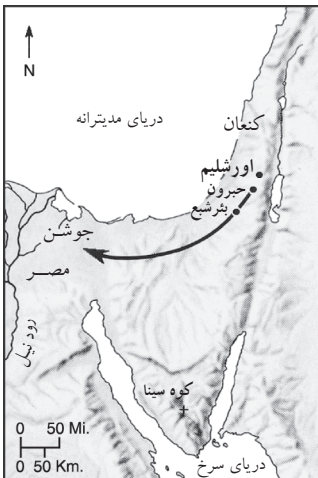
تث ۱۰:۲۲ : ۵:۲۶

اعما ۷:۱۴، ۱۵

واقع توانایی خدا را در مواظبت نمودن از خود زیر سؤال برده‌ایم.

یعقوب به مصر نقل مکان می‌کند

یعقوب پس از شنیدن خبر مسرت‌بخش زنده بودن یوسف، دارای‌اش را برداشت و به اتفاق خانواده راهی مصر شد. در بین راه، نخست در بئر شبع توقف کرد و برای خدا قربانی‌ها گذراند، و خدا مجدداً به او اطمینان داد که به راستی باید به مصر برود. یعقوب و خانواده‌اش در سرزمین جوشن، واقع در شمال شرقی مصر، ساکن شدند.



زنده بودن یوسف را باور کند، مدرک و دلیل می‌خواست. به همین ترتیب، تو ما را نیز می‌بینم که حاضر نبود زنده شدن عیسی را از مردگان باور کند مگر اینکه شخصاً عیسی را ببیند و او را لمس نماید (یوحنا ۲۰:۲۵). اینکه بخواهیم بدون مدرک و دلیل - حتی گاه با وجود مدرک و دلیل - اعتقاداتمان را تغییر دهیم، کار دشواری است. باور کردن خبر خوش ممکن است بسیار سخت باشد. اما هرگز امید خود را به این واقعیت که خدا خبرهای فوق‌العاده شگفت‌انگیزی برایتان دارد، از دست ندهید.

۴۶:۳:۴۶ خدا از یعقوب خواست زادگاهش را ترک گوید و به سرزمینی غریب و دور سفر کند. خدا به یعقوب قول داد که با او به مصر خواهد رفت و از او مراقبت خواهد کرد، و بدین ترتیب او را کاملاً از این بابت خاطر جمع ساخت. هر گاه می‌بینید اوضاع یا محیط جدید باعث ترس یا نگرانی شما است، بدانید که ترس امری طبیعی است. اما اگر اجازه دهیم این ترس زندگی‌مان را فلج کند، در

۸-۱۴ اسامی پسران و نوه‌های یعقوب که با وی به مصر آمدند از این قرار است:

رتوین پسر ارشد او و پسرانش: حنوک، فلو، حصرون و کرمی.

شمعون و پسرانش: یموئیل، یامین، اوحد، یاکین، صوحر و شائول. (مادر شائول کنعانی بود.)

لاوی و پسرانش: جرشون، قهات و مراری.

یهودا و پسرانش: عیر، اونان، شیله، فارص و زارح. (اما عیر و اونان پیش از رفتن یعقوب به مصر در کنعان مردند.) پسران فارص، حصرون و حامول بودند.

یساکار و پسرانش: تولاع، فوه، یوب و شمرون.

زبولون و پسرانش: سارد، ایلون و یاحل‌ئیل.

۱۵ تمامی اعقاب یعقوب و لیه که در بین‌النهرین متولد شده بودند، با محاسبه دخترشان دینه، جمعاً سی و سه نفر بودند.

۱۶ جاد و پسرانش: صفیون، حجّی، شونی، اصبون، عیری، ارودی و ارئیلی.

۱۷ اشیر و پسرانش: یمنه، یشوه، یشوی، بریعه و دخترش سارح. پسران بریعه حابر و ملکی‌ئیل بودند.

۱۸ این شانزده نفر اعقاب یعقوب و زلفه بودند. زلفه کنیزی بود که لابان به دخترش لیه داده بود.

۱۹ و ۲۱ راحیل، زن یعقوب، دو پسر زایید به نامهای یوسف و بنیامین.

پسران یوسف که در مصر متولد شدند: منسی و افرایم. (مادرشان اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون بود.)

پسران بنیامین: بالغ، باکر، اشبیل، جیرا، نعمان، ایحی، رش، مفیم، حفیم و آرد. ۲۲ این چهارده نفر اعقاب یعقوب و راحیل بودند.

۲۳ و ۲۴ دان و پسرش: حوشیم.

نفتالی و پسرانش: یحصئیل، جونی، یصر و شلیم.

۲۵ این هفت نفر اعقاب یعقوب و بلهه بودند. بلهه کنیزی بود که لابان به دخترش راحیل داده بود.

۲۶ پس تعداد افرادی که از نسل یعقوب همراه او به مصر رفتند (غیر از زنان پسرانش) شصت و شش نفر بود. ۲۷ با افزودن دو پسر یوسف، جمع افراد خانواده یعقوب که در مصر بودند، هفتاد نفر می‌شد.

۲۸ یعقوب، پسرش یهودا را جلوتر نزد یوسف فرستاد تا از او بپرسد که از چه راهی باید به زمین جوشن رفت. وقتی که به جوشن رسیدند، ۲۹ یوسف عرابه خود را حاضر کرد و برای دیدن پدرش به جوشن رفت. وقتی در آنجا پدرش را دید، او را در آغوش گرفته، مدتی گریست.

۸:۴۶

پیدا ۳۲:۲۹ : ۲۳:۳۵ : ۱۶:۴۹

۹:۴۶

۱:۳۵

۱۰:۴۶

۱:۴

۱۱:۴۶

۱:۶

۱۲:۴۶

۳:۲

۱۳:۴۶

۱:۷

۱۴:۴۶

پیدا ۲۰:۳۰ : ۱۳:۴۹

۱۵:۴۶

پیدا ۲۱:۳۰

۱۶:۴۶

پیدا ۱۱:۳۰ : ۲۶:۳۵ : ۱۹:۴۹

اعد ۱۵:۲۶

۱۷:۴۶

۱:۵

۱۷:۴۶

پیدا ۱۳:۳۰ : ۱۳:۴۹

اعد ۴۴:۲۶

۳۰:۷

۱۹:۴۶

پیدا ۲۴:۳۰ : ۱۸:۳۵

۲۰:۴۶

پیدا ۴۵:۴۱ : ۵۲:۵۰

۲۱:۴۶

اعد ۳۸:۲۶

۶:۷

۲۲:۴۶

پیدا ۲۴:۳۵

۲۳:۴۶

پیدا ۶:۳۰ : ۲۵:۳۵ : ۱۶:۴۹

اعد ۴۲:۲۶

۲۴:۴۶

پیدا ۸:۳۰ : ۲۱:۴۹

اعد ۴۸:۲۶

۱:۳۷

۲۵:۴۶

پیدا ۲۵:۳۵

۲۷:۴۶

خرو ۵:۱ : ۱:۲۴

تث ۲۲:۱۰

اعما ۱۴:۷

۲۸:۴۶

پیدا ۸:۴۳ : ۱۰:۴۵ : ۱:۴۷

۲۹:۴۶

پیدا ۴:۳۳ : ۱۴:۱۰ : ۴:۵

لو ۲۰:۱۵

۳۰ آنگاه یعقوب به یوسف گفت: «حال، مرا غم مُردن نیست، زیرا بار دیگر تو را دیدم و می‌دانم که زنده‌ای.»^{۳۱} یوسف به برادرانش و تمامی افراد خانواده آنها گفت: «حال می‌روم تا به فرعون خبر دهم که شما از کنعان به نزد من آمده‌اید.»^{۳۲} به او خواهم گفت که شما چوپان هستید و تمامی گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه را که داشته‌اید همراه خویش آورده‌اید.^{۳۳} پس اگر فرعون از شما بپرسد که شغل شما چیست،^{۳۴} به او بگویید که از ابتدای جوانی تا بحال به شغل چوپانی و گله‌داری مشغول بوده‌اید و این کار را از پدران خود به ارث برده‌اید. اگر چنین به فرعون پاسخ دهید او به شما اجازه خواهد داد تا در جوشن ساکن شوید، چون مردم سایر نقاط مصر از چوپانان نفرت دارند.»

یوسف بحضور فرعون رفت و به او خبر داد و گفت: «پدرم و برادرانم با گله‌ها و رمه‌ها و هر آنچه که داشته‌اند از کنعان به اینجا آمده‌اند، و الان در جوشن هستند.»^۱ او پنج نفر از برادرانش را که با خود آورده بود، به فرعون معرفی کرد.

فرعون از آنها پرسید: «شغل شما چیست؟» گفتند: «ما هم مثل اجدادمان چوپان هستیم.»^۲ آمده‌ایم در مصر زندگی کنیم، زیرا در کنعان بعلت قحطی شدید برای گله‌های ما چراگاهی نیست. التماس می‌کنیم به ما اجازه دهید در جوشن ساکن شویم.»^۳ فرعون به یوسف گفت: «حال که پدرت و برادرانت به اینجا آمده‌اند، هر جایی را که می‌خواهی به آنها بده. بگذار در جوشن که بهترین ناحیه مصر است ساکن شوند. اگر افراد شایسته‌ای بین آنها هست، آنها را بر گله‌های من نیز بگمار.»

۳۰:۴۶

پیدا ۲۸:۴۵

لو ۲۹:۲

۳۱:۴۶

پیدا ۱۶:۴۵ ؛ ۱:۴۷

۳۲:۴۶

پیدا ۱۴:۲۳ ؛ ۳:۴۷

۳۳:۴۶

پیدا ۲:۴۷

۳۴:۴۶

پیدا ۷:۱۳ ؛ ۳۲:۴۳ ؛ ۴:۴۷

۱:۴۷

پیدا ۳۱:۴۶

۲:۴۷

اعما ۱۳:۷

۳:۴۷

پیدا ۳۳:۴۶

عا ۱۴:۷

۴:۴۷

پیدا ۱۳:۱۵ ؛ ۱:۴۳ ؛ ۳۴:۴۶

تث ۵:۲۶

۶:۴۷

پیدا ۱۸:۴۵ ؛ ۳۴:۴۶ ؛ ۱۱:۴۷

خرو ۲۱:۱۸

عاقبت به سرزمین کنعان باز گشتند. کتاب خروج شرح حال چهار صد سال بردگی اسرائیل در مصر است (که تحقق همان چیزی است که خدا در ۱۶:۱۳:۱۵ به ابراهیم گفته بود). کتاب یوشع نیز بیانگر ماجرای هیجان‌انگیز ورود اسرائیل به «سرزمین موعود» کنعان، و تسخیر آن است. ۱-۴۷-۶ وفاداری یوسف بر همه خانواده‌اش تأثیر گذاشت. یوسف زمانی که در چاه و در زندان بود، قطعاً در مورد آینده خود بسیار نگران بود. او به‌جای ناامید شدن، وفادارانه از خدا اطاعت کرد و کار درست را انجام داد. در اینجا، یکی از پیامدهای هیجان‌انگیز آن را مشاهده می‌کنیم. شاید همیشه اثرات ایمان خود را نبینیم، اما می‌توانیم یقین بداریم که خدا وفاداری را حرمت می‌گذارد.

۳۴-۳۲:۴۶ یعقوب همه اهل خانواده‌اش را به مصر برد، اما خواسته‌شان این بود که جدا از مصری‌ها زندگی کنند. یوسف برای آنکه این خواسته‌شان برآورده شود، از آنان خواست به فرعون بگویند که چوپانند. اگر چه ممکن است فرعون نسبت به چوپانان دلسوز بوده باشد (چون احتمالاً خود پادشاهی بادی‌نشین از تبار هیکسوسها بود)، اما فرهنگ مصر کماکان به چوپانان با نظر تحقیر می‌نگریست و هنوز برای پذیرش آنها آمادگی نداشت. این تدبیر یوسف مؤثر واقع شد و بدین ترتیب خانواده یعقوب توانستند هم از سخاوت‌مندی فرعون سود جویند، هم از تعصب مصری‌ها.

۳۴:۴۶ بنی اسرائیل قومی بزرگ شدند و نسل یعقوب

۷:۴۷ یسپس یوسف، پدرش یعقوب را نزد فرعون آورد، و یعقوب فرعون را برکت داد. ^۷فرعون از یعقوب پرسید: «چند سال از عمرت می گذرد؟»

۹:۴۷ یعقوب جواب داد: «صد و سی سال دارم و سالهای عمرم را در غربت گذرانده‌ام. عمرم کوتاه و پر از رنج بوده است و به سالهای عمر اجدادم که در غربت می‌زیستند، نمی‌رسد.»

۱۰:۴۷ یعقوب پیش از رفتن، بار دیگر فرعون را برکت داد.

۱۱:۴۷ ^{۱۱}آنگاه یوسف چنان که فرعون دستور داده بود بهترین ناحیه مصر، یعنی ناحیه رع‌مسیس را برای پدر و برادرانش تعیین کرد و آنها را در آنجا مستقر نمود، ^{۱۲}و یوسف برحسب تعدادشان خوراک کافی در اختیار آنها گذاشت.

۱۳:۴۷ ^{۱۳}قحطی روزبروز شدت می‌گرفت بطوری که همه مردم مصر و کنعان گرسنگی می‌کشیدند. ^{۱۴}یوسف تمام پولهای مردم مصر و کنعان را در مقابل غله‌هایی که خریده بودند، جمع کرد و در خزانه‌های فرعون ریخت. ^{۱۵}وقتی پول مردم تمام شد، نزد یوسف آمده، گفتند: «دیگر پولی نداریم که ب عوض غله بدهیم. به ما خوراک بده. نگذار از گرسنگی بمیریم.»

۱۶:۴۷ ^{۱۶}یوسف در جواب ایشان گفت: «اگر پول شما تمام شده، چهارپایان خود را به من بدهید تا در مقابل، به شما غله بدهم.» ^{۱۷}آنها چاره‌ای نداشتند جز این که چهار پایان خود را به یوسف بدهند تا به ایشان نان بدهد. به این ترتیب در عرض یک سال، تمام اسبها و الاغها و گله‌ها و رمه‌های مصر از آن فرعون گردید.

۱۸:۴۷ ^{۱۸}سال بعد، آنها بار دیگر نزد یوسف آمده، گفتند: «ای سرور ما، پول ما تمام شده و تمامی گله‌ها و رمه‌های ما نیز از آن تو شده است. دیگر چیزی برای ما باقی نمانده جز خودمان و زمینهایمان. ^{۱۹}نگذار از گرسنگی بمیریم؛ نگذار زمینهایمان از بین بروند. ما و زمینهایمان را بخر و ما با زمین‌هایمان مال فرعون خواهیم شد. به ما غذا بده تا زنده بمانیم و بذر بده تا زمینها بایر نمانند.»

۲۰:۴۷ ^{۲۰}پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون خرید. مصریان زمینهای خود را به او فروختند، زیرا قحطی بسیار شدید بود. ^{۲۱}به این طریق مردم سراسر مصر غلامان فرعون شدند. ^{۲۲}تنها زمینی که یوسف نخرید، زمین کاهنان بود، زیرا فرعون خوراک آنها را به آنها می‌داد و نیازی به فروش زمین خود نداشتند.

۲۳:۴۷ ^{۲۳}آنگاه یوسف به مردم مصر گفت: «من شما و زمینهای شما را برای فرعون خریده‌ام. حالا به شما بذر می‌دهم تا رفته در زمینها بکارید. ^{۲۴}موقع برداشت محصول، یک پنجم آن را به فرعون بدهید و بقیه را برای کشت سال بعد و خوراک خود و خانواده‌هایتان نگاهدارید.»

۲۵:۴۷ ^{۲۵}آنها گفتند: «تو در حق ما خوبی کرده‌ای و جان ما را نجات داده‌ای، بنابراین غلامان فرعون خواهیم بود.»

۷:۴۷ پیدا ۱۰:۴۷
خرو ۳۲:۱۲
اعد ۲۳:۶
۹:۴۷
پیدا ۲۸:۳۵
اتوا ۱۵:۲۹

۱۰:۴۷ پیدا ۱۹:۱۴
۱۱:۴۷

خرو ۳۷:۱۲ ؛ ۱۱:۱

۱۲:۴۷ پیدا ۲۴:۴۷ ؛ ۱۱:۴۵

۱۳:۴۷

پیدا ۳۰:۴۱

ار ۶:۱۴ ؛ ۱:۱۴

اعما ۱۱:۷

۱۴:۴۷

پیدا ۵۶:۴۱

اتوا ۲:۴

۱۵:۴۷

پیدا ۲۴، ۱۹، ۱۸، ۴۷

۱۷:۴۷

خرو ۳:۹

ا۱۰ ۲۸:۱۰

۱۹:۴۷

نح ۲:۵

ایو ۴:۲

مراثی ۱۱:۱

متی ۲۶:۱۶

۲۲:۴۷

پیدا ۴۵:۴۱

تث ۱۹:۱۲

۲۳:۴۷

پیدا ۶:۴۵

امت ۲۶:۱۱

۲۴:۴۷

پیدا ۳۴:۴۱

لاو ۳۲:۲۷

۲۵:۴۷

پیدا ۲۰:۵۰ ؛ ۷:۴۵ ؛ ۱۵:۳۳

روت ۱۳:۲

^{۲۶} پس یوسف در تمامی سرزمین مصر مقرر نمود که از آن به بعد، هر ساله یک پنجم از تمامی محصول بعنوان مالیات به فرعون داده شود. محصول زمینهای کاهنان مشمول این قانون نبود. این قانون هنوز هم به قوت خود باقی است.

۷- یعقوب و یوسف در مصر می میرند یعقوب یوسف را برکت می دهد

^{۲۷} پس بنی اسرائیل در سرزمین مصر در ناحیه جوشن ساکن شدند و بر تعداد و ثروت آنها پیوسته افزوده می شد. ^{۲۸} یعقوب بعد از رفتن به مصر، هفده سال دیگر زندگی کرد و در سن صد و چهل و هفت سالگی در گذشت. ^{۲۹} او در روزهای آخر عمرش، یوسف را نزد خود خواند و به او گفت: «دستت را زیر ران من بگذار و سوگند یاد کن که مرا در مصر دفن نکنی. ^{۳۰} بعد از مردن جسد مرا از سرزمین مصر برده، در کنار اجدادم دفن کن.»

یوسف به او قول داد که این کار را بکند.
^{۳۱} یعقوب گفت: «برایم قسم بخور که این کار را خواهی کرد.» وقتی یوسف برایش قسم خورد، یعقوب خدا را شکر کرد و با خیال راحت در بسترش دراز کشید.

پس از چندی به یوسف خبر دادند که پدرش سخت مریض است. **۴۸** پس دو پسرش منسی و افرایم را برداشته، به دیدن پدر خود رفت. چون یعقوب خبر آمدن یوسف را شنید، نیروی خود را جمع کرده، در رختخواب نشست. ^۳ او به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در ناحیه لوز کنعان به من ظاهر شد و مرا برکت داد. ^۴ او به من فرمود: «به تو فرزندان زیادی خواهم بخشید و از نسل تو قومهای بسیاری به وجود خواهم آورد و این سرزمین را به نسل تو خواهم داد تا ملک دایمی ایشان باشد.» ^۵ اکنون دو پسر منسی و افرایم که قبل از آمدن من، در مصر به دنیا آمده‌اند، مانند فرزندانم رئوبین و شمعون وارثان من خواهند بود. ^۶ ولی فرزندان من که بعد از این برایت به دنیا بیایند متعلق به خودت بوده از سهم افرایم و منسی ارث خواهند برد. ^۷ من این کار را بخاطر مادرت راحیل می کنم. پس از بیرون آمدن از بین النهرین او بین راه در نزدیکی افرات مُرد و من هم او را کنار راه افرات دفن کردم.» (افرات همان بیت لحم است.)

۲۶:۴۷

پیدا ۲۲:۴۷

۲۷:۴۷

پیدا ۳:۴۶ ؛ ۱۶:۱۳ ؛ ۳:۴۶

خرو ۷:۱

۲۹:۴۷

پیدا ۲۵:۲۴ ؛ ۵۰ ؛ ۴۹:۲۴ ؛ ۵۰

اعما ۱۶:۱۵ ؛ ۷

عبر ۲۱:۱۱

۳۰:۴۷

پیدا ۱۵:۱۵ ؛ ۲۳ ؛ ۱۹

۲۹:۴۹ ؛ ۹:۲۵

۱:۴۸

پیدا ۲۰:۴۶ ؛ ۵۲-۵۰ ؛ ۴۱

عبر ۲۱:۱۱

۳:۴۸

پیدا ۱۵:۹ ؛ ۳۵ ؛ ۱۹ ؛ ۱۲ ؛ ۳ ؛ ۲۸

۵:۴۸

پیدا ۲۷:۲۰ ؛ ۴۶

۶:۴۸

یوش ۴۰:۱۴

۷:۴۸

پیدا ۱۹:۳۵

۱ سمو ۲:۱۰

متی ۱۸:۲

امروزه مردم خیلی راحت می گویند، «منظور من این نبود که...» اما قوم خدا باید همیشه حقیقت را بگویند و با راستی زندگی کنند. بگذارید سخنانتان به اندازه پیمانی مکتوب معتبر باشد.

۳۱-۲۹:۴۷ یعقوب از یوسف قول گرفته بود که او را در سرزمین آبا و اجدادی اش دفن کنند. در فرهنگ آن زمان رسم نبود چیزی را بنویسند، بنابراین سخنان شخص به اندازه پیمانی مکتوب قدرت و سندیت داشت. ظاهراً

^۸وقتی یعقوب پسران یوسف را دید از او پرسید: «آیا اینها پسران تو هستند؟»
^۹یوسف گفت: «بلی، اینها پسران من هستند که خدا آنها را در مصر به من
 بخشیده است.» یعقوب گفت: «آنها را نزد من بیاور تا برکتشان بدهم.»
^{۱۰}یعقوب بر اثر پیری چشمانش ضعیف و تار گشته، نمی توانست خوب ببیند.
 پس یوسف پسرانش را پیش او آورد. او آنها را بوسید و در آغوش کشید.
^{۱۱}یعقوب به یوسف گفت: «هرگز فکر نمی کردم دوباره تو را ببینم و حال
 آنکه خدا این توفیق را عنایت فرمود که فرزندان را نیز ببینم.»
^{۱۲}و^{۱۳}یوسف پسرانش را از روی زانوان یعقوب برداشت و در مقابل پدرش سر
 تعظیم فرود آورد. سپس افرایم را در طرف چپ و منسی را در طرف راست
 یعقوب قرار داد.^{۱۴} اما یعقوب دستهای خود را عمداً طوری دراز کرد و بر سر
 پسرها گذاشت که دست راست او بر سر افرایم، پسر کوچکتر، و دست چپ
 او بر سر منسی، پسر بزرگتر قرار گرفت.
^{۱۵}آنگاه یوسف را چنین برکت داد: «خدایی که پدرانم ابراهیم و اسحاق در
 حضورش زندگی می کردند، این دو پسر را برکت دهد. خدایی که مرا در
 تمام عمرم شبانی کرده،^{۱۶} آن فرشته‌ای که مرا از هر بدی محفوظ داشته، آنها
 را برکت دهد. باشد که این دو پسر نام من و نام پدرانم ابراهیم و اسحاق را
 زنده نگاهدارند و از آنها ملت عظیمی به وجود آید.»
^{۱۷}اما یوسف چون دست راست پدرش را روی سر افرایم دید ناراحت شد، پس
 دست راست او را گرفت تا آن را روی سر منسی بگذارد.^{۱۸} یوسف گفت:
 «پدر، تو دستهایت را به اشتباه روی سر پسرها گذاشته‌ای! پسر بزرگتر من
 این یکی است. دست راست خود را روی سر او بگذار.»

۹:۴۸
 پیدایش ۴:۲۷؛ ۵:۳۳؛ ۲۸:۴۹

۱۰:۴۸
 پیدایش ۱:۲۷

۱۱:۴۸
 پیدایش ۳۴:۳۷؛ ۳۶:۴۲

۱۲:۴۸
 پیدایش ۳:۳۳؛ ۶:۴۲

۱۴:۴۸
 پیدایش ۵۲:۵۱؛ ۴۱:۱۵
 خرو ۶:۱۵
 مز ۱:۱۱۰

۱۵:۴۸
 پیدایش ۱:۱۷؛ ۴:۲۷؛
 ۲۸:۲۴؛ ۲۹:۲۱؛ ۲۸:۲۸

۱۶:۴۸
 پیدایش ۱۱:۲۲؛ ۱۳:۲۸؛
 ۲۸:۳۲؛ ۱۱:۳۱
 تث ۱۱:۲۸

را باز یافت. به همین ترتیب، ایوب را می بینیم که زندگی
 خانوادگی خود را باز یافت (ایوب ۱۰:۴۲-۱۷)، و مریم
 برادرش ایلعازر را که مرده بود (یوحنا ۱۱:۱-۴۴). بنابراین
 نباید مایوس شویم، چون از آن خدایی مهربان هستیم.
 هرگز نمی دانیم او از پس وضعی به ظاهر مایوس کننده
 چه خیریتی برایمان در نظر دارد.

۱۵:۴۸ یعقوب از خدا به عنوان کسی یاد کرد که در تمام
 عمر «شبان» او بوده است. خود را نیز به گوسفندی تشبیه
 کرد که محتاج حکمت و راهنمایی شبان است تا او را به
 بهترین راهها هدایت نماید. این امر نشان می داد یعقوب
 با آن یعقوب متقلب و فریب کار دوران جوانی به غایت
 تفاوت کرده است. شما نیز اگر می خواهید زندگی تان
 مانند یعقوب دگرگون شود، نخست باید قبول کنید که
 توصیه خدا برای زندگی شما دقیقاً همان چیزی است که
 بیش از هر چیز دیگر به آن نیاز دارید. به صدای شبان
 نیکو گوش دهید تا شما را رهبری کند.

۲۰-۹:۴۸ یعقوب افرایم را بیشتر از برادر بزرگترش منسی
 برکت داد. وقتی یوسف به این کار اعتراض کرد، یعقوب
 او را سرزنش نمود زیرا خدا به او گفته بود که افرایم
 بزرگتر خواهد شد. خدا اغلب به طرق غیرمنتظره عمل
 می کند. او وقتی کسی را برای عملی ساختن نقشه‌هایش
 انتخاب می کند، همواره فراتر از ظاهر، سنت، یا مقام و
 منصب فرد می نگرد. خدا گاه کسانی را بر میگزیند که
 لااقل از دید انسانی ما چندان به حساب نمی آیند، و بدین
 ترتیب شگفتی ما را بر می انگیزد. خدا می تواند از شما
 برای انجام نقشه‌هایش استفاده کند، ولو آنکه گمان نکنید
 که برای این کار شرایط لازم را دارید.

۱۱:۴۸ وقتی یوسف را به بردگی بردند (۳۰:۳۷)، یعقوب
 فکر کرد او مرده و از فرط ناامیدی زارزار گریست. اما
 نقشه خدا چنین بود که یعقوب در نهایت نه تنها پسرش،
 بلکه نوه‌های خود را نیز ببیند. اوضاع و شرایط هیچگاه
 آنقدر بد نیست که خدا نتواند کاری بکند. یعقوب پسرش

۱۹:۴۸
پیدا ۳:۴۶ : ۱۴:۲۸
تث ۱۰:۱

۱۹ اما پدرش نپذیرفت و گفت: «پسرم، من می‌دانم چه می‌کنم. از منسی هم یک ملت بزرگ به وجود خواهد آمد، ولی برادر کوچکتر او افرایم، بزرگتر خواهد بود و از نسل او ملل بسیاری به وجود خواهند آمد.»

۲۰:۴۸
پیدا ۳:۲۸
روت ۱۱:۴

۲۰ آنگاه یعقوب پسران یوسف را در آن روز برکت داده، گفت: «باشد که قوم اسرائیل با این کلمات یکدیگر را برکت داده، بگویند: خدا تو را مثل افرایم و منسی کامیاب و سعادت‌مند گرداند.» به این طریق یعقوب افرایم را بر منسی برتری بخشید.

۲۱:۴۸
پیدا ۲۴:۵۰ : ۴:۴۶ : ۱۵:۲۸
۲۲:۴۸
پیدا ۱۶:۱۵
یوش ۳۲:۲۴ : ۱۸:۱۷ : ۱۷:۱۷
یو ۵:۴

۲۱ سپس یعقوب به یوسف گفت: «من بزودی می‌میرم، اما خدا با شما خواهد بود و شما را بار دیگر به سرزمین اجدادتان باز خواهد گردانید. ۲۲ من زمینی را که به کمان و شمشیر خود از اموری‌ها گرفتم، به تو که بر برادرت برتری داری، می‌بخشم.»

پیشگویی‌های یعقوب

۴۹ آنگاه یعقوب همه پسرانش را نزد خود فرا خواند و به ایشان گفت: «دور من جمع شوید تا به شما بگویم که در آینده بر شما چه خواهد گذشت. ۲ ای پسران یعقوب به سخنان پدر خود اسرائیل گوش دهید. ۳ «رئوبین، تو پسر ارشد من و فرزند اوایل جوانی من هستی. تو از لحاظ مقام و قدرت از همه برتر می‌باشی، ولی چون امواج سرکش دریا، خروشان. پس از این دیگر برتر از همه نخواهی بود، زیرا با یکی از زنان من نزدیکی نموده، مرا بی‌حرمت کردی.»

۵:۴۹
اعد ۵:۲۶
تث ۱۷:۲۱
توا ۱:۲ : ۱:۵ : ۱:۵
۴:۴۹
پیدا ۲۲:۳۵
تث ۲۰:۲۷
۵:۴۹
پیدا ۲۵:۳۴ : ۳۴:۳۳ : ۲۹:۳۴
۶:۴۹
پیدا ۳۰:۳۴
۷:۴۹
یوش ۴۲:۱ : ۲۱:۹ : ۲۱:۱

۵ «شمعون و لاوی، شما مثل هم هستید، مردانی بی‌رحم و بی‌انصاف. ۶ من هرگز در نقشه‌های پلید شما شریک نخواهم شد، زیرا از روی خشم خود انسانها را کشتید و خودسرانه رگ پاهای گاو را قطع کردید. ۷ لعنت بر خشم شما که این چنین شدید و بی‌رحم بود. من نسل شما را در سراسر سرزمین اسرائیل پراکنده خواهم ساخت.»

۲۲-۲۰:۴۸
۲۲-۲۰:۴۸ یعقوب سرزمینی را به این دو پسر جوان می‌بخشید که در تصرف فلسطینی‌ها و کنعانیان بود. اما آنگاه که قبیله افرایم و نیمی از قبیله منسی نواحی شرقی و غربی رود اردن را به تصرف خود در آوردند، این هدیه یعقوب به واقعیت پیوست (یوشع ۱۶).

۴:۴۹ بنا بود سهم پسر ارشد از میراث پدر دو برابر دیگران باشد. اما رئوبین مقام و منزلت خاص خود را از دست داد. او که به خصوص در روزگار جوانی فرزندی ناخلف و سرکش بود، تا بدانجا پیش رفت که حتی با یکی از زنان پدرش نزدیکی کرد. بنابراین یعقوب نمی‌توانست چنان برکت مهمی را به پسری چنین بی‌مقدار بخشد.

۲۸:۳-۲۹:۳۴
۲۸:۳-۲۹:۳۴ یعقوب پسرانش را یک‌یک برکت داد و سپس در مورد آینده هر کدام پیشگویی کرد. طرز زندگی گذشته هر کدام نقش مهمی در نوع پیشگویی‌ای داشت که یعقوب در مورد آینده‌شان می‌کرد. این امر در مورد ما نیز صادق است. اعمال امروز ما تا طلوع صبح

۸ «ای یهودا، برادرانت تو را ستایش خواهند کرد. تو دشمنانت را منهدم خواهی نمود. ۹ یهودا مانند شیر بچه‌ای است که از شکار برگشته و خوابیده است. کیست که جرأت کند او را بیدار سازد؟ ۱۰ عصای سلطنت از یهودا دور نخواهد شد تا شیلو که همه قومها او را اطاعت می‌کنند، بیاید. ۱۱ الاغ خود را به بهترین درخت انگور خواهد بست و جامه خود را در شراب خواهد شست. ۱۲ چشمان او تیره تر از شراب و دندانهایش سفیدتر از شیر خواهد بود. ۱۳ «زبولون در سواحل دریا ساکن خواهد شد و بندری برای کشتیها خواهد بود و مرزهایش تا صیدون گسترش خواهد یافت. ۱۴ «یساکار حیوان بارکش نیرومندی است که زیر بار خود خوابیده است. ۱۵ وقتی ببیند جایی که خوابیده دلپسند است، تن به کار خواهد داد و چون برده‌ای به بیگاری کشیده خواهد شد. ۱۶ «دان قبیله خود را چون یکی از قبایل اسرائیل داوری خواهد کرد. ۱۷ او مثل مار بر سر راه قرار گرفته، پاشنه اسبان را نیش خواهد زد تا سوارانشان سرنگون شوند. ۱۸ خداوندا، منتظر نجات تو می‌باشم. ۱۹ «جاد مورد حمله غارتگران واقع خواهد شد، اما او بر آنها هجوم خواهد آورد. ۲۰ «شیر سرزمینی حاصلخیز خواهد داشت و از محصول آن برای پادشاهان خوراک تهیه خواهد کرد. ۲۱ «نفتالی غزالی است آزاد که بچه‌های زیبا به وجود می‌آورد. ۲۲ «یوسف درخت پرمریست در کنار چشمه آب که شاخه‌هایش به اطراف سایه افکنده است. ۲۳ دشمنان بر او هجوم آوردند و با تیرهای خود به او صدمه

۸:۴۹

تث ۷:۳۳

داو ۲۱:۱ : ۱۸:۲۰

عبر ۱۴:۷

۹:۴۹

اعد ۹:۲۴

میکا ۸:۵

۱۰:۴۹

اعد ۱۷:۲۴

مز ۲:۹۶ : ۷:۶۰

۱۳:۴۹

تث ۱۹:۳۳

یوش ۱۰:۱۹

۱۴:۴۹

یوش ۱۷:۱۹

داو ۱۶:۵

۱۶:۴۹

تث ۳۲:۳۳

داو ۲۱:۱۳ : ۲۰:۱۵ : ۲۶:۱۸

۱۹:۴۹

تث ۲۰:۳۳

۲۰:۴۹

تث ۲۴:۳۳

۲۱:۴۹

تث ۲۳:۳۳

۲۲:۴۹

تث ۱۷:۱۳:۳۳

۲۳:۴۹

پیدا ۱۸:۴:۳۷

است.» او با این کار در واقع تأکید می‌کرد که دان رهبری قدرتمند خواهد شد به شرط آن که به جای اتکا به قدرت و توانایی‌های ذاتی‌اش، به خدا توکل کند. برای کسانی که از قدرت، جذابیت یا هوش و استعداد برخوردارند، اغلب آسانتر است به‌جای توکل به خدایی که این عطایا را به آنان ارزانی داشته، به خود اتکا کنند. بنابراین همیشه خدا را به خاطر آنچه هستید و دارید شکر کنید تا به‌جای توکل بر او، اتکای شما بر خودتان نباشد.

۲۲:۴۹ یوسف حقیقتاً «درختی پرمهر» بود، و قهرمانان زیادی از نسل او ظهور کردند. در بین آنان می‌توان از این عده نام برد: یوشع (که اسرائیلی‌ها را به سرزمین موعود رهبری کرد، یوشع ۱:۱۰، ۱۱)؛ دבורه (یکی از داوران اسرائیل، داوران ۴:۴)؛ جدعون (یکی از داوران اسرائیل، داوران ۱۱:۶، ۱۲)؛ و سموئیل (از انبیا بزرگ اسرائیل، اول سموئیل ۱۹:۳).

۱۲:۸:۴۹ چرا یعقوب یهودا را که یکی از شرورترین پسران او بود، این همه برکت داد؟ خدا یهودا را برگزیده بود تا جد سلسله پادشاهی اسرائیل باشد (در این آیات از این امر با عنوان «عصای سلطنت» یاد می‌شود). شاید این برکت به خاطر تغییر و تحول اساسی بود که در شخصیت یهودا پدید آمده بود (۳۴:۳۳:۴۴). مسیح موعود، یعنی عیسی نیز از سلسله یهودا به دنیا آمد.

۱۰:۴۹ شیلو به چه معناست؟ فهم این قسمت مشکل است و معنای آن محل تردید. شاید شیلو اسم دیگر مسیح موعود بود، چون ترجمه تحت‌اللفظی آن چنین است: «تا آن کس بیاید که همه چیز از آن او است، و همگان اطاعتش نمایند.» نیز شیلو ممکن است به خیمه‌ای اشاره داشته باشد که در شهر «شیلوه» بر پا گردید و در یوشع ۱:۱۸ از آن سخن به میان آمده است.

۱۸:۴۹ یعقوب در میانه پیشگویی‌اش در مورد آینده دان، فریاد برآورد: «خداوندا، توکلم بر نجات تو

زدند.^{۲۴} ولی خدای قادر یعقوب یعنی شبان و پناهگاه اسرائیل بازو و کمان آنها را شکسته است.^{۲۵} باشد که خدای قادر مطلق، خدای پدرت، تو را یاری کند و از برکات آسمانی و زمینی بهره‌مند گرداند و فرزندان تو را زیاد سازد.^{۲۶} برکت پدر تو عظیم‌تر از وفور محصولات کوه‌های قدیمی است. تمام این برکات بر یوسف که از میان برادرانش برگزیده شد، قرار گیرد.^{۲۷} «بنیامین گرگ درنده‌ای است که صبحگاهان دشمنانش را می‌بلعد و شامگاهان آنچه را که به غنیمت گرفته است، تقسیم می‌نماید.»^{۲۸} این بود برکات یعقوب به پسران خود که دوازده قبیله اسرائیل را به وجود آوردند.

^{۲۹} و ^{۳۰} سپس یعقوب چنین وصیت کرد: «من بزودی می‌میرم و به اجداد خود می‌پیوندم. شما جسد مرا به کنعان برده، در کنار پدرانم در غار مکفیله که مقابل ممی است دفن کنید. ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیثی خریداری نمود تا مقبره خانوادگی‌اش باشد.^{۳۱} در آنجا ابراهیم و همسرش ساره، اسحاق و همسر وی ربکا دفن شده‌اند. لیه را هم در آنجا به خاک سپردم.^{۳۲} پدر بزرگم ابراهیم آن غار و مزرعه‌اش را برای همین منظور از حیثی‌ها خرید.»^{۳۳} پس از آن که یعقوب این وصیت را با پسرانش به پایان رساند، بر بستر خود دراز کشیده، جان سپرد و به اجداد خود پیوست.

یعقوب در کنعان دفن می‌شود

آنگاه یوسف خود را روی جسد پدرش انداخته، گریست و او را بوسید.^۱ سپس دستور داد تا جسد وی را مومیایی کنند.^۲ کار مومیایی کردن مرده چهل روز طول می‌کشید. پس از مومیایی کردن جسد یعقوب، مردم مصر مدت هفتاد روز برای او عزاداری کردند.

است، نیست و نابود خواهد ساخت؟ لازمه پیروزی در اینگونه نبردهای روحانی، کار گروهی بین افرادی شجاع و باایمان از یک سو، و خدای قادر از سوی دیگر است. **۱:۵۰-۱۱** وقتی یعقوب در سن ۱۴۷ سالگی وفات یافت، یوسف ماهها گریه کرد و ماتم گرفت. وقتی یکی از نزدیکان ما می‌میرد، برای فاتح آمدن بر دوران غم و اندوه، به زمانی طولانی نیاز داریم. گریستن و دیگران را در غم خود شریک کردن باعث می‌شود بهبود یابیم و به زندگی ادامه دهیم. بنابراین برای عزاداری در سوگ عزیزی از دست‌رفته، خود و دیگران را آزاد بگذارید و برای این کار وقت کافی صرف کنید.

۲:۵۰-۳ مومیایی کردن جسد برای مصری‌ها امری عادی بود، اما در نظر این چوپانان چادرنشین بسیار

۲۴:۴۹ یعقوب کار خدا را در زندگی یوسف در قالب عبارت خلاصه نمود: «خدای قادر بازو و کمان آنها را شکسته است.» بدین ترتیب بیان کرد که چطور وقتی یوسف مورد حمله کسانی قرار گرفت که از او متفر بودند، خدا به کمک او شتافت و رهایی‌اش داد. اغلب اوقات تقلا می‌کنیم و دست و پا می‌زنیم بدون آن که بدانیم خدا است که به ما کمک می‌کند تا در نبرد زندگی پیروز شویم - خواه این نبرد علیه انسانها باشد، خواه علیه نیروهای روحانی. یوسف قادر بود در سختی‌ها و نامایمات به خدا نزدیکتر شود. اگر برای نجاتتان به خدا توکل کنید، نشان می‌دهید که ایمانتان عظیم است. آیا می‌توانید اعتماد داشته باشید که خدا سلاح توهین و بی‌حرمتی و آزار و جفا را که به طرف شما نشانه رفته

۲۴:۴۹
اش ۱۶:۲۸ : ۲۶:۴۹

۲۶:۴۹
اعد ۲:۶
تث ۱۶:۱۵:۳۳

۲۷:۴۹
تث ۱۲:۳۳
داو ۱۵:۳

۲۹:۴۹
پیدا ۱۶:۲۳ : ۹:۸:۲۵
۲۹:۳۵ : ۲۹:۴۷ : ۵:۵۰

۳۱:۴۹
پیدا ۱۹:۲۳ : ۹:۲۵ : ۲۹:۳۵

۳۳:۴۹
پیدا ۱۷:۸:۲۵ : ۲۹:۳۵
اعما ۱۵:۷
عبر ۲۱:۱۱

۱:۵۰
پیدا ۲:۲۳ : ۲۹:۴۶

۲:۵۰
پیدا ۲۶:۵۰

۳:۵۰
اعد ۲۹:۲۰
تث ۸:۳۴

بعد از اتمام ایام عزاداری، یوسف نزد درباریان فرعون رفته، از ایشان خواست که از طرف وی به فرعون بگویند: «پدرم مرا قسم داده است که پس از مرگش جسد وی را به کنعان برده، در قبری که برای خود آماده کرده است دفن کنم. درخواست می‌کنم به من اجازه دهید بروم و پدرم را دفن کنم. پس از دفن پدرم فوراً مراجعت خواهم کرد.»
فرعون موافقت کرد و به یوسف گفت: «برو و همانطوری که قول داده‌ای پدرت را دفن کن.»

^{۱۵۷}پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند. تمام مشاوران فرعون و بزرگان مصر و همچنین اهل خانه پدرش و خانواده خودش و برادرانش، همراه وی رفتند. اما بچه‌ها و گله‌ها و رمه‌ها در جوشن ماندند. اعرابه‌ها و سواران نیز آنها را همراهی می‌کردند. به این ترتیب گروه عظیمی راهی کنعان شد.
وقتی که به خرمنگاه اطاد در آنطرف رود اردن رسیدند، با صدای بلند گریستند و به نوحه‌گری پرداختند و یوسف برای پدرش هفت روز ماتم گرفت. ^{۱۱}کنعانی‌های ساکن اطاد چون این سوگواری را دیدند آن محل را ابل مصرائیم (یعنی «ماتم مصریها») نامیدند و گفتند: «اینجا مکانی است که مصریها ماتمی عظیم گرفتند.»

۵:۵۰
پیدا ۲۹:۴۷ : ۲۱:۴۸

۸:۵۰
خرو ۹:۱۰
اعد ۲۴:۳۲

۹:۵۰
پیدا ۲۹:۴۶ : ۴۳:۴۱
خرو ۷:۱۴

هیچ کس	رثوبین	پسران یعقوب و اشخاص برجسته‌ای که از نسل آنان بودند
هیچ کس	شمعون	۱۲ پسر یعقوب اجداد
هارون، موسی، عیسی، یحییای تعمیددهنده	لاوی	۱۲ قبیله اسرائیل بودند.
داود، عیسی	یهودا	کل قوم اسرائیل از این مردان به وجود آمد.
سامسون	دان	
باراق، ایلیا (؟)	نفتالی	
یفتاح (؟)	جاد	
هیچ کس	اشیر	
هیچ کس	یساکار	
هیچ کس	زبولون	
یوشع، جدعون، سموئیل	یوسف	
شائول، استر، پولس	بنیامین	

۵:۵۰ یوسف در مقام مشاور فرعون، اعتماد او را به دست آورده بود. بنابراین از آنجا که یوسف در گذشته نشان داده بود فردی قابل اعتماد است، فرعون هیچ شکی نداشت که یوسف همان طور که قول داده، بعد از دفن پدرش در کنعان، به مصر باز خواهد گشت. آزادی عمل و امتیازات

عجیب می‌آمد. از آنجایی که مصری‌ها عقیده داشتند مردگان با بدن خود به دنیای دیگر می‌روند، اجساد را برای جلوگیری از فساد، مومیایی می‌کردند تا در آن دنیا به کار آیند. خانواده یوسف به نشانه احترام، به مصری‌ها اجازه دادند بدن یعقوب را مومیایی کنند.

۱۳و۱۲ پس همانطور که یعقوب وصیت کرده بود، پسرانش او را به کنعان برده، در غار مکفیله که ابراهیم آن را با مزرعه‌اش از عفرون حیّتی برای خود خریده بود و در نزدیکی ملک ممری قرار داشت، دفن کردند.^{۱۴} یوسف پس از دفن پدرش، با برادران و همهٔ کسانی که همراه او رفته بودند به مصر مراجعت کرد.

یوسف با برادرانش با مهربانی رفتار می‌کند

۱۵ وقتی برادران یوسف دیدند که پدرشان مرده است، به یکدیگر گفتند: «حالا یوسف انتقام همهٔ بدیهایی را که به او روا داشتیم از ما خواهد گرفت.»^{۱۶} پس این پیغام را برای او فرستادند: «پدرت قبل از این که بمیرد به ما امر فرمود به تو بگویم که از سر تقصیر ما بگذری و انتقام آن عمل بدی را که نسبت به تو انجام دادیم از ما نگیری. حال ما بندگان خدای پدرت التماس می‌کنیم که ما را ببخشی.» وقتی که یوسف این پیغام را شنید گریست.

۱۸ آنگاه برادرانش آمده، به پای او افتادند و گفتند: «ما غلامان تو هستیم.»^{۱۷} اما یوسف به ایشان گفت: «از من ترسید. مگر من خدا هستم؟^{۱۸} هر چند شما به من بدی کردید، اما خدا عمل بد شما را برای من به نیکی مبدل نمود و چنان که می‌بینید مرا به این مقام رسانیده است تا افراد بی‌شماری را از مرگ ناشی از گرسنگی نجات دهم.»^{۱۹} پس ترسید. من از شما و خانواده‌های شما مواظبت خواهم کرد.» او با آنها به مهربانی سخن گفت و خیال آنها آسوده شد.

۱۲:۵۰
خرو ۱۲:۲۰
اعما ۱۶:۷
۱۳:۵۰
پیدا ۱۸-۱۶:۲۳

۱۵:۵۰
پیدا ۲۲، ۱۷:۴۲
۱۶:۵۰
امت ۲۵:۲۹
۱۷:۵۰
پیدا ۵:۴۵
تث ۳۵:۳۲
متی ۱۲:۶
لو ۲۷:۶
روم ۱۹:۱۲
۱۸:۵۰
پیدا ۱۱-۷:۳۷
۱۶:۴۴
۱۹:۵۰
پیدا ۲:۳۰
۲۰:۵۰
پیدا ۲۶:۳۷
مز ۱۹-۱۷:۱۵
۲۱:۵۰
پیدا ۱۱:۴۵

بودند، ببخشد (پیدایش ۳۷)؟ اما برخلاف انتظارشان، یوسف نه تنها آنها را ببخشد، بلکه حاضر بود از آنان و خانواده‌هایشان مواظبت کند. بخشش یوسف کامل بود. او نشان داد که چطور خدا از روی لطف ما را می‌پذیرد - هر چند شایستگی آن را نداریم. آگاهی از این واقعیت که خدا حتی آنگاه که ما نسبت به او بی‌توجهیم و او را رد می‌کنیم حاضر است ما را ببخشد، کم‌کم می‌کند تا ما نیز بتوانیم دیگران را ببخشیم.

۲۰:۵۰ یوسف حتی وقتی افرادی قدرتمند، همچون برادرانش، توطئه کرده بودند که به او صدمه رسانند، می‌دانست که خدا نیت پلیدشان را به خیریت او تبدیل خواهد کرد. تجربیات زندگی یوسف به او یاد داده بود که خدا بدی را برای کسانی که به او اعتماد دارند، به نیکی مبدل می‌سازد. آیا آنقدر به خدا اعتماد دارید که صورانه منتظر شوید تا او پیشامدهای بد و ناگوار زندگی‌تان را به جهت خیریت شما به کار برد؟ آری، شما نیز می‌توانید به

ویژه اغلب وقتی نصیب ما می‌شود که قبلاً درستکاری و امانت‌داری خود را ثابت کرده باشیم. از آنجا که اعتماد به تدریج و با گذشت زمان به‌وجود می‌آید، از هر فرصتی استفاده کنید تا نشان دهید فردی قابل اعتماد هستید - ولو آنکه فرصت پیش‌آمده به ظاهر کم‌اهمیت باشد.

۱۳:۱۲:۵۰ ابراهیم غار مکفیله را به‌عنوان مدفن زنتش ساره خریده بود (۹-۱:۲۳). این غار محل دفن تمام اعضای خاندان ابراهیم محسوب می‌شد. یعقوب نوه ابراهیم بود و به همین جهت پسران یعقوب به کنعان بازگشتند تا او را در این غار در کنار ابراهیم و اسحاق دفن کنند. تمایل آنان مبنی بر به‌حاک سپرده شدن در این غار، بیانگر ایمان ایشان به وعده خدا بود مبنی بر اینکه سرزمین کنعان را به نسل آنان خواهد داد.

۲۱-۱۵:۵۰ برادران یوسف فکر کردند حال که یعقوب مرده، یوسف از آنان انتقام خواهد گرفت. آیا یوسف واقعاً می‌توانست آنان را که او را به بردگی فروخته

یوسف وفات می‌یابد

۲۳ و ۲۲ یوسف و برادرانش و خانواده‌های آنها مثل سابق به زندگی خود در مصر ادامه دادند. یوسف صد و ده سال زندگی کرد و توانست فرزندان و نوه‌های پسرانش افرایم و فرزندان ماخیر، پسر منسی را ببیند.

۲۴ یوسف به برادران خود گفت: «من بزودی می‌میرم، ولی بدون شک خدا شما را از مصر به کنعان، سرزمینی که وعده آن را به نسل ابراهیم و اسحاق و یعقوب داده است، خواهد برد.»^{۲۵} سپس یوسف برادرانش را قسم داده، گفت: «هنگامی که خدا شما را به کنعان می‌برد، استخوانهای مرا نیز با خود ببرید.»

۲۶ یوسف در سن صد و ده سالگی در مصر در گذشت و جسد او را مومیایی کرده در تابوتی قرار دادند.

۲۳:۵۰

پیدا ۳:۱۶ : ۳:۳۰

۲۴:۵۰

پیدا ۱۳:۱۵ : ۱۳:۲۸

۱۲:۳۵ : ۲۱:۴۸

۲۹:۴۹

۲۵:۵۰

پیدا ۴۷:۲۹

خرو ۱۳:۱۹

یوش ۲۴:۳۲

عبر ۱۱:۲۲

خواهد رسید. خدا قصد داشت خاندان یعقوب را به امتی بزرگ تبدیل سازد، آنان را از مصر بیرون برد و به سرزمینی که وعده‌اش را داده بود هدایت کند. قوم اسرائیل سخت به این وعده توکل داشت، و یوسف نیز بر این ایمانش تأکید داشت که خدا عاقبت به وعده‌ای که داده عمل خواهد کرد.

۲۶:۵۰ کتاب پیدایش شرحی است غنی از زندگی مردان و زنان بزرگی که با خدا راه رفتند. گاه موفق بودند، ولی اغلب با شکست روبرو می‌شدند. با این حال، از خواندن سرگذشت این افراد مشهور و شخصیت‌های مهم تاریخی، مطالب زیادی می‌آموزیم. و اما آنان از کجا الهام می‌گرفتند؟ الهام‌بخشان این واقعیت بود که با وجود نقص‌هایی که دارند، خدا با آنها است. آگاهی از این واقعیت باید الهام‌بخش ما نیز باشد تا بتوانیم کماکان با خدا راه رویم و توانایی‌های بالقوه‌ای را که خدا به ما بخشیده است، شکوفا سازیم.

او اعتماد کنید چون همان طور که یوسف در یافته بود، خدا قادر است بدی را به نیکی تبدیل کند.

۲۴:۵۰ یوسف آماده رحلت بود. اما ابداً تردید نداشت که خدا به وعده‌اش عمل خواهد کرد و روزی بنی‌اسرائیل را به سرزمین اجدادی‌شان باز خواهد گرداند. چه نمونه فوق‌العاده‌ای! راز چنین ایمانی، اعتماد نمودن به خدا در تمام طول زندگی است. ایمان ما درست مثل ماهیچه است که در اثر ورزش و تمرین رشد می‌کند و به مرور زمان قوی می‌گردد. ما نیز اگر تمام طول عمر تمرین کنیم که به خدا توکل نماییم، ایمانمان مثل ایمان یوسف قوی می‌شود. آنگاه به هنگام مرگ می‌توانیم مطمئن باشیم که خدا به وعده‌های خود به ما و به آنانی که پس از ما می‌آیند، عمل خواهد کرد.

۲۴:۵۰ این آیه بیانی است روشن از آنچه در کتاب خروج اتفاق خواهد افتاد و در کتاب یوشع به کمال